

ایلخچی

نوشته

غلامحسین ساعدی

طرح‌ها از: فرشته جواهردشتی

عکس‌ها از: فیروز نزاکت.

دفترهای مونوگرافی (تک نگاری)

زیرنظر : جلال آل احمد

با کمک مالی سازمان برنامه

از این کتاب ۱۰۰۰ نسخه در چاپخانه دانشگاه بتاريخ اسفندماه ۱۳۴۲

چاپ و صحافی گردید

حق چاپ مخصوص مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی است .

«ایلخچی» یک آبادی است. خواهید دید. با این امتیاز که یکی از آبادیهای معدود «اهل حق» است که در غرب و شمال غربی مملکت پراکنده اند. و این اواخر هم پایشان به کتابها باز شده. و پای حرف و سخن هاشان. * و اگر بپذیریم که برای شناختن یک فرقه تنها کافی نیست که بدانی کتابها چه نوشته اند یا «الفرق بین الفرق» چه گفته، بد نیست که درین «ایلخچی» بایشان بنشینیم و با اهالی آبادی گپ بزنی و بفهمی که چگونه بسر میبرند. گمان می کنم این جوری بهتر بتوان فهمید که یک سنت چگونه دوام میکند و از کجا میزاید و چه تحولاتی را در طول قرون می پذیرد. و نکته جالب در کار این «ایلخچی» آنکه زودتر از جاهای دیگر و بی هیچ الزام خارجی و دور از هر بوق و کرنا به تحولاتی از نوع اجتماعی کردن وسایل تولید کشاورزی تن داده است. در کدخدایی ایلخچی چنین امور بی سابقه نیست.

و اما نویسنده این دفتر. غلامحسین ساعدی. نویسنده‌ای است طیب یا بالعکس. سالهاست با امضای مستعار او «گوهر مراد» آشنائیم. زیر پای چند نمایشنامه و یک مجموعه داستان و تازگی‌ها نیز برپیشانی مجموعه‌ای از لال بازی (نمایش صامت)*. اوایل امر او را در صفحات مجله «اندیشه و هنر» دیدیم و بعد در مجله «صدف». و کمی بعد از این‌ها بود که جدا جدا هم چیزی چاپ کرد. و بعد هم خودش را دیدم، خیلی دیر. سربند تجربه زود گذر «کتاب ماه». آن دکان که بسته شد گفتیم و شنیدیم که چطور است قلمی هم ازین دست بزند؟ که پذیرفت. و رنج سفر... و این نتیجه‌اش. تفنن برای همه ما لازم است. ساعدی در اوایل امر پرگو بود و در زبانش اثری از لهجه آذربایجان بود. اما دوسه سالی است که ارزش ایجاز را حس کرده. سخت بوسواس می‌نویسد. در جمله‌های تراشیده. دقت یک طیب را دارد بر بالینی و حال و شور یک شاعر را در پای جامی. نمیدانم چرا من همین جوری گمان کرده بودم که اگر به «لال بازی» ها پناه برده است می‌خواسته یا می‌خواهد مدتی روزه صمت بگیرد تا عقده از زبانش باز شود. و نتیجه عالی این عقده گشائی تک پرده «از پانیفتاده‌ها» در مجله «آرش». بهر صورت این یکی از دوسه تن نمایشنامه نویس برجسته معاصر است که اینجا برای شما گزارش میدهد. و از یک آبادی گمنام و تنبل دنیایی می‌سازد در حرکت و در فکر - دنیای «اهل حق». وقتی دنیا پراز ناحق است چاره‌ای نیست جز اینکه دمی با «اهل حق» بسر بریم و ببینیم که طنبور آنها چه کوکی دارد...

جلال آل احمد

۱۲ دیماه ۱۳۴۲

* نمایشنامه‌ها: کار با فکها در سنگر (۱۳۳۹) کلاته گل (۱۳۴۰)
 بام‌ها و زیر بام‌ها (۱۳۴۰) ده لال بازی (۱۳۴۲) و یک مجموعه قصه:
 شب نشینی باشکوه (۱۳۳۹).

فهرست

صفحه	عنوان
۹	برسبیل مقدمه
۱۳	خلاصه‌ای درباره‌ی ده
۲۲	اقمار ایلخچی
۳۰	آب - هوا ... مسأله‌ی کدخدایی
۴۲	ساختمان - معماری - نشانه‌گاهها
۵۰	جمعیت - مرگ و میر
۶۰	سازمان ده - کشت کار - وحرفهای دیگر
۷۲	تعلقات ذهنی - چگونه به حقیقت میرسند
۸۷	قطب‌نامه‌ها - قطب‌ها و چراغ‌ها - کرامات
۱۲۳	سوگواری - قبرستان - مزارها
۱۳۰	جشن و سرور - عروسی - عیدنبی
۱۴۰	زیارتگاهها - مقابر - مراسم عزاداری
۱۵۱	دوقصه
۱۶۰	یک متل
۱۶۴	سه بازی
۱۷۲	حاشیه‌یی چند در اطراف جایهای محلی
۱۹۰	تصاویری از گوشه کنار ده
۲۳۳	نام جایها
۲۴۱	نام آدمها

برخی از اصطلاحات و اسامی محلی نام کتاب‌ها

بعد از سپردن این دفتر به چاپخانه، چند نکته‌ی دیگر درباره‌ی ایلخچی روشن شد که این هاست :

۱- درباره‌ی «قیرخ ایاخ» - صفحه ۴۸ - به قول عده‌ی این محل به منظور «چاه نشینی» اهل حق حفر شده است.

۲- در باره‌ی رواج می‌خوارگی - صفحه ۵۷ - این شبهه پیش نیاید که بی استثناء همه می‌میزند، نه . هستند مردانی که در تمام عمر لب به مشروب نیالوده‌اند .

۳- درباره‌ی خانقاه یا جمع خانه - صفحه ۸۴ - بعد از پرس و جوئی بیشتر معلوم شد که جمع هنوز در جمع خانه برپا می‌شود و برای گمراه کردن ما که بیگانه باشیم چنان گفته بودند .

۴- برای رسمی کردن عقد و نکاح به «خسروشاه» می‌روند - صفحه ۸۵ .

۵- در مورد فضلعلی بیگ - صفحه ۹۲ - فضلعلی- بیگ غیر از همتی است و آنچه در متن آمده اشتباه است وی در سال ۱۰۰۹ قمری دیوان همتی را تنظیم کرده بخط خود نوشته است .

بنی موسیٰ شاه چوگان

مجاذله تبریز - مراغه

قبرستان

شیرستان

آهن تبرک - تبریز

چمن ایلیچی

سورجی جای

- باغستان
- خانه
- مزرعه
- خانه مرشد
- خانه آقا
- بهکری
- زارگاه
- مسجد
- کوره آه بوری
- مدرسه

برسبیل مقدمه

ده چگونه ساخته شد؟ آمدن رضا خان بیگ
به ده و اقامتش در آنجا. کاشتن درخت قوت.
آمدن چهارچوپان از «داش آتان» و تشریفان
بدین پیغمبر. اعتقاد «نبی لی» ها و سایر روایات.

می گفتند پیش از آمدن «رضا خان بیگ» کسی در «ایلخچی» ساکن
نبود، جز ده پانزده تا مهتر که اطراف استخر، خانه های گلی داشتند و تابستان ها
که اسب های «خسرو پرویز» را از «خسرو شاه» به چمن بزرگ می آوردند،
آنجا اطراق می کردند، و هوا که سرد میشد و برف بزمین می نشست بر -
می گشتند به قشلاق. دیگر جنبنده یی در آن دیار دیده نمیشد تا تابستان دیگر.
اما معلوم نیست چه کسانی بودند که رفتند مهرآباد خدمت «رضا
خان بیگ» چراغ و مرشد بزرگ «چهل تنان» که بیاید و سری به چمن
بزنند. رضا خان بیگ با گوسفندهایش آمد به محل «ایلخی»^۱ و چویدستی اش
را به زمین فرو کرد. نقشه نشانه گاه را ریخت و همانجا ماند گارشد.

همان روزها چهارچوپان به خدمت «رضا خان بیگ» رسیدند.
شهید رضا آقا برای آنها «دم» گرفت و قضیده خواند. چوپان ها که از

«داش آتان» آمده بودند به دین پیغمبر درآمدند و خدمت مشهدی رضا آقامانندند اولاد و احفادشان نیز همانجا ماندگار شدند؛ چو بدستی رضاخان هم شاخ و برگ داد و درخت شاتوت بزرگی شد که هنوز هم شاخه هایش سبز است و تا آخر نیز خواهد بود. اما «نبی لی» ها مریدان و دوستان «نبی آقا» آن درویش و ارسته، معتقدند که نبی آقا در ایام سیروس یا حش آمده و آنجا نشانه گاه ساخته و درخت توت را هم آن جناب کاشته و گفته که «عجب یا خچی گوران پری دور» بعد رفته و رفته ولایات دیگر. و چند نسل بعد که مرشدی به رضاخان بیگ رسیده، آمده و آنجا ماندگار شده. بین نبی آقا و رضاخان شش چراغ فاصله بوده است.

اما «زینب خاتون» می گفت که هیچ کدام از این اقوال درست نیست نشانه گاه و مسجد و همه را حضرت امیر درست کرده، روزگاری که به «سرد رود» لشکر کشی کرده بود برای قلع و قمع اشرار و کفار!

پس عجب نیست که هر گوشه یی از ده را که می بینی نشانه یی پیدامی کنی از علی و محبت علی. علمدار علی که در جنگ سرد رود کشته شده در «خامنه» مدفون است، نوه اش «گل مشک خاتون» یا «مشکی ننه» در چند کیلو- متری ایلخچی، «علی داهی» در کنار شاه چراغ که از پنجره هر خانه یی دیده می شود. و از همه مهمتر، هر گوشه یی که نگاه کنی خوابگاه درویشی است که با قلب پر از عشق علی دارفانی را وداع گفته، و زنده تر از همه مردم ایلخچی که همه عاشق علی اند و درویشند و «قار داش» و برادرند. در خانه ها غیر از تمثال علی، تمثال دیگری نیست. از کنار هر خانه یی که صدای آوازی می آید یا جوانان و پیر مردانی که برای خودشان قصیده می خوانند، رد شوی جز صدای «علی علی یا علی» و «علی مولای درویشان» صدای دیگری نمی شنوی. ولای هر دفتر و دیوانی را که باز می کنی- و چه فراوان بود این دفتر و

دستک‌ها درده - همه را پر از نعت علی می‌بینی -
کنار هر گوری هم که برای فاتحه می‌نشینن ، این قبیل شعرها را می‌خوانی :

یا قوت علی آئینه غیب نماست
بی مثل و نظیر ، قادر بی همتاست
گویند جماعتی ، مسیح است خدا
گر راست بود علی خداوند خداست

حتی آوازهای محلی‌شان نیز از اسم علی خالی نیست ، علی در هر کار
مددکارشان است . بکمک و قدرت علی مزرعه‌ها بزرگ و پر حاصل شده ،
تعداد خانه‌ها به هشتصد و اندی رسیده و جمعیت به پنج هزار نزدیک شده
تراکتورها در مزرعه‌ها مشغولند . روزی ۴ - ۵ کامیون بزرگ برای حمل
پیاز وارد ده می‌شود و چهل موتور کوچک و بزرگ آب چاه‌ها را بیرون
می‌ریزد و همه به کاری مشغولند ، از مرشد گرفته تا مرید ، دست‌بالا زده‌اند
و در پیاز کاری ، سرموتورها ، توی کوره‌های آجرپزی عرق می‌ریزند .
انبارشان از نان و پیاز خالی نیست . در هر زیرزمینی آن قدر عرق هست که
که آبروشان پیش مهمان حفظ شود . برای یک بار هم شده . برای همه این
فرصت هست که بار و بندیشان را به بندند و دست‌بچه‌ها را بگیرند و راهی
مشهد بشوند و حتی سری به «دره گز» بزنند و از «اخوان» دیداری کنند .
اگر هم وسیله فراهم نشد لااقل همراه جمع و همپای گوسفند و بز به خامنه
بروند و چند روزی در خدمت علمدار پلاس شوند . اگر این هم دست‌نداد
دیگر باید پول شمع را جمع و جور کرد .

هر گوشه را که نگاه می‌کنی صدها شمع را روشن می‌بینی . در «شاه
چراغ» در «نبی موسوی» روی سنگلاخ‌های اطراف ، در «قره‌داش»
«علی‌داشی» «اوچ قارداش‌لار» ، در «شبه میدانی» پائین پای علم امام

حسین، و کنار حمام و درخت توت. سرهشتی خانه‌های بزرگان و اطراف قبرها. کرامات اقطاب و سرگذشت مرشدها و چراغ‌ها را هنوز دود. «تراکتور» و گرد و خاک «تریلی» به فراموشی سپرده و وجود مدرسه و نزدیکی با شهر در افسانه‌ها و زندگی محلی‌شان تغییری نداده است. همدیگر را دوست دارند، بیگانه‌ها را نیز دوست دارند. به هیچ کس و هیچ دسته‌یی احساس کینه ندارند. محبت آئین و مذهب آنهاست. هر که وارد خانه‌شان شود هر چه دارند پیش می‌آورند و البته که یک استکان می‌هم از واجبات است. هیچ مهمانی نباید گرسنه راهی بشود. هر گدایی که دست خالی وارد ده بشود با توبره پر بیرون می‌رود. خواهش هیچ رهگذری بی‌جواب نمی‌ماند. جزدر مورد «اسرار» هیچ مضایقه‌ای به بیگانه نمی‌شود، و اگر از برخورد اول احساس رعب و غربتی به «بیگانه» دست بدهد لبخندها و نگاههای مهربان آن‌چنان جرأتش می‌بخشد که حتی به خانه‌های ناشناس نیز سرک می‌کشد و خود را قاطی آنها می‌کند. راست می‌گویند که خانه درویش بروی همه باز است.

دوسه نفر از بیگانه‌های پررو چند روزی مهمان آنها شدند، به خانه‌هاشان رفتند و سر سفره‌شان نشستند و مداد و کاغذ بدست به فضولی پرداختند. آنها با این «بیگانه» ها آن‌چنان مهربانی کردند که با برادران نکرده بودند.

بزیارتگاه‌ها راهشان دادند و گذاشتند که بادل چرکین و لبهای آلوده شاه چراغ و نبی موسوی را زیارت کنند، برای گشایش کارها در قلب «علی داشی» شمع روشن کنند. در قهوه‌خانه‌ها و سکو‌ها و زیارتگاه‌ها، قصه‌هاشان را بشنوند و فهمیده نفهمیده هر چه را که شنیدند رقم بزنند و چنین دفتر آلوده‌یی فراهم آورند. مولای درویشان مهربانی و دوستی را بآنها سفارش کرده است. ما آنها را دیدیم و باور کردیم.

حسین، وکنار حمام ودرخت توت، سرهشتی خانه های بزرگان واطراف قبرها.
کرامات اقطاب و سرگذشت مرشدها و چراغ ها را هنوز دود -
«تراکتور» وگردو خاک «تریلی» به فراموشی نسپرده ووجود مدرسه و
نزدیکی با شهر در افسانه ها وزندگی محلی شان تغییری نداده است. همدیگر
را دوست دارند، بیگانه ها را نیز دوست دارند. به هیچ کس و هیچ دسته یی
احساس کینه ندارند. محبت آئین و مذهب آنهاست. هر که وارد خانه شان
شود هر چه دارند پیش می آورند و البته که یک استکان می هم از واجبات است.
هیچ مهمانی نباید گرسنه راهی بشود. هر گدایی که دست خالی وارد
ده بشود با توبره پر بیرون میرود. خواهش هیچ رهگذری بی جواب
نمی ماند. جز در مورد «اسرار» هیچ مضایقه ای به بیگانه نمی شود، و اگر
از بر خور داول احساس رعب و غربتی به «بیگانه» دست بدهد لبخندها و
نگاههای مهربان آن چنان جرأتش می بخشد که حتی به خانه های ناشناس
نیز سرک می کشد و خود را قاطی آنها می کند. راست می گویند که خانه
درویش بروی همه باز است.

دوسه نفر از بیگانه های پررو چند روزی مهمان آنها شدند، به
خانه هاشان رفتند و سر سفره شان نشستند و مداد و کاغذ بدست به فضولی
پرداختند. آنها با این «بیگانه» ها آن چنان مهربانی کردند که با برادران -
نکرده بودند.

بزیارتگاه ها راهشان دادند و گذاشتند که بادل چرکین و لبهای آلوده
شاه چراغ و نبی موسوی را زیارت کنند، برای گشایش کارها در قلب «علی
داشی» شمع روشن کنند. در قهوه خانه ها و سکو ها و زیارتگاه ها، قصه هاشان
را بشنوند و فهمیده نفهمیده هر چه را که شنیدند رقم بزنند و چنین دفتر
آلوده یی فراهم آورند. مولای درویشان مهربانی و دوستی را با آنها سفارش
کرده است. ما آنها را دیدیم و باور کردیم.

خلاصه‌ای درباره ده - موقعیت طبیعی - موقعیت
جغرافیائی - گشتی در داخل ده - کوچه پس کوچه‌ها
میدانها - درخت توت مقدس .

ایلمخچی Ilxeci محل سکونت «گوران» های آذربایجان Goran^۱ کنار معبر
بزرگی واقع شده ، مثل سفره‌یی که کنار جاده پهن شود . بانگاه اول هیچ
منظره جالب و به چشم خورنده‌یی ندارد . خانه‌ها ساده و معمولیند با طاق‌های
آفتاب‌گیر که پنجره‌هاشان همه به یک سمت باز می‌شود . ده محصور است
بین دو دیوار . جاده تبریز - مراغه از سمت چپ و خط آهن تهران - تبریز از
طرف راست . این دیوارها را گویی باین قصد کشیده‌اند که ده بدو سمت

۱- و . مینورسکی Guran ضبط کرده است . ساکنین ایلمخچی را به غلط و به سبب
شباهتی که از لحاظ شارب و معتقدات با طایفه «گورانی» دارند چنین گفته‌اند . رشید
یاسمی در «کردو پیوستگی نژادی و تاریخی او» چاپ دوم کتابخانه شقراط ، تهران ،
صفحه ۱۰۲ نوشته است : «از نویسندگان نژاد شناسی سلف ، ریچ Rich از لحاظ ساختمان
طبیعی اکراد را دو طایفه شمرده است یکی چادر نشینان که چوپان و رમે‌بان و سلحشورند
و آن‌ها را آسیرتا Assireta نامیده است دیگر ده نشینان و کشاورزان که بنام گوران
خوانده است» .

تجاوز نکند. از چپ به حریم زیارتگاه‌ها و از طرف راست به طرف چمن قدیمی و بزرگ که سالهای سال است بساط زمردی رنگش رازیر آفتاب پهن کرده. بناچار ده از عرض محدود مانده و از طول رشد کرده است و شکل قوطی کبریت درازی را پیدا کرده است.

راه آهن تقریباً در جهت جنوب غربی امتداد دارد و ایلخچی میان دو ایستگاه شاه عباس و خسرو شاه قرار گرفته است. ایستگاه خسرو شاه بعد از ایستگاه آذر شهر است و از خود خسرو شاه چهار پنج کیلومتر فاصله دارد. خانه‌های ده روبرو به جنوب شرقی ساخته شده است. از دور که نگاه می‌کنی پهلوی هم قرار گرفته اند کیپ و بهم فشرده. گاهی چند دسته درخت از وسط خانه‌ها پیدا است و برج کبوتر کهنه‌ای درست در قلب ده با کبوترهایی که در خود ده پیدا شان نیست و فقط گاه به گاه چند تائی از توی برج بیرون می‌پرند و چرخ می‌زنند و می‌نشینند لب کنگره برج و یا هم چنان که چرخ می‌زنند در دهانه برج پنهان می‌شوند.

نمای خانه‌ها قیافه شهری دارد، بانیمه تراش و آجر فشاری زینت یافته‌اند و تراکم شان هر قدر که از مرکز ده دور می‌شوند کمتر می‌شود و میرسد به باغستان‌ها و مزرعه‌ها که مثل حلقه‌یی ده را در آغوش گرفته هیچ خانه‌یی به خانه دیگر مسلط نیست همه در یک سطح اند، یک مرتبه یا دو مرتبه. از هیچ بلندی نمی‌شود منظره عمومی ده را دید. روی چند تا بام بلند رفتیم که عکس بگیریم، فقط بام‌ها دیده میشد، ردیف هم. تپه‌ها نیز از ده چنان فاصله‌یی دارند که ده بصورت نوار تیره و سایه‌یی درمی‌آید. بالای برج کبوتر هم که نمیشد رفت و درخت‌ها نیز از بام‌ها کوتاه تر بود.

ده درسی و دو کیلومتری تبریز و بیست و یک کیلومتری آذر شهر واقع شده است. سنگ‌های کیلومتر شمار را موقع اسفالت جاده انداخته‌اند و مدتی در آن حوالی گشتیم و پیدا شان نکردیم.

علاوه بر چند تاده که بمنزله اقمارش هستند نزدیکترین محل بانجا «خسروشاه» است که آباد تراست و وسیع تر و با چند تا خیابان و برق و آب و سازمانهای اداری. آنچنان نزدیک که با دو چرخه به یک ربع ساعت می شود رفت و برگشت. چند تا معلم هم که از خسروشاه به ایلخچی می آیند هر کدام دو چرخه بی دارند.

ایلخچی خود تابع اسکو است و جزو آن حوزه حساب می شود، در تمام موارد، در سر شماری و سر باز گیری. راه اسکو از خسروشاه جدای می شود، جاده بی دارد خاکی و تا اندازه بی عریض. جاده بی کهنه و متروک هم هست نزدیک و در امتداد راه آهن و بفاصله صد و پنجاه قدم، که غیر از دهاتی ها و احشام کسی از آنجا عبور نمی کند.

جاده تبریز - مراغه قسمت اصلی ده را از تپه هایی کوچک و بزرگ که زیارتگاه ها در آنجاست جدا کرده است. تپه های بزرگ دورتر واقع شده اند، لخت و لم یزرع، پشت این تپه ها تپه های بیشمار دیگری است که امتداد پیدای می کند و در بین آن ها آبادی ها و دهات ریز و کوچکی است با اسامی عجیب و غریب و اکثرشان اربابی. تپه های نزدیک تر محل زیارتگاه هاست. زیارتگاه ها را «نشانه گاه» هم می گویند. بالای تپه بی در شمال، بلند و نوک تیز، نشانه گاه بزرگی است با اسم «شاه چراغ» که راه باریکه بی کشیده اند و نرسیده زیارتگاه پلکانی درست کرده اند. اطراف نشانه گاه سنگلاخی است از تخته سنگ های رسوبی بزرگ. پائین تر کمرکش تپه را کنده اند و از آن خاک سفیدی خارج می کنند برای سفید کردن خانه ها. پشت این تپه هم معدنی پیدا کرده اند که می گفتند آهک است بیرونش می آورند و می ریزند توی یک کوره. پائین تپه نیز بقعه بی است که می گویند سالها پیش مردی آنرا ساخته تا زوار «شاه چراغ» آنجا را هم با اسم او زیارت کنند. در تپه های جنوبی که شیب کمتری دارند نشانه گاه دیگریست

که به «نبی موسوی» موسوم است، خودمانی تر و قدیمی تر. پائین تپه باریکه‌یی آب است که از کنار چند تپه رد می‌شود و باز پائین تر باغ بسیار بزرگ و زیبائی است با دیوارهای بلند و کاه‌گلی و دری بزرگ که «پیرآباد» می‌گویند که در زمان «نجفقلی آقا» بنا شده و ساختمانی دارد با حوضخانه سنگی وسط ساختمان و استخر بزرگی وسط باغ، پراز ماهی. پشت باغ چند کوره آجرپزی است که از زنجیر ردیف کوره‌ها جدا مانده و آن طرف جاده افتاده است. وسط تپه‌های کوچک جاده‌یی است باریک که کمی بعد دو شاخه می‌شود. یک قسمت پهن است و با آبرفتی قاطبی می‌شود و بعد از طی چند کیلومتر میرسد به زیارتگاهی بسیار مشهور با اسم «گول میشگی خاتین» (گل مشک خاتون) gul mishgi xâten یا «میشگی ننه» mishgi nana که می‌گفتند دختر جناب امیر است و منظره‌یی دلپسند داشت، در خلوت و سکوت یک قلمستان و چند مزرعه و وسط چند تپه برای نماز باران. در خشک سالی‌ها سوارگاری می‌شوند یا پای پیاده برای مصلی خدمت همین «مشکی خاتون» می‌آیند. اما شاخه‌ی دیگر جاده می‌پیچد و از تپه‌یی می‌رود بالا و از کمرکش چند تپه دیگر رد می‌شود و یکباره سرازده‌یی بسیار کوچک در می‌آورد با اسم «به‌یل» Bayal با بیست و چند خانوار و وضعی مفلوک و - باغستانی که ارباب با حصار و بلند محصورش کرده است.

بین جاده و راه آهن منطقه اصلی ده است. طول و عرض ده را نفهمیدم. نزدیک هشت صد و پنجاه خانه و خانوار وجود دارد و نزدیک چهار هزار جمعیت.

خانه‌ها و کوچه‌ها را مثل هر جای دیگر همین طور آمده‌اند و ساخته‌اند و به کوچه پس کوچه‌ها افزوده‌اند تا شکل امروزی‌اش را گرفته. تنظیم نقشه جغرافیائی دقیق نیز با اینکه خیلی مورد علاقه اهالی است چندان لازم بنظر نمی‌رسد. (شهرداری محل تصمیم گرفته است که مهندس و نقشه‌بردار

بیاورد تا شکل و نقشه ده را روی کاغذ رسم کند) اما مانه برای اینکه خدمتی به «برادران» کرده باشیم بلکه جهت فهم این مختصر نقشه‌ی ناقص تنظیم کردیم که ضمیمه دفتر است.

کوچه اصلی ده، بموازات جاده است که با چند کوچه پس کوچه بهم متصلند. کوچه وسیع و خاکی است و معبر اصلی ده. مدرسه و بهداری و حمام تازه سازده و عطاری‌ها و قصابی‌ها و دو چرخه سازها در کنار این کوچه هستند. در یکی از پس کوچه‌های فرعی بین جاده و کوچه اصلی، میدان بسیار بزرگی است با اسم «شیه میدانی» (میدان شبیه خوانی) Shabihmaydâni که روزهای قتل در آن مراسم تعزیه اجرا می‌شود، میدانیست بزرگ با خانه‌هایی در اطراف که سقف‌های بلند دارند و زن‌ها برای تماشا روی پشت بام‌ها می‌نشینند و مردهاتوی میدان جمع می‌شوند و تعزیه گردان با دار و دسته‌اش از کوچه‌ی پیدامی‌شود و مراسم نمایش در وسط میدان اجرا می‌شود. مرکز این میدان علم بزرگی، به بلندی سه متر، بزمین فرو کرده‌اند و یکی دیگر را که کوچکتر است به کمرش بسته‌اند، این دو تا علم را «امام حسین علمی» (علم امام حسین) می‌گویند. پای علم اجاقی است و چند آجر دورش که باد شمع‌ها را خاموش نکند، روشن کردن شمع وقت مخصوصی ندارد. به موقع یابی موقع ممکن است شمع روشنی در اجاق پائین علم به بینی، حتی صلوٰه ظهر، وقتی که آفتاب عمودی می‌تابد. انتهای جنوبی کوچه اصلی به کوچه عریض و طولی میرسد با اسم «ناخیریولی» Naxëryoli (کوچه مال رو) و انتهای این کوچه به پلی می‌رسد که هم سنگینی قطار را تحمل می‌کند و هم الاغ و گله از زیرش برای چرا به چمن می‌روند. دو طرف کوچه از اول تا آخر، دیوارهای کوتاه و گلی باغ‌ها و کرت‌های پیاز کشیده شده و درخت‌های بادام دست‌هاشان را به داخل کوچه دراز کرده‌اند.

انتهای شمالی کوچه اصلی هم دوشاخه می شود. یک قسمت کوچه طویل و باریکی است که هر دو طرفش را خانه ها گرفته. از این کوچه، کوچه فرعی دیگری جدا می شود که به قبرستان بزرگ ده میرسد که کنار جاده واقع شده بدون دیوار و حصار. در محل انشعاب، خانه مرحوم «الله قلی آقا» مرشد و چراغ بزرگ ده قرار گرفته است. قسمت دیگر بعد از طی مسافتی بموازات «ناخیریولی» امتداد پیدا می کند به راه آهن و دست آخر به چمن. اسم این یکی «تکیه کوچه سی» (کوچه تکیه) است. یاد گارها و مظاهر تمدن قدیم ده در مسیر این کوچه است. در ابتدا، خانه طهماسبی هاست. در یکی از پس کوچه هایش با احتمال قوی خانقاه. آخر، خانقاه را به «یاد» yad (بیگانه) نشان نمیدهند و به ما خیلی که عزت گذاشتند گفتند در همین حوالیست. روبروی خانه طهماسبی ها: اولاد طهماسب آقا و نجف قلی آقا، حضیره-القدس بهائی هاست، خانه بسیار بزرگی است با ساختمان معمولی که یکی از بهائی ها هم سرایدارش است. اما مدتهاست که این حضرات دیگر در آن جا جمع نمی شوند و محفلشان را توی خانه های همدیگر برپا می کنند، بیشتر از دوازده خانوار نیستند.

«تکیه کوچه سی» بعد از چندی به درخت توت بزرگ «رضا خان بیگ» میرسد. عمر این درخت را نمی شود تخمین زد. چه تنه یی فر توت داشت و چه دست و پایی میان تهی و بهم پیچیده و چه جوانه هایی! عمر دوباره یافته! و چه عجیب به خود ایله خچی مانند بود. دور درخت را دیوار خشتی کشیده اند تا بیگانه حرمتش را رعایت کند و خوب پیدا بود که اگر امکانش بود ضریحی نیز به دورش می ساختند و به زیارتش می آمدند. تازه همین حالا هم زمین را کنده اند و کنار تنه درخت محرابی ساخته اند و دور تا دورش را شمعدان چیده اند. نباید آن روز که درخت مقدسی را که «مشهدی رضا آقا» بدست مبارک خود کاشته از باد و باران آسیب به بیند و سرخم کند که نشانه دوام

و موجودیت ایلخچی است. خوب پیدا بود که ماندنی است این درخت مقدس و تناور.

تنها چشمه‌ی ده‌راهم که خارج از ده می‌جوشد با جویی سرپوشیده آورده کنار درخت آزادش کرده‌اند و همیشه‌ی خدا چندتا زن و دختر را می‌بینی که آن کنار جمعند و گپ می‌زنند و آب می‌برند، در امتداد همین «تکیه کوچه‌سی» حمامی قدیمیست که انگار توده‌های لجن را روی هم جمع کرده‌اند که خشک شده و اسمش را گذاشته‌اند حمام که دالانی گلی و تاریک دارد و دری‌چوبی کوتاه و پیوسیده. جلو این حمام استخری بوده که از بس تمیز نشده کثافت‌تویش جمع شده و باتلاق‌مانندی تشکیل داده به رنگ قهوه‌یی با جلبک‌ها و خزهای رنگارنگ.

از وسط‌های کوچه بعد، باغستان‌ها و مزرعه‌ها شروع می‌شود و آخر سر می‌رسد به «تکیه باغی» (باغ تکیه) محل اجتماع دراویش در زمان قدیم. این باغ بی‌شبهت به «پیرآباد» نیست؛ هم از حیث شباهت ظاهری و هم از نظر موقعیت. استخری و ساختمانی، منتهی کوچک‌تر و محقرتر. گذشته از اینها دوتا مسجد بزرگ ده نیز در مسیر این کوچه است. دوتا مسجد تازه‌ساز و شسته و رفته اما با درهایی اغلب بسته. «ناخیریولی» و «تکیه کوچه‌سی» بهم راه ندارند، همه‌اش کوچه‌های تودرتو و پیچیده، مثل کلاف نخ از وسط ساختمان‌ها و خانه‌ها رد شده‌اند و آنها را چون دانه‌های تسبیح جدا از هم و پیوسته بهم نگاه داشته‌اند. کوچه‌ها خیلی درازند و پیچیده، نه اسمی دارند و نه وجه تشخیصی و ردخور ندارد که بیگانه، بی‌کمک بلد، هیچگاه راه به جایی نخواهد برد. کوچه اصلی پهن است. به اندازه‌ی بی‌کمی ماشین نیز رد می‌شود. اما کوچه‌های فرعی حسابی ندارند و گاهی بعد از پیچی به جایی میرسند که دو نفر بزرگمت از کنار هم رد می‌شوند. دیوار باغستان‌ها و مزرعه‌ها کوتاه و گلی است اما دیوار

خانه‌ها بلندند و بیشتر گلی، گاهی هم آجری. با وجود دیوارهای بلند و کشیده، کوچه‌ها دلگیر و خفه کننده نیست و همیشه آفتاب تویشان پهن است؛ پیرمردها، بیشتر وقت‌ها و دیگران موقع بیکاری کنار کوچه‌ها زیر آفتاب پلاسند. تنها پیچ‌ها و خمیدگی‌ها ناراحت کننده است و وقت عبور دلتنگی آور در مقابل این خمیدگی‌ها ناگهان کوچه شکم باز می‌کند و میدانچه‌یی درست می‌کند کوچک که مصب چند کوچه فرعی نیز هست. قهوه‌خانه از لوازم حتمی میدانچه‌هاست با چند سکوی گلی، برای نشستن و چایی خوردن و گپ زدن. تمام کوچه‌ها خاکی است. کناره دیوارها شیب دارد و آب باران وسط کوچه‌ها جمع می‌شود. ناودان خانه‌ها را رو به حیاط کار گذاشته‌اند تا کوچه‌ها منجلاب نشود. کوچه‌ها تمیز است و وقتی گشتی درده میزنی احساسی مطبوع از تماشا داری. همه جا تمیز است و تنها زباله‌یی که می‌بینی پوست پیاز است فراوان در هر گوشه و کنار که همراه باد حرکت می‌کند. پوست پیاز چنان فراوان است که غریبه‌ها را مبهوت می‌کند.

فاصله‌ی بین راه آهن و «آجی چای» *Âji cây* (رود تلخ) را چمن بزرگ پر کرده آجی چای از کنار تبریز می‌آید. رودیست بی اعتبار و اعتماد ناپذیر، سالی که بارندگی زیاد است، آبش فراوان است و اگر برف و بارانی نباشد می‌خشکد.

آن طرف «آجی چای» دهات دیگریست که می‌شود جزو همسایه‌ها و اقمار ایلخچی حسابشان کرد. از پل و وسیله خبری نیست. هر وقت بخواهند باین طرف بیایند، برای رسیدن به جاده، پاچه شلوار را بالا می‌زنند. باین همه «آجی چای» بیشتر بدرد آن طرفی‌ها می‌خورد. چه سطح دهات آن طرف پائین تر از این طرف است. در واقع شیب نامحسوسی است که بطرف دریاچه رضائیه کشیده می‌شود. ایلخچی تنها از خاک رسوبی «آجی چای» استفاده می‌کند برای آجرپزی. چمن مرتع اصلی ده است، بی استفاده

مانده گله‌ها را دیدیم که از کوه‌های کم علف می‌آورند. می‌گفتند که علف کوه بهتر است. تنها الاغ‌ها را می‌برند چمن، گاوها را نیز قاطی آنها. از همان کوچی که گفتیم.

گله‌داری رونقی ندارد. بنابراین تهیه طویله و علوفه برخلاف سایر دهات همه وقت اهالی را نگرفته است. نه اینکه دامپروری برایشان کار دلچسبی نیست، صیفی‌کاری مجالشان نمی‌دهد.

اقمار ایلخچی - روابط و مناسبات بادیگران -
 مناسبات براساس بده بستان - مناسبات براساس
 تعلقات ذهنی .

دورو بر ایلخچی چندتا ده است که میشود اقمار ایلخچی حسابشان -
 کرد. این ده ها از جنوب به سمت غرب چنین خوانده میشوند: بهیل Bayal
 خاساوان Xâsâvân ، شلی shelli ، میرجانلو Mirjânlü ، سرین دیزج
 Sarin Dizaj ، مهدینلو Mehdiñlü ، زین الحاج Zeynol Haj ، ساتللی Satelli
 تازا کند Tâzâ Kand ، کردلر Kürdlar ، خه سیل Xasil ، خاصه لر Xâsalar ،
 برای نمونه دیداری از بهیل کردیم موقعی که بزیارت گل مشک خاتون
 می رفتیم. بهیل در فاصله دوسه کیلومتری ایلخچی پشت تپه یی نا گهان جلوی
 آدم سبز میشود. بیست و چند تا خانواده بیشتر ندارد، با صد تا صد و پنجاه نفر
 جمعیت. در همان لحظه ی ورود به ده غاری را می بینی که در شکم تپه یی
 کنده اند بعنوان انبار پیاز و جلوش انبوهی از پوسته های گلی رنگت. اما داخل
 ده پیش از همه، باغ بسیار بزرگی به چشم می خورد که دورش را حصاری
 بسیار بلند کشیده اند، وارد که می شوی زیبایی خیره کننده ای دارد. پراز درخت های

پر شکوفه با یک ساختمان. باغ اربابی است مال مردی میرزا عنایت نام که تابستان ها می آید و آنجا پلاس می شود.

خانه های ده کنار دیوار باغ و دور هم است که از سنگ و گل ساخته شده. یا از گل تنها. بدون پنجره یا با پنجره کوچک و حیاط های بسیار کوچک مثل قوطی کبریت، با اینکه زمین زیادی در اختیارشان هست.

ده خلوت بود، فقط چند تابچه لخت و عور روی دیوار کوتاهی نشسته بودند و ظاهراً بازی میکردند، زنی هم بود که روی درختی لباس پهن میکرد. در خانه ها نیمه باز بود. گاهی مرغی از توی یک خانه در می آمد و میرفت توی خانه دیگر یا بزی از پنجره کوچکی میرفت توی خانه بی و حتی مرغ و خروس های خاک آلود نیز با قیافه غیر منتظر و نگاهی عبث نشسته بودند و دنبال دانه نمی گشتند. سگ ها هم همینطور ماتشان برده بود. ابتدا فکر کردیم همه برای دید و بازدید عید رفته اند و ده را خلوت کرده اند، اما - ساعتی بعد خبردار شدیم که همه در خانه ها بوده اند. منتظر مهمان.

بداخل ده که رفتیم، کنار باغ اربابی استخر بزرگی دیدیم پر از ماهی های بد قیافه. چشمه کوچکی به استخر می ریخت. زن ها سر چشمه جمع شده بودند و ظرف و لباس می شستند و وقتی ما را دیدند خودشان را و جور کردند و رویشان را محکم گرفتند و با بدبینی نگاهمان کردند. نزدیک رفتیم و سراغ کدخدا را گرفتیم. زن ها فاصله گرفتند و مسن ترشان گفت: «کدخدا استفاده (استعفا) داده. توی خانه اش دراز کشیده و دارم میمیرد» طوری حرف میزد که انگار از صحبت کردن با ما معذرت میخواهد. دیگر رسیده بودیم آخر ده که سرو کله چندین جوان پیدا شد و ما دیگر حوصله آن را نداشتیم که حرفی بزنیم. داشتیم بر می گشتیم که چشممان افتاد به چوب آنتنی که بالای یک خانه ی گلی و مخروطه برپا ایستاده بود و تنها رادیوی باطری دار ده را بکار می انداخت، بعدها خبردار شدیم که در

روزهای عروسی را دیورا صاحبش به خانه عروس یا داماد میبرد یا در روزهای قتل آنرا پشت بام میگذارند تا مراسم عزاداری تبریز را پخش بکند وقتی میخواستیم از ده عکسی بگیریم چند زن جوان پیدا شدند که نزدیک آمدند و پشت دیواری سنگر گرفتند و بتماشای ما ایستادند. کوچکترین حرکت ما را می پائیدند. وحشت کردیم راهمان را گرفتیم و رفتیم. چند ساعت بعد در قهوه خانه کنار جاده خبردار شدیم که خبر ورود چند اجنبی فوری توی ده پیچیده و کسی که جانشین کد خداست با چند مرد دنبال ما آمده اند ولی پیدامان نکرده اند. راجع به کدخدای بهیل پرسیدیم گفتند: کد خدا دو سال تمام است که روبه قبله افتاده، نه میمیرد که خلاص شود نه خوب می شود که مارا خلاص کند.

روابط ایلخچی با این ده ها بر اساس بستگی های مذهبی و علائق ذهنی نیست، بخاطر بدهستان و وجود مدرسه و بهداشتی و حمام است. دوشنبه ها روز بازار ایلخچی است. هر که جنسی، مالی، خرده ریزی دارد یا می خواهد داشته باشد، روانه ایلخچی میشود. محصول عمده ایلخچی گذشته از پیاز (که در روز بازار خرید و فروش نمی شود) الاغ است که میشود گفت در بیرون برای خود شهرتی دارد، گذشته از گردن کلفتی ارزان هم هستند.

مدرسه جذبه دیگر ایلخچی است. بچه های بهیل، خه سیل یا اطراف دورتر برای تحصیل می آیند ایلخچی و شب ها بر میگردند ده خودشان اغلب پیاده. بچه های خودده که دوره ابتدائی را تمام کرده اند با دو چرخه به دبیرستان نه کلاسه خسرو شاه میروند. البته کسی که شش کلاس ابتدائی را تمام کرده لابد دستش بدهنش میرسیده و می تواند دو چرخه بی دست و پا کند چند نفر از معلم ها نیز از خسرو شاه می آیند و بعد از ظهر ها بر میگردند

همانجا. ارتباط فرهنگی ایلخچی و دهات اطراف زیاد محکم نیست. بهمان نسبت که تعداد باسوادان در ایلخچی زیاد است، بیشتر از آن بی سواد و فقر در اقمارش هست و عدم توانائی درس خواندن و از این حرف ها...

بهداری رشته ارتباط دیگری است بین ایلخچی و اقمارش. تابلویی هست با عنوان وزارت بهداشتی - بهداشتی ایلخچی - و پشتش حیاطی است با چند اطاق و مقداری دوا و وسیله و یک نفر پزشک که صبح ها چند ساعتی در اداره بهداشتی حاضر میشود و بعد میرود بخانه اش بانتظار مشتری های خصوصی. بناچار هر موقع که مریضی در اطراف پیدا شد که معالجات محلی رو بر اهش نکرد او را یکر است می آورند پیش دکتر ایلخچی و دست بدامنش می شوند. غیر از بهداشتی، بستگی دیگر حمام است. ایلخچی از حیث حمام دچار عسرت است یک حمام کهنه و قدیمی دارد و یک حمام نو ساز که هنوز سرانجامی نیافته. ناچار مردم به «کردلر» می روند که حمام تازه سازی دارد. البته این بیشتر در زمستان ها است و تابستان ها استخر و سیله یی است بهتر و آسوده تر.

اما آنچه جالب است دوستی و هم زیستی دهات اطراف با ایلخچی است گفتیم که غیر از خود ایلخچی، در دهات اطراف از «گوران» ها و «قارداش» ها خبری نیست. اما هیچ کس کینه و عداوتی یا برخورد زننده یی بیاد ندارد. دهاتی های دیگر آزادانه در داخل ده رفت و آمد میکنند و دوستان و آشنایانی دارند. بخانه هم می روند و می آیند حتی عده زیادی از جوانان از ده های اطراف یا مراغه و آذر شهر زن می گیرند و می آورند. یا دختر بد دهات دیگر میدهند «اهل حق» بودن مانع از وجود مناسبات دوستی و ازدواج با «اهل شریعت» نیست بلکه آنها به سفارش مولا، بیشتر و صمیمی تر از سایرین هستند و همه را دوست دارند.

ایلخچی دهی است نیازمند بسیاری از وسایل و لوازم اولیه زندگی مردها باندازه‌یی گرفتار کارهای کشاورزی و صیفی‌کاری هستند که دیگر نمیتوانند وسایل لازم دیگر را فراهم کنند. آنچه که از ده بیرون برده میشود بیشتر از همه پیاز است. ایلخچی تنها با فروش پیاز خود را اداره میکند. مقدار محصول پیاز باندازه‌یی است که کارهای دیگر را کنار گذاشته‌اند این رسم از ۱۵-۲۰ سال پیش در دهات اطراف تبریز مرسوم شده است^۱ و ایلخچی پیاز را برگزیده است و در کشت و پرورش آن مهارتی بهم زده است پیاز باندازه‌یی فراوان است که در خود ده رایگان است و هر کس که پیاز نکاشته از همسایه میرد. مثل آب که همسایه‌ها بی‌رو در بایستی از خانه هم می‌برند. مقدار پیازی که از ده بیرون می‌برند سالی نزدیک (و شاید بیشتر از) ده هزار تن است. بطور متوسط نزدیک به شش ماه روزی ۴-۵ کامیون پیاز از ده بخارج حمل میشود این رقم را دفتر شهرداری ایلخچی نشان داد. از پائیز ۴۱ تا عید ۴۲ هشتصد و پنجاه ماشین پیاز تنها به نقاط دور دست حمل شده و این تعدادیست که قبض عوارض صادر شده، به محلهای نزدیک مثل تبریز و آذر شهر قبض گواهی صادر می‌کنند و آنها را بحساب نمی‌آورند. محصول صیفی‌کاری دیگری که از ده بیرون می‌برند بادمجان است. در فصل بادمجان روزی بطور متوسط یک کامیون بادمجان باطراف می‌برند به تبریز یا مراغه یا آذر شهر همسایه‌ها بارالاغ میکنند و می‌برند برای فروش. محصول عمده دیگری که بخارج ده حمل میشود آجراست و عده‌یی نیز از این راه نان می‌خورند.

اما آنچه که بده می‌آورند همه آن چیزهایی است که برای زندگی لازم

۱- مثلاً نزدیک پانزده سال است که با سمنج غیر از خیار و سیب زمینی چیز دیگری نمی‌کارد یا در «پینه شلوار» غیر از تعداد کمی گندم، همه‌اش صیفی‌کاری است. هندوانه می‌کارند و از فروش آن زندگی می‌کنند.

است. گندم در درجه اول و بعد شمع. اولی برای سیر کردن شکم دومی برای روشن کردن زیارتگاه‌ها. تعجب آور است اگر بدانید که روغن و پنیر را هم از خارج تهیه میکنند. زیرا دام‌داری امری است تفننی و محدود، قصاب‌ها می‌کشند و گوشتش را می‌فروشند. شیر و پنیر بز حمت کفاف خود اهالی را میدهد. کره در حکم کیمیا است. اگر هم باشد از شیر گاو بدست آورده‌اند که باز مقدارش کم است. ظرف و لباس و قالی و جاجیم و نمند و شمایل علی را هم از خارج وارد می‌کنند. کار دست بافی وجود ندارد. یک نفردهاتی را دیدیم که از ده دیگری آمده بود و جوراب پشمی می‌فروخت. همه این‌ها را از پول فروش پیاز تهیه می‌کنند و اگر خدای نکرده یکسالی محصول پیاز خوب نباشد، قیافه‌ها پژمرده، جیب‌ها خالی و خانه‌ها بی‌رونق خواهد بود. دادوستد بر اساس پول است. مبادله جنسی مدت‌هاست که منسوخ شده. بندرت زنی پیدا می‌شود که تخم مرغ اضافی را به «چرچی» Carci (فروشنده دوره گرد) بدهد که بده آمده تا در عوض گردن‌بند شیشه‌یی برای خودش یا جفجغه‌یی برای بچه‌اش بگیرد. هر چه می‌فروشند پول می‌گیرند و موقع خرید پول می‌دهند.

تعلقات ذهنی و مذهبی مناسباتی محکم تر و عمیق تر را باعث شده. یک نوع بستگی اسرار آمیز به «قراقویونلو» ها دارند. به کرات و دفعات اسم قراقویونلوها را می‌برند. بی آنکه توضیح دهند چه مناسباتی با آن‌ها دارند. پیرهاشان می‌گویند آنها از ما بودند یا ما از آن‌ها هستیم. و بعد اسم عده‌یی از سلسله در اویش چهل تنان را به مورد یا بی مورد بی اشاره به تاریخ و زمان ذکر میکنند. به صوفی‌ها و درویش‌های هر فرقه‌یی که باشد خود را نزدیک میدانند. دفترهای عکس و در و دیوار خانه‌هاشان پر است از عکس مرشدهای فرقه‌های دیگر. عکس «محمد کلاردشتی» را چندین جا دیدم و مرشدهاشان با «امیر حیاتی» نامی که اصلاً اهل صحنه کرمانشاه و اهل حق و دوتاری می‌زند

وته صدایی هم دارد در شمیران شعبه نفت فروشی دارد عکس گرفته اند در موقع مسافرت از شاه نعمت‌اللهی‌ها و مولوی‌ها و خاکساری‌ها و دیدن می‌کنند. اما خودی‌ها هر جا که باشند سراغشان می‌روند. عده‌بی‌ا خودی‌ها (منهای آنهایی که در کرمانشاه و کردستان هستند و اکثریت اهل حق را تشکیل می‌دهند) ساکن تهران هستند عده‌ی دیگر در کاشان و اراک نیز عده‌ی معدودی هستند در تربت حیدریه و شاهی‌مازندران. اما گویا بیشترشان در آذربایجان هستند. در رضائیه و اطرافش (۵ - ۶ ده بزرگ) و در اطراف تبریز، در گونه‌ی Güney، قره‌داغ Qara Daq، خامنه شیراز در محال عجب شیر، ماکو، قیپچاق - Gepcaq (بلوک شاهی) و دست آخر در تبریز که از خود ایلخچی کوچ کرده‌اند و آمده‌اند از سال‌ها پیش در قسمتی از محله چرنداب دور هم ساکن شده‌اند.^۱

اما عده‌بی‌ی که بیشتر مورد علاقه‌شان هستند، بسبب قوم و خویشی یا به علت دورافتادگی یا سرگذشتی که داشته‌اند، آنهایی‌اند که در دره‌گز هستند. این عده در دره‌گز بزبان امروزه آذربایجانی صحبت می‌کنند و همان قیافه و آداب و رسوم را حفظ کرده‌اند. برادران دره‌گز سال‌ها پیش از ایلخچی کوچ کرده و به روسیه رفته‌اند و در زمان انقلاب از راه - ازبکستان و قوچان به اطراف مشهد کوچ کرده‌اند و هم اکنون در دره‌گز جمع هستند. در این باره روایتی را شنیدم که باید با احتیاط قبول کرد: «قبل از اینکه برادران در دره‌گز جمع شوند، دره‌گز مال ناصر قشقایی بوده، ولی رضاشاه، شهریار و آدران Aderan را باو داده و در

۱ - «شاید ظهور پیروان فرقه اهل‌الحق نیز در دو محله سرخاب و چرنداب تبریز، در

زمان جهان‌شاه باشد.»

تاریخ تبریز، و مینورسکی ترجمه عبدالعلی کارنگ

موض دره گز را از او می گیرد. و بعد از این اتفاق برادران به دره گز کوچ می کنند. اما ناصر قشقایی راضی نمیشده و مدت پانزده سال شاه او را - «حبس نظر» می کند و مراقبش می شود تا کارها سرانجامی بگیرد.»

بهر حال دوستی و محبت میان برادران دره گزی و ایلخچی ها فوق العاده است. توی هر کتاب عده بی عکس می بینی که صاحب عکس توضیح میده که « این عکس دختر دایی قیزی مادرم هست در دره گز یا پسر خاله پدرم هست ساکن آن دیار... » و هر عکس دسته جمعی را به بینی که خیلی رسمی گرفته اند، حتم بدان که یک نفر دره گزی بین ایلخچی ها ، یا یک نفر از ایلخچی میان دره گزی ها ایستاده است.

هوا (سرما و گرما) - باده‌ها - آب - ملك -
مسأله كدخدایی - باغات - باغ پیر آباد و باغ تکیه.

ده در جلگه‌یی واقع شده که مسطح است و فاصله زیادی از کوه‌ها ندارد. ده در معرض بادهای موسمی و غیر موسمی است. برف همزمان با سایر نقاط اطراف در آن جا هم بزمین می‌نشیند یعنی از اواخر پائیز تا حوالی عید. ولی گرما زودتر می‌آید.

در تابستان گرمای ده بیشتر از ده‌های اطراف و حتی تبریز است. شاید بشود وجود حوض خانه‌ها را در باغ تکیه و پیرآباد دلیلی دانست بر این ادعا. اما معلوم نیست به چه مناسبتی قدیمی‌ها این ناحیه را ییلاق می‌گفتند. میزان سرما و گرمای زمستان و تابستان و حداقل و حداکثر درجه حرارت را نمی‌دانیم، به علت اینکه ده نه اداره هواشناسی دارد و نه ما وسیله‌اش را داشتیم. می‌شود خلاصه کرد که هوای ده نسبت به اطراف معتدل و مناسب است. هم مناسب زندگی و هم مناسب زراعت.

از میزان بارندگی هم حساب دقیقی نتوانستیم بکنیم. برف و باران

ملیعی است و جماعت راضی هستند . ممکن است هر چند سال یک بار هم - بارندگی کم بشود ، آنوقت جمع می شوند و می روند به میصلی ، خدمت دل مشکی خاتون ، قاشق می زنند و از آسمان باران می خواهند .

ده در معرض همه نوع باد است این بادهای در تمام فصول می وزد و وقت معینی ندارد . مثل دیوانه زنجیر گسیخته ، وارد می شود ، همه چیز را بهم می زند ، ظهر ، نیمه شب ، یا موقع غروب ، توی میدانچه ها یا در وسط کوچه ها دور خود می پیچد و چرخ می خورد . این ها را «توفه نک» Tüfanak (توفانک) می گویند که غیر از گرد بادهاست . گرد بادهای از وسط میدانچه ها پیدا می شود یا از پشت بام ها ، نقطه ایست که با سرعت مثل فرفره می چرخد و رفته رفته بزرگ تر و گسترده تر می شود و همیشه مقدار کمی کاه و مقدار بیشتری پوسته عنابی پیاز را با خودش بلند می کند و می چرخاند . گاهی تبدیل به «توفه نک» می شود و گاهی آهسته فروکش می کند و می خوابد . این ها را «گیرد باد» می گویند که همان گرد باد است .

بادهای موسمی سه تا است . دوتا از این ها حتی در تبریز و آذرشهر و مراغه نیز بهمان اسم نامیده می شود :

۱ - آغ یه Aq-yel (باد سفید) که از جنوب می آید و بقول دهاتی ها از آذرشهر . در همه فصول هست . ولی موسم اصلی اش از اسفند ماه است تا اواخر بهار . در تبریز هم این باد را به همین اسم می خوانند . که هر وقت پیدا بشود یخ ها را آب می کند و مردم خوشحال می شوند که عید نزدیک شده ، بادی است گرم و وحشی و آشوبگر . شن و خاک را از - مزرعه ها بر میدارد و روی خانه ها و زندگی مردم می پاشد ، موسم این باد روزهایی است که همه در مزرعه ها مشغولند و یا بیرون هستند . چشم ها را آب می آورد و از کار بازشان می دارد . ولی در زمستان اگر بیايد ، یخ و برف را زده پاک می کند ، حتی رطوبت را نیز خشک می کند .

۲- مه‌ی‌ل Mehyl (بادمه^۱) از شمال میوزدومی گویند از تبریز آما آرام و ملایم و مرتب است و در عین حال سرد و خشک. مثل اسب‌اهل و مهار شده. با سرعتی معین می‌وزد. دهاتی‌ها منتظر می‌شوند که «مه‌ی‌ل» بیاید تا خرمن‌ها را تمیز بکنند این باد در تبریز «مه» تنها شهرت دارد که در روزهای تابستان پیدا می‌شود و هوا را خنک می‌کند. در زمستان و روزهای عید سوز و سرما می‌آورد.

۳- مراغیه‌لی (باد مراغه) از مشرق می‌وزد و یا باصطلاح عوام از مراغه. آرام و ملایم است و خنک مثل «مه‌ی‌لی» ولی اهمیت چندانی بآن نمیدهند. ایلخچی از حیث آب زیاد غنی نیست. در تمام ده یک چشمه وجود دارد. وسط ده که در نزدیکی مسجد در «تکیه کوچه‌سی» ظاهر می‌شود. آب آشامیدنی را از این جا به خانه‌ها می‌برند. بعد از اینجا چشمه دوباره سرپوشیده می‌شود تا بازکنار درخت توت ظاهر بشود و باز سر پوشیده است تا به استخر بزرگ برسد. رودخانه کوچک یا بزرگی در مجاورت ده نیست؛ آبی‌چای راهم که دیدیم با تمام طول و عرضش بدر ایلخچی نمی‌خورد موقعیت ده طوری است که هیچ آبی به ده سر ازیر نمی‌شود. اما در گوشه و کنار باریکه‌هایی وجود دارد یکی رازیر پای تپه «نبی موسوی» دیدیم دیگری را در پیرآباد و سومی را در باغ تکیه. و هر جا که از این باریکه‌ها بوده چار دیواری کشیده‌اند و چند درختی کاشته‌اند و باغش کرده‌اند. برای جمع‌آوری آب‌ها استخرهایی کنده‌اند. تعداد استخرها را نمی‌شود شماره کرد. بزرگ‌ترین استخرها در پیرآباد و باغ تکیه است که هم وسعت زیاد دارند و هم ماهی فراوان. بعلاوه در باغستان‌ها و کنار تپه‌ها

۱- این باد را در حوالی غربی و جنوب غربی قزوین هم به همین نام می‌شناسند. رجوع کنید به صفحه ۴۲ از کتاب «تات‌نشین‌های بلوک زهرا» به قلم جلال آل احمد. چاپ تهران کتابخانه دانش - ۱۳۳۷

وجلوحمام و هر گوشه‌یی که چندتا درخت باشد استخری هست بالجن و جلبک فراوان. با اینهمه این آب باریکه‌ها با استخرهاشان بهیچوجه کفاف کارهای زراعتی را نمیدهد. درخانه‌ها برای مصرف از آب چاه استفاده می‌کنند، آب را با چرخ و دلو و طناب از چاه می‌کشند. این چاه‌ها هر چند مدت یک بار کور می‌شود. آنوقت باید مقنی بیاید و چاه را تمیز بکند، سنگ‌ها را بکند و بالا بیاورد و نیم متری پائین تر برود تا باز آب برسد. اما آب زراعتی را تا چند سال پیش به کومک دولاب بالا می‌کشیدند با گاو و چرخ و بند و بساط که اکنون متروک شده است. ولی یکی از همراهان^۱ روایت می‌کرد که خود دولاب‌ها را در مزرعه‌ها دیده است. مدتی ناشیانه دنبالش گشتیم و آخر سر فهمیدیم که دولاب را همیشه وسط تابستان که آب چاه‌ها کم میشود بکار می‌اندازند. گذشته از اینکه حالا دیگر معمول نیست. می‌خواستیم طرحی یا عکسی از این وسیله متروک بدست بیاوریم که نتوانستیم. می‌گفتند گاوارا می‌بستیم به یک «بویون دوروخ» Boyondürux (یوغ) که به تکه چوبی بسته بوده است و گاو دور خودش می‌چرخیده و دودلوه تناوب آب را بیرون می‌آورد و می‌ریخته به چوبی که اطرافش را سنگ چین کرده بودند.

جای دولاب‌ها را امروزه تلمبه موتوری گرفته است. تعداد چاه فوق‌العاده زیاد است. به تعدادخانه‌ها و مزرعه‌ها. ازقنات و کهریز خبری نیست مدت ۴-۵ سال است که پای موتور بده باز شده است. از هر کوجه که رد می‌شوی صدای شیرین و گرم موتورها را میشنوی که برای خودشان مشغولند و آب چاه‌ها را می‌بینی که از تاریکی زیر زمین خلاص شده سراسیمه به مزرعه‌ها جاری است. هر خرده مالکی سعی میکند که موتوری دست و پا بکند و می‌تواند. تازگی‌ها تجارتخانه‌ها و کمپانی‌ها موتور را با قساط نیز

۱ - بهروز دهقانی که چند روزی دست از آسایش کشید و راهنمای نویسنده شد.

می فروشند. حتی اگر قدرشان نرسید جمع میشوند و شریک میشوند سه چهار نفری و گاهی حتی ده نفری موتور می آورند و سرچاه نصب میکنند و هستند کسانی که سه چهار یا حتی ده موتور آب در اطراف ده دارند تعداد موتورها روز بروز زیاد می شود جمعاً نزدیک به چهل موتور آب در تمام ده وجود دارد. به تماشای نمونه هائی از این موتورها رفتیم و صورتی از موتورها تهیه کردیم با این قرار:

موتور ته چاهی	۳۲ موتور
موتور سرچاهی	۷ موتور
موتور چاه عمیق	۱ موتور
جمع	۴۰ موتور

تازگی چاه عمیق دیگری هم زده اند و دست اندرکار تهیه موتور چاه عمیق دیگری هستند.

صاحب موتورها بعد از مشروب کردن زمین های خود، آب اضافی را به دیگران می فروشند ولی چون چاه ها عمیق نیست، موتور روزی چند ساعت بیشتر کار نمی کند، و چند ساعتی لازم است تا چاه دوباره آب بدهد. آب را ساعتی می فروشند، نرخ ثابتی هم ندارد. چهار تومان، پنج تومان، هشت تومان، بر حسب فراوانی و احتیاج و دوستی طرفین. زمستان ها موتور خاموش است. سرمایه ای خوابیده. آب چشمه و چاه های خانگی کفاف مصرف و شرب را میدهد. اما از اواخر اسفند ماه تا روزی که کار صحرا تمام بشود موتورها مشغولند. هر موتور یک یا دو نفر کارگر دارد که شب ها در اطاقک پهلوی چاه می خوابند. یکی از کارگرها را دیدم که با آچار پیچ گوشتی از چاه بیرون می آمد. سیاه و چرب بود و رفته بود موتور ته چاهی را تعمیر کند. می گفت: «توربین کار نمی کرد. موتور برای خودش بی خودی می چرخید، رفتم و درستش کردم.» موتور را بکار انداختند آب

فراوان و گل آلودی بیرون آمد. دستش را بکمر گذاشت و پزداد، می خواستیم عکسش را بگیریم گفت که صبر کنیم تا برود دست و رویش را بشوید.

اما برخلاف ایلخچی اقرارش از حیث آب در عسرت و زحمت هستند اگر باران نیاید کارشان بجائی میرسد که فرسوخ ها راه می آیند برای شرب و شستشو بالاغ و اسب آب می برند. دهات اطراف که همگی اربابی هستند نه موتور آبی دارند و نه کهریزی که اطمینان خاطر ی داشته باشند. وضع «بهیل» را دیدیم که باریکه یی آب داشت و خوشبختانه کفاف بیست و چند خانواده را میداد. و می گفتند که وضع سایرین نیز دست کمی از «بهیل» ندارد. ولی همه این ها روایت بود که می شنیدیم. ندیدیم.

اما استخرها، چه بزرگ چه کوچک، هر کدام اسم و رسمی برای خود دارند، و بیشتر شان با اسم همان محل. استخر پیر آباد، استخر تکیه، استخر جلو حمام. مشهورتر از همه استخر بزرگ ده است که چشمه بآنجامی رود.

ده، خرده مالکی است، نه اینکه تازگی ها، در اثر «اقدامات جدید» چنین شده باشد. می گفتند از اول خرده مالک بوده، هر کس که آمده قطعه زمینی برای خود برداشته آبادش کرده، نشسته یا زراعت کرده و مالکش شده است. نسل بعد نسل به تملک اولادش درآمده، یا فروخته به دیگری. درست مثل شهری ها.

خانه ها و مزرعه ها خرید و فروش می شود. زمین را منی می فروشند «من» را «باتمان»^۱ می گویند. هر مزرعه ۲۰-۲۵ باتمان است کمترین یا بیشتر.

۱ - هر باتمان معمولاً ۱۵۷ متر مربع است، و در بعضی جاها ۲۰۰ و خرده یی است که همان من بذر افشان معمول است.

امروز روز دیگر زمین بی صاحب در اطراف ده نیست و اگر هم هست همه را شهرداری ایلخچی ضبط کرده است. عادت بر اینست که هر کس مزرعه خود را می‌کارد و آنهایی که دست تنها هستند کارگراجر می‌کنند. و حقیقت مطلب اینکه همه اهالی مالک مزرعه و زمین نیستند خیلی‌ها را دیدیم که با عملکردی روزگار می‌گذرانند. روزهای شخم و کشت در مزرعه‌ها. بعد بر می‌گردند به کوره‌ها و موقع محصول دوباره بر می‌گردند سر مزرعه. اجاره کردن زمین مثل همه جای دنیا است منتهی اغلب با پول معامله می‌کنند نه با محصول سرخرمن. بدلیل این که نرخ محصول همیشه ثابت نیست و علاوه پول مطمئن تر هم هست.

زمین را به هر کس که باشد می‌فروشند. هریکانه‌یی می‌تواند بیاید و معامله بکند. همین حالا عده‌یی از پولداران تبریز زمین‌هایی در اطراف ایلخچی خریده‌اند. حتی از چند سال پیش سرهنگ بازنشسته‌یی که روزگاری با خانواده الله‌قلی آقا بستگی داشته آمده و مقداری زمین خریده آسیابی راه انداخته، موتورآبی کار گذاشته با زن و بچه و پدر و مادر پیرش همانجا مشغول زندگی شده است. هر چند که نتوانسته دوستی و محبت برادران را جلب کند اما بی‌دردسرو راحت زندگی می‌کند آن چنان که تعریف می‌کردند آدم عجیبی است.

بهر حال آنچه که مایه رونق ده و آبادی و ثروتش شده علاوه بر خرده مالک بودن و فورآب است. اول باید چاه آب و وسیله درآوردنش را تهیه کنی و گرنه زمین کشت فراوان است.

با همه اینها مسئله چشم هم چشمی هم در کار هست. همه می‌خواهند از دیگران عقب نمانند. فلانی موتور آب آورده سرچاهش نصب کرده. بهمانی هم بفکر موتور می‌افتد. محصول پیاز چندین نفر در ده خوب بوده. دیگران نیز پیاز کاشته و می‌کارند. رقابت مطلوبی که منجر بآبادانی شده. چشم‌تنگی در

هیچکس نیست. با هرکی مصلحت بکنی آنچه را خوب و به صلاح میداند از تو مضایقه نمیکند خواه در یک کار کوچک. خواه در امر تجارت و زیارت.

قهوه‌خانه‌ها محل رتق و فتق امور است. اگر نیم ساعتی روی سکوی قهوه‌خانه‌یی به نشینی سر هر پنج دقیقه مردی با سبیل‌های بسیار کلفت وارد میشود و روی سکومینشیند در حالی که هرت هرت چایی را سرمیکشد و وضع کار و زندگی و مزرعه و مقدار محصولی که هفته گذشته فروخته است همه را در پنج دقیقه گزارش میدهد. بعد بلند میشود و میرود و دیگری وارد میشود و با همان عجله حرفهایش را می‌زند حتی وقتی که در کوچه از کنار هم رد میشوند با صدای بلند راجع به کار و کاسبی از یکدیگر سؤال میکنند و بی‌خدا حافظی راهشان رامیکشند و می‌روند باین ترتیب ده بدون ارباب و مباشر و حتی بی‌احتیاج بوجود کدخدای اداره میشود. پیر مردی را دیدیم که سبیل‌های بسیار درشت و سفید داشت با قد کشیده و چهارشانه، کلاه پشمی دست‌بافی بسرگذاشته بود. کدخدا صدایش میکردند بخیال اینکه کدخدای محل است سر صحبت را با وی باز کردیم و باز نتوانستیم بفهمیم که واقعاً کدخدا است یا نه. نم‌پس نمیداد از دیگران که پرسیدیم معلوممان شد سالها پیش ارباب یکی از دهات اطراف او را به کدخدایی ده خودش برده و از همان زمان این لقب را صاحب شده است. بی‌خود دنبال کدخدا میگشتیم چون مثل قدیمیها فکر میکردیم یک ده است و یک کدخدا. ولی آشنا که شدیم معلوم شد که کارهای کدخدا را مرشد یا نماینده و جانشین مرشد انجام میدهد چه در امور معمولی و چه در کارهای مربوط به اعتقادات و روحانیت. اگر هم اختلافی پیش بیاید باز حلش بعهده مرشد است. ژاندارم نه حق دخالت دارد و نه میتواند دخالت کند.

صحبت از ملک که شد باید از باغات ده نام ببریم که هم معدود است و هم تفریحی. صرف نظر از باغ هائی که بمنظور درختکاری و محصول میوه ترتیب داده اند چند باغ زیبا نیز وجود دارد که متعلق به چراغ ها و پیرها بوده. علاوه بر زیبایی فوق العاده یی که دارند خاطره مرشدها و درویش های گذشته و رفته را نیز در خود نگه داشته اند. دو باغ بسیار مشهور ده عبارتند از باغ پیرآباد و باغ تکیه.

پیرآباد باغی است بسیار بزرگ و مرتب با دیوارهای بلند کاه گلی و در چوبی بزرگ. وارد باغ که میشوی ساختمان یک طبقه بزرگی را وسط باغ و روبروی درمی بینی که با چندین در و پنجره به سمت مغرب نگاه میکند وسط ساختمان حوض خانه یی است با یک حوض سنگی و مدور و یک فواره سنگی که مرتب آب از آن بیرون میاید و از پاشور به راه آبی وارد شده به استخر بزرگ باغ می رسد. اطراف حوض چهار طاقهائی زده اند و نیمکتهای چوبی بزرگ زیر هلالهایش گذاشته اند. هر یک از طاق نماها به اطاق چهار گوش باز میشود پشت ساختمانها اطاق دیگری است که باغبان باغ «میرزا علی» با زن و بچه اش در آنجا می نشیند. مرد قوی هیکل و مهربانی است و به تنهایی تمام کارهای باغ را اداره میکند. پشت اطاق ها محل تاریکی است که چند اجاق بزرگ دارد و چندین تغار چوبی که توی گل فرو کرده اند و در آنجا بوده که آب انگور را می گرفته اند، بدین ترتیب که همانطور که خوشه ها را در روی هم جمع کرده لگد میکردند و آبش از ناودان چوبی کوچک بیرون می ریخته و در دلوها جمع میشده. سه تا از این تغارها را پهلوی هم در مطبخ دیدیم که گرد و خاک گرفته متروک مانده بود. از این مطبخ یا تاریکخانه به حیاط نسبتاً وسیعی میرسید خلوت و با مقداری هیزم و آت آشغال در گوشه یی. پشت حیاط سرداب بزرگی بود باز هم تاریک که سراغ خم ها را از آن جا گرفته بودیم. تمام شان را برداشته بودند و تنهاییکی مانده بود، متروک و مدفون

زیر خاک، کثافت و فراموشی. به قبرستانی میمانست. که هنوز خاطره مرده‌هایش زنده مانده است. وقتی بیرون می‌آمدیم چند تا خم شکسته را دیدم در زاویه آستانه، یادم آمد حدیث خم‌های خالی و سنگ فرش‌ها^۱ و تائری... اما باغ هنوز طراوت سابق را داشت به برکت آب و زحمت باغبان، منتهی سرما جوانه‌ها را زده بود و سیاه کرده بود. استخر پر بود از ماهی‌های رنگارنگ و زیبا که ریزها را قبل از عید فروخته بودند و گویا سالی نزدیک به هزار تومان ماهی می‌فروشنند. با اینکه مواظبش نیستند و نمیتوانند ریزها را از درشت‌ها سوا کنند و راه آب طور است که بیشترشان بیرون میریزند و نطفه می‌شوند، ماهی‌ها طعمه خوبی هستند برای مارها که می‌آیند و منتظر میشوند و وقتی آب کمتر شد شکارشان میکنند.

توی باغ همه نوع درخت بود. از پسته و گردو و انجیر و بیدمشک گرفته تا گلابی و زردآلو و بادام و بوته‌های گل محمدی و گل سرخ. پشت بام محل نشستن بود و تماشا، دیوار و حصار بام و سکوها اینرا نشان میداد. باغ متعلق است به خانواده پیرنیا. می‌گویند باغ را نجفقلی آقا فرزند ابوالفتح آقا درست کرده است. قبل از او همان باریکه آبی بوده که حالا از داخل فواره سنگی بیرون می‌آید. درویش‌ها می‌آمدند و جمع میشده‌اند دورش و ورد می‌خوانده‌اند و قصیده می‌گفته‌اند و در مدح علی مجلس سماعی براه می‌انداخته‌اند. ولی نجفقلی آقا ساختمان را درست کرد حصاری کشید و درخت‌ها را کاشت که امروزه باو لادش رسیده. تا این اواخر هنوز همچنان محل اجتماع دوستانان علی بوده ولی امروزه بیشتر تفرج‌گاه و محل گردش است. اسد عمو باغبان پیر خانواده نجفقلی آقا عده‌یی از درویش‌ها را می‌گفت که از ولایات دور می‌آمدند و برای همیشه در این باغ ماندگار میشدند. یکی از آنها درویش اسداله شاهی و دیگر درویش غلام ممقانی بوده که خدمت نجفقلی آقا آمده و ماندگار شده بودند.

نشانه و هیبت باغ اهمیت و تقدس آنرا نشان میداد. هر گوشه‌یی از آن محل خلوت نشینی و انزوای درویشی بوده که از راههای بسیار دور میامدند و در اطاقهای متعددش منزل میگردیدند. با اینکه از دنیا بریده بودند در زیباترین نقطه دنیا با آسایش و نعمت فراوان زندگی میکردند.

«تکیه باغی» باغ دیگر است در انتهای تکیه کوچه‌سی متعلق به خانواده «الله‌قلی آقا» تاریخ بنای آنرا نمیدانیم. ولی گویا قدیمی تر از پیرآباد است. ولی از حیث طرح حوض خانه و اطاق‌ها و استخر هر دو یکی هستند. بنظر میرسد که تکیه باغی الگویی بوده برای ساختمان پیرآباد که زیباتر و کامل تر و وسیع ترش ساخته‌اند.

«تکیه باغی» نسبت به پیرآباد کوچک تر است. در حدود یک سوم پیرآباد. استخری در وسط باغ و کاج‌های پیرو متعدد در اطراف استخر و درختان میوه در تمام محوطه باغ. ساختمان، وسط باغ نیست بلکه به دیوار شرقی چسبیده است. بلندی ساختمان از ساختمان پیرآباد کمتر است. باده دوازده پله به پشت بام می‌رسد که حصار دارد و می‌شود بساطی پهن کرد و نشست بی آنکه باد مزاحم بشود. حوض سنگی در وسط حوضخانه با طاق نماهای کوچک و نیمکت‌های چوبی. اطاق‌ها کوچک تر و ریز تر با پنجره‌های کوچک که مثل پیرآباد به سمت مغرب باز می‌شود. اما دو سال پیش دزد آمده. هر چه در و پنجره بوده همه را بارالغ کرده و برده. بلقیس خانم دختر بزرگ الله‌قلی آقا که ذکرش خواهد آمد. می‌گفت که این دزدی کار اهالی ده نیست. زیرا هیچ اهل حق به غارت خانه و خلوتگاه مرشد نمیرود. حتماً از «خه‌سیل» یا «کردلر» آمده‌اند و این کار را کرده‌اند. پژمردگی در این جا بیشتر از پیرآباد است. در و دیوار می‌گفتند که چه مردهایی

در این جا زندگی کرده اند و رفته اند و حال جایشان خالی مانده است. عکس هایی را که از باغ گرفته بودند در خانه ها دیدیم، عکس های خود الله قلی آقا را که زیر سروها چوبدستی اش را بدست گرفته نشسته بود، با صورت پر چین و ریش سفید.

این باغ هم محل اجتماع اهل حق بوده. آن چنان که از اسمش پیدا است. در زمان غلامحسین آقا و الله قلی آقا رونق زیادی داشته است و حالا که خانواده الله قلی آقا بی اولاد ذکور مانده بیشتر بلقیس خانم یعنی جانشین الله قلی آقا به باغ میرسد و باغبانی دارد که زیارتش نکردیم. در این باغ اتفاقات جالبی افتاده. از جمله کشف حجاب زن های ده در این جا رسمیت و قطعیت یافته که قصه اش خواهد آمد.

یکی از دوستان شهری الله قلی آقا تعریف می کرد که الله قلی آقا اغلب وقتش در این باغ می گذشته. عادت داشته که بایک بطری بزرگ عرق می نشسته زیر یکی از کاج ها، آرام آرام می میزده و منتظر می شده تا ماری به شکار ماهی بیاید. و وقتی گردن مار بلند میشده الله قلی آقا نشانه می گرفته، قبل از اینکه ماهی بلعیده شود با گلوله مار را دونیم می کرده است. ولی بعد از مدتی جفت یکی از مارهای کشته شده چنان اسباب زحمت و ناراحتی شد که الله قلی آقا از این تفریح چشم پوشید.

ساختمان - خانه‌ها - حمام - معماری - نشانه‌ها

خانه‌ها اغلب پهلوی هم تراکم است در دو طرف کوچه‌ها. با حیات کوچک و ساختمان یک‌یاد و طبقه که بیشترشان رو به زیارتگاه‌ها و سمت جنوب شرقی بنا شده. خانه‌های تازه ساز از این قاعده مستثنی است. خانه‌هایی که اطراف قبرستان هستند چندتائیشان رو به مغرب دارند. خانه ثروتمندان و بی‌چیزان ده‌مثل همه جای دنیا فرق عمده با هم دارند. خانه‌هایی را دیدیم که اندرونی و بیرونی داشتند مثل خانه الله‌قلی آقا و خانه طهماسی‌ها. که گویا در اندرونی می‌نشسته‌اند و در بیرونی از مریدها دیدن می‌کرده‌اند. اکثر خانه‌ها هشتی کوچکی دارد چهار گوش یا هشت گوش یا دراز. هشتی خانه الله‌قلی آقا دراز و مستطیل بود. از در که وارد میشدی دو در بدو طرف باز می‌شد که یکی به اندرونی و دیگری به بیرونی میرفت. و بعد هشتی در حدود پنج متر ادامه داشت با یک طاق هلالی و دو سکوی بسیار بزرگ و درسومی در انتها که به حیات سوم میرسید. از چند روز به عید مانده

درویش‌ها می‌آیند و هشتی را آذین می‌بندند و سکوها را فرش می‌کنند و شروع می‌کنند به قصیده گفتن تا ساعت تحویل عید. هشتی‌خانه طهماسبی چهارگوش است و وسیع، از یک طرف به حیاطی باز می‌شود که حالت اندرونی را دارد و طرف دیگر به حیاطی با ساختمان دو طبقه و بلند که می‌گویند دکتر طهماسب ویرانی، داماد و جانشین نجف‌قلی آقا آنجا را ساخته است. در این هشتی نیز درویش‌ها جمع می‌شوند و قبل از عید مراسمی دارند. دالان‌خانه‌های دیگر نیز چنین است منتهی محقر، که از گل و سنگ ساخته شده است. درها بزرگ است و اغلبشان قیافه شهری دارد بایک کوبه کوچک و سوراخ کلید. اما درهای قدیمی بزرگ و وسیع است با حفره‌بی در کنار آن که بمنزله سوراخ کلید است، دست‌وارد سوراخ می‌شود و با کلید چوبی مخصوص که برای هر در جداگانه ساخته شده، کلون در را عقب می‌کشد و در باز می‌شود. کلیدها را نجار محل درست می‌کند. بزرگی‌شان طور است که هیچ‌وقت در جیب‌های معمولی جا نمی‌گیرد. گویا عادت داشتند که آن را پر شال بگذارند. حیاط‌ها اغلب چهارگوش است. بندرت مستطیل. آنچه موقع ورود نظر شخص را جلب می‌کند چرخ‌چاه است. با دلو و طناب و دیواره سنگی دور چاه برای جلوگیری از خطر احتمالی و حفاظت چاه از آلوده شدن، در حیاط‌ها از حوض آب خبری نیست، در عوض باغچه از واجبات است که اطرافش را سنگ چین کرده‌اند و توی باغچه یک یا چند درخت کاشته‌اند. باغچه عموماً گود است و از این گودی استفاده می‌شود برای ریختن آب اضافی و اغلب کنار آن چمبک می‌زنند و دست ورومی شویند.

ساختمان‌های یک طبقه. دویا سه پله می‌خورد و به دهلیز کوچکی میرسد. دو طبقه‌ها اغلب ده دوازده پله بالامی‌روند. ولی در اکثر خانه‌ها پله‌ها مستقیماً از پنجره به اطاق میرسد بی آنکه دهلیزی در بین باشد. اطاق‌ها

به علت درو پنجره‌یی که دارد روشن و راحتند. طاقچه ورف فراوان است، در هر دیوار سه یا چهار تا. اطاق‌ها را با خاک سفیدی که از کمرکش تپه «شاه چراغ» می‌آورند. سفید می‌کنند. ولی برای سفید کاری خانه‌های اعیانی از شهر گچ می‌آورند.

در هر خانه چند خانواده می‌نشینند. هر برادری با زن و بچه‌اش در یک اطاق زندگی جداگانه‌یی دارد و اطاق اضافی را همیشه در نظر می‌گیرند برای عروسی که بخانه خواهد آمد. یا مهمان‌خانه‌اش می‌کنند. پنجره‌ها بزرگ است و دولنگه دارد با شیشه‌های بزرگ و در خانه‌های معمولی شیشه‌ها را ریزتر کرده‌اند. روی طاقچه‌ها وسایل زندگی و تجملی را چیده‌اند. بالای همه اطاق‌ها عکسی بزرگ از حضرت امیر را قاب گرفته زده‌اند در محلی که تا وارد می‌شوی ببینی و اطمینان خاطر و قوت قلب پیدا کنی. هر خانه پلکانی به بام دارد یا نردبانی گذاشته‌اند که از آن بالا بروی. مطبخ یا آشپزخانه جای بسیار مهمی است. از وقتی که چراغ خوراکی پزی ارزان شده، غذا را در اطاق‌ها نیز می‌پزند ولی چون نفت گران است و سوخت ارزان در خود ده فراوان، هنوز اجاق اهمیتش را از دست نداده است. اهمیت مطبخ بخاطر تنور نان پزی است. تنور را از گل رس می‌سازند و تندیر Tandır می‌گویند، کوره‌یی هم کنارش می‌زنند که کوله Küla (کوره) می‌نامند مطبخ در عین حال انبار هیزم و گوون است و چیزهای غیر خوراکی که بچه‌ها نمی‌توانند دستبرد بزنند.

در خانه، انبار یا پستویی هم هست که اهمیت فوق‌العاده دارد. پرروئی کردیم و وارد چندتا از این انبارها شدیم که قفل محکم و بزرگی داشت. از مائده‌های زمینی انباشته، کلم و هویج و سیب زمینی را کنار دیوار ریخته بودند. پنیر و روغن برنج و آرد نیز روی سکویی چیده بود. تعدادی سیب و گلابی را به نخ کشیده به یکی از تیرهای سقف آویزان کرده بودند. شیشه‌های

شیره و سرکه را به رف چیده بودند. در یک گوشه هم چندخم بود پر از « آب حیات ». بله. شراب.

هر وقت که یکی از این انبارها باز می شد ده ها بچه کوچک و بزرگ از در و بام می ریختند و می آمدند جلو در جمع می شدند و چارچشمی خوردنی را می پائیدند و در خیال، همه را سق می زدند و آب از لب و لوجه شان می ریخت. حق نداشتند وارد انبار شوند.

طویله و آغل حیوانات هم توی حیاط است. جدا یا چسبیده به اطاق و ساختمان. اما اهمیت چندانی در ساختمان خانه ندارد زیرا تعداد گاو و گوسفند زیاد نیست در نتیجه، آلمان طویله ها نیز عرض و طول زیادی ندارد.

ده یک حمام قدیمی دارد که تاریخ ساختمان آن را کسی نمیداند. دیوارهای گلی و با دو گنبد کوچک خشتی یکی روی سقف بلند و دیگری روی صحن حمام. و چنان فرتوت که هر آن انتظار می رود ریزش کند. سقفش یک متر و نیم تا دو متر از زمین بلندتر است خود حمام زیر زمینی است تاریک و نمور که وقتی وارد می شوی بوی تند و سیاهی غلیظ ناراحت می کند. خزینه اش را از آب چشمه پر می کنند و با فضولات حیوانات و گوون گرمش می کنند. وضع درونی حمام آن چنان آلوده و کثیف است که نظافت بردار نیست. حتی خودشان می گویند مخزن تراخم و کچلی است. اگر تراخم زیاد است یا آثاری از خود باقی گذاشته، پلک های برگشته و چشمان خمار و مژه های کوتاه لابد از همین جاست. مدتی است که دیگر از این حمام استفاده نمی شود. مگر در زمستان و مواقع ضروری. و دیگر کمتر کسی حاضر می شود بخاطر یک دفعه شستشو دچار چشم درد بشود. تازگی

از عوارض شهرداری ده دارند حمام تازه بی درست می کنند آجری بانمره های خصوصی که بیشتر کارش تمام شده، منتهی هنوز رویش را نپوشانده اند. بخاطر اختلافی که بر سر زمینش بین چند نفر پیدا شده است. گفتم که فعلا مردم برای حمام گرفتن به «کردلر» می روند که می گویند حمام تازه سازی در آنجاست و بیشترشان حتی به خود تبریز.

اما نشانه گاه ها در قله تپه ها واقع شده، با معماری خاص و جالب مثل آتشکده های قدیمی. آفتاب هر صبح گاه از پشت این خانه های امید طلوع می کند و صبح ها چه زیبا و باشکوه است این زیارتگاه های محقر. شاه چراغ از چهار قسمت مجزا درست شده. در ورودیش رو به مغرب است. بدین جهت تمام روز، درون زیارتگاه در تاریکی است مگر لحظه های آخر غروب که پرتو خوش رنگی دهلیزش را روشن می کند. دهلیز وسیع و چهار گوش است و با حصیر فرشش کرده اند. دیوارها را دود شمع سیاه کرده. از دهلیز یک پله می خورد و وارد محوطه اصلی نشانه گاه می شود که گنبدی بالایش زده اند. دیوارها و درون گنبد سیاه سیاه است باز از دود شمع. با انگشت دودها را پاک کرده یادگار نوشته اند و خط های زیادی موازی هم کشیده اند برای تفأل.

در کف نشانه گاه سکوئی است با ارتفاع نیم متر و روی آن میزی گذاشته اند از آهن که سنگین است و روی میز پر است از شمعدانهای جور و اجور. شمعدانی از سفال دیدیم بشکل قوچ که رویش را لعاب داده بودند و در یک کاسه هم گندم سبز کرده و گذاشته بودند به میمنت ورود نوروز. کف نشانه گاه باز از حصیر فرش شده بود. هر وقت که در را باز کنید تعدادی شمع روشن می بینید با این حال داخل زیارتگاه باندازه ای تاریک است که باید مدتی منتظر نشست

تا چشم بتاریکی عادت کند. موقع بیرون آمدن متوجه دریچه‌یی شدیم که با سنگ و آجر کورش کرده بودند. آجرها را برداشتیم روشنائی بداخل آمد عکس گرفتیم.

قسمت سوم محوطه ایست مجزا با در چوبی کوچک و زوار در رفته‌یی که بجنوب باز میشود و اسمش را گذاشته‌اند مسجد. چند حصیر و بازیگ میز فلزی و تعدادی شمعدان تمام ااثه مسجد بود. در مسجد غذا و قربانی می‌خورند و می‌خوانند. در دیوار چرب و کثیف بود. شمعدانی از گل معمولی در آنجا یافتیم بشکل قوچ که خیلی زیبا بود. روی سنگی گذاشتیم و عکس گرفتیم.

پشت مسجد مطبخ بزرگی است با چند اجاق بزرگ و انبرهای جوراجور بتعداد ده پانزده تا، اجاقها پراز خاکسترو نیمسوز بود انبرها را کنار دیوار مرتب کرده بودند بوی چربی و پیه پیچیده بود و نمیشد نفس کشید. از سقف یک میله فلزی آویزان بود درست بالای اجاق اولی با چند چنگک که هزاران گره مراد بآن بسته بودند. در مطبخ بدره‌ای باز میشود که سنگهای رسوبی بزرگ دارد. همینجا محل ذبح قربانیه‌است. اثر خون را روی سنگها دیدیم که هنوز از میان نرفته بود اما از داخل دره نقبی زده‌اند بطول ۶-۷ متر و بعد زیر نشانه گاه را خالی کرده‌اند و اطاقی ساخته‌اند تاریک و مرطوب که مرتب آب چکه میکند اسمش را گذاشته‌اند (قیرخ ایاخ) Qërxaŷax (چهل پا) منظره درونی اش چنان است که بنظر میرسد سقف و دیوارها منتظرند ناشناسی وارد شود تا فرو بریزند و او را زیر بگیرند. رطوبت اجازه نمیدهد که مدت بیشتری در آنجا بمانی. ارتفاع نقب پنجاه شصت سانتیمتر بیشتر نیست باید خم شد و دولاپیش رفت ولی شیب زیاد باعث میشود که سربخوری و بغلتي

پائین . بهترین راه رسیدن به زیر زمینی اینست که روی دو پا کنار شیب بنشینید و سر بخوری و بررسی کف زیر زمینی . موقع بیرون آمدن هم باید دراز کشید و خزیده بیرون آمد . مدخل « قیرخ ایاخ » بین سنگهای بزرگ مخفی است و شخص نا آشنا کمتر متوجه آن میشود .

میگویند این محل را قدیمیها کنده اند . موقع بیکاری که بنگ و وحشیش میکشیدند و عرق میخوردند و از زور بیکاری میرفتند و زیر نشانه گاه را خالی میکردند . بعید هم نیست که آنجا را درست کرده باشند بچنان منظور هایی مثلا خراباتی . همین الان هستند مردهایی که عرق میخورند و بد مستی شان را در « قیرخ ایاخ » میکنند . بدین ترتیب که کنار مدخل مینشینند و سر میخورند و میروند پائین و باز میایند بالا و دوباره سه باره سر میخورند . یکی از مردان نیک ایلخچی خود اعتراف کرد که در جوانی تنها تفریحش همین بوده .

اما « نبی موسوی » روی تپه ی جنوبی است با ساختمان خودمانی تر ، طول ساختمان شرقی و غربی است و در اصلی اش رو بشمال باز میشود . با دوپله وارد دهلیزی میشود که در ضمن مطبخ زیارتگاه هم هست . چهار ارجاق بزرگ پر خا کستر و لکه های چربی و قطرات پیه که روی زمین چکیده است . وردیف انبر ها کنار ارجاق اولی . دری در ضلع غربی دهلیز کار گذاشته اند هم سطح کف دهلیز که بمحل بسیار تاریکی میرسد . دراز و کم عرض . در قلب این محوطه تاریک نیز سنگی است کوچک و یک پایه فلزی و تعدادی شمعدان . اینجا را مسجد میگویند و چند حصیر پاره در کف آن پهن کرده اند . وارد که میشوی ، موشها بسرعت فرار میکنند و مسجد خالی میشود .

از ضلع جنوبی دهلیز در دیگری باز میشود که سه پله بالاتر از کف دهلیز است . اینجا محل اصلی نشانه گاه است با صندوق چوبی و میز و پایه آهنی که درون صندوق نهاده اند برای جادادن شمعدانها و روشن کردن شمعها . زیر میز و داخل صندوق پر است از تکه های نان و پوست میوه و پیاز که قطرات شمع

چرکینشان کرده است. نشانه گاه دریچه‌یی هم دارد که با سنگ و آجر محکمش کرده‌اند. دور صندوق را با حصیر فرش کرده‌اند. زوار بعد از زیارت مینشینند و خستگی در میکنند و گپ میزنند.

عده‌یی معتقدند اینجا مرقد چراغ و مرشد بزرگ نبی آقا است. سنگ قبر زیر خرده‌های نان پنهان است، و سالها پیش آمده‌اند و سنگ نوشته را خوانده‌اند. پیروان نبی آقا خوانده‌اند و دیده‌اند. آنجا قبر نبی آقا است و دیگران خوانده‌اند و چیزی نفهمیده‌اند. یکی از این اشخاص نجفقلی آقا مرشد امروزی است که سنگ را تمیز کرده از خطوط عجیب و غریبش سر در نیاورده است. در ده نبی موسوی را «پیر دور» میگویند و شاه چراغ را «پیر نزدیک».

جمعیت - میزان مرگ و میر - بیمارهای شایع -
 قیافه ها وضع ظاهری - لباس - قضیه کف
 حجاب - غذا - باده گساری .

تعداد جمعیت را نزدیک چهار هزار نفر می گویند . در ده
 اعتقاد دارند که روز بروز بر نفوس و خانه ها اضافه خواهد شد . با
 سوادها می گفتند که در عرض پنج سال هزار و پانصد نفر اضافه شده است .
 تعداد مرگ و میر به نسبت تعداد بچه هایی که دنیا می آیند خیلی کم است .
 اداره آمار و حساب کتابی در دست نیست که تعداد متولدین و متوفی ها
 را دانست . باید منتظر بود که هر چند سال یک بار مأمورین سرشماری
 بیایند و با حساب انگشت تعداد جماعت را حساب کنند و بروند در کتابشان
 بنویسند . ولی با وجود این خودشان حساب جمعیت خود را ندارند .

ده دو نفر ماما دارد . یکی با اسم تومار Tümar و دیگری کبری . این دو
 نفر حساب نوزادهایی را که در یک سال پیدامی شوند میدانند . در یک سال . از عید
 سال گذشته تا عید امسال تومار شصت و پنج بچه گرفته بود . این حساب اگر
 درباره مامای دوم هم صادق باشد پس در سال بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ نوزاد دارند .

میزان مرگ و میر را با چنین تقریبی نمی شود معین کرد. زیرا که تا دو سال پیش مرده شور نداشتند و هر کس مرده خودش را می شست و خاک می کرد. اما از دو سال پیش یک مرده شور مرد پیدا کرده اند ولی هنوز مرده شور زن ندارند. مرده شور مرد می گوید که هر هفته یا دو هفته یک مرده را غسل می دهد. با این حساب، اگر تصادف ناگوار یا بلای ناگهانی نازل نشود، در سال بطور تقریب هفتاد تایی مرده بخاک سپرده می شود. میزان فزونی جمعیت را از دو عدد تقریبی نوزادها و مرده ها می شود فهمید.

چنین بوده و هست که کمتر کسی از خارج بده آمده و ماندگار می شود. نه از برادران، نه از دیگران. تازه عده بی نیز هر ساله به بهانه تحصیل یا علل دیگر کوچ می کنند و ساکن تبریز می شوند. هر جوانی که پایش به شهر باز شد و بزندگی شهر نشینی و سینما عادت کرد، محیط ده برایش کوچک و خسته کننده می شود. سیل ها را کوتاه نگه میدارد و وسایلی جور می کند تا از ده فرار بکند.

بیماری مشخصی در ده نیست، پیری و بیماری های عفونی و عوارض زایمان علت اصلی تلفات است. زایمان غیر طبیعی را نمی توانند کاری بکنند. دنبال ماشین می روند یا می رانند لب جاده تا بشهر به برند. مثل هر جای دیگر زیاد اتفاق می افتد که زن ها در مزرعه ها فارغ شوند. بچه را توی دامن پیرهن می گذارند و به ده می آورند. بچه های شیرخواره هم در اثر سرما و گرما در مزرعه زیاد تلف می شوند. تا چند سال پیش کچلی و تراخم دست از سر و چشم بچه ها برنمیداشت، وای از وقتی که در حمام قدیمی تا اندازه بی تخته شده، این دو بیماری بطور قابل توجهی کم شده است. با وجود بهداشت و یک نفر پزشکیار هنوز درمان های قدیمی از میان نرفته است. هیچ دارویی

باندازه خاک پیرها شفا بخش نیست. مخصوصاً اگر نصفه‌های شب بروند و از هر دو پیر کمی خاک بردارند و بهم قاطی کنند بیشتر موثر است. پیرزن‌ها بیشتر با این وسیله بیماری‌ها را علاج می‌کنند. گیاه‌هایی که از صحرا می‌چینند یا از شهر می‌آورند و دواهایی که در عطاری‌ها بفروش میرسد بیشتر از دارو خریدار دارد. اما هر وقت که بیماری قیافه جدی نشان داد ابتداء به بهداری ده و از آنجابه شهر می‌روند و در همه حال باین اعتقاد دلبسته‌اند که علی خودش بیمار را شفا خواهد داد.

مردهای ایلخچی بسبب سبیل‌های درشت، قیافه مشخصی دارند، در شهر و دهات دیگر با این صفت آن‌ها را می‌شناسند و «گوران» می‌نامندشان. از همان موقعی که مو بر پشت لب سبز شد آنرا نمی‌زنند. مگر موقعی که چنان انبوه شود که جلودهان را به پوشاند و مانع غذا خوردن شود.

دیگران درباره شارب «گورانی» ها قصه‌ها می‌گویند. یکی از آن‌ها چنین است که در زمان قدیم، به قول عده‌یی در زمان موسی یا زمان عیسی، مرد مسلمانی بود علی دوست و درویش و پدرپیری داشت بت پرست و خدانشناس. پدر می‌خواست به هر تدبیری شده پسر را از راه ایمان بدربرد. خداوند او را به صورت خوک درآورده بود. پسر از ترس اینکه مباد پدر او را ببوسد سبیل‌هایش را نمی‌چید تا دراز شود و لب‌های پدر به لب‌های او نخورد. قصه‌ی دیگری گوید که علی علیه السلام بعد از غسل دادن جنازه پیغمبر خم می‌شود که ناف مبارک آن حضرت را به بوسد. اما درگودی ناف پیغمبر آب جمع شده بود و سبیل‌های علی بآن آب آغشته می‌شود. و باستناد این قصه است که موهای سبیل را موهای مقدس می‌دانند و قیچی کردن آنرا جایز نمیدانند. اما حقیقت اینست که هیچ درویشی نباید موهای سرو صورت را بزند. ولی چون این کار مانع از زندگی عادی می‌شود. موهای سرو صورت را می‌زنند و فقط موهای سبیل می‌ماند که نشانه‌ی کوچکی است

از درویشی و خاکساری در درگاه علی.

تنها عده‌ی معدودی که سبیل ندارند بهائی‌ها هستند. صفت مشخصه ظاهری بهایی‌ها از گورانی‌ها همین بی‌سبیل بودن است. ولی در روابط و رفتار و سلوک فرق عمده‌ی با دیگران ندارند.

عموماً هیکل‌ها درشت و استخوان‌بندی‌ها محکم است. پیرمردی را دیدیم که رستم نام داشت و می‌گفتند نزدیک صد و بیست سال دارد. همیشه آوازی می‌خواند و در کوچه‌ها گردش می‌کرد، جلوه‌خانه‌های نشست و از آفتاب لذت می‌برد. پسر هفتاد ساله‌اش را دیدیم که می‌گفت پدرم هیچوقت می‌نخورده و از همه جوان‌ها جوان‌تر است. عکس و تفصیلات جالبی داشت فراخور روزنامه‌های عصر.

جوان‌ها شانه‌های پهن و عضلات محکمی دارند. بندرت می‌بینی جوانی را که در اثر می‌خوارگی شکسته شده یا سلامتیش را از دست داده باشد.

زن‌ها باینکه چادر بصرمی کنند، رونمی‌گیرند و مثل دیگران از غریبه‌ها وحشت ندارند. روز اول که وارد شدیم، زن جوانی که دم در خانه‌اش ایستاده بود راه را به ما نشان داد. زن‌ها اغلب پاپیای مردها کار می‌کنند و در مواقعی که مردها در استراحت هستند کوزه بدوش از پای درخت توت آب می‌آورند. اینست که اغلب در کوچه‌ها و لوهستند. دوتا دوتا یا تنها کوزه بدوش آب می‌برند و عصرها دسته‌جمعی، شمع بدست بطرف زیارتگاه‌ها راه می‌افتند. از «شاه چراغ» شروع می‌کنند تا میرسند به زیارتگاه‌های دیگر. بچه‌ها را هم با خود می‌برند.

قیافه‌ها زیباست، چشم و ابروها جاافتاده. صورت مردها قرمز و بینی‌هاشان پر خون و عروق ریز صورتشان گشاد شده، قیافه‌های برافروخته و آتشین هم دیده میشود. ملتحمه چشم‌ها همیشه پر خون است. زن‌ها بر-

خلاف، صورت صاف و عضلانی، لبان پر خنده و قیافه سالمی دارند. یکی از زن‌های محترم ده، دختر بزرگ الله‌قلی آقا است که دیدیم با اسم بلقیس خانم ۴۵ - ۵۰ ساله. در حیاط بیرونی خانه الله‌قلی الله می‌نشیند و همان‌جائی که خود مرشد از مردم دیدن می‌کرده است. زندگی مرتبی دارد، قالی و بخاری و دم و دستگاه، عکس علی بالای خانه و عکس الله‌قلی آقا روی دیوار دیگر.

خدمتش که رسیدیم بیش از حد عزت گذاشت و با شیرینی و آجیل از ما پذیرائی کرد. و هر دفعه که رفتیم با قیافه گشادتری ما را پذیرفت. از گذشته‌ها و وضع کنونی ده صحبت کرد و در ددل‌ها گفت و آن چنان گرم گرفت که احساس بیگانگی را کنار نهادیم و هر چه می‌خواستیم پرسیدیم و جواب شنیدیم. کتاب عکس‌هایش را آورد و بما نشان داد. عکس جوانی‌های خودش را، در همان روزهایی که زن سرهنگ بازنشسته‌یی که هم‌اکنون در ده زندگی می‌کند، شده بود. عکس خواهران و برادران و عکس‌های الله‌قلی آقا را با برویچه‌ها و آخر سر یک سری عکس دره‌گری‌ها را.

در تمام ده «خانم» صدایش می‌کنند و همان عزت و احترامی را که الله‌قلی آقا داشته، خانم هم دارد. خانم اول کسی است که در ده کشف حجاب کرده است. داستان‌ش را چنین تعریف کرد:

روزهای اول کشف حجاب، به الله‌قلی آقا خبر آوردند که عده‌یی از سردرود، برای کشف حجاب زن‌های ایلخچی می‌آیند. الله‌قلی آقا ناراحت شده و در پی چاره می‌گشت که بلقیس خانم - آن موقع دختر جوانی بود - پیشنهاد کرد که اگر سردرودی‌ها بازن‌هاشان برای کشف حجاب آمدند هیچ مانعی ندارد که آنها نیز چادر از سر بردارند. ولی اگر مرده‌ها تنها آمدند آنوقت همه می‌روند بخانه‌ها و به سردرودی‌ها می‌گویند ما جلوشماها کشف حجاب نمی‌کنیم.

چند روز گذشت و از سردرودی‌ها خبری نشد. بلقیس خانم پیشنهاد کرد که بهتر است خودشان این کار را بکنند، بدین ترتیب یک روز به همه خبر میدهند که بلقیس خانم کشف حجاب می‌کند. صبح زود پالتو تازه‌یی را که دوخته بوده به تن می‌کند و از خانه بیرون می‌آید. تا آن روز گاردرده هیچ زنی بی‌چادر بیرون نیامده بوده، غیر از دوزن روس که سال‌ها پیش به ایلخچی آمده بودند و در آنجا ماندگار شده بودند. واسم یکی از آنها «لیده» (لیدا) بود. مردها که جلو قهوه‌خانه‌ها و در میدانچه‌ها نشسته بودند، فکر می‌کنند که «لیده» پالتو تازه پوشیده، اما عده‌یی که خبردار بودند به دیگران نیز می‌فهمانند که خود خانم است که چنین بیرون آمده است. بلقیس خانم با عجله از کوچه‌ها گذشته می‌رود به کوچه «تکیه» زن‌ها که خبردار می‌شوند، همگی چادرها را باز می‌کنند و پالتو مردها شان را می‌پوشند و می‌ریزند به کوچه‌ها. مردها می‌روند پشت بام‌ها و زن‌ها را که دست‌پاچه و عرق‌ریزان بطرف «تکیه کوچه‌سی» هجوم برده‌اند تماشا می‌کنند. زن‌ها از کوچه و کنار درخت توت‌ردمی‌شوند و می‌روند به باغ تکیه خدمت خانم که قبل از آنها رسیده و منتظر بوده. همه می‌نشینند و چایی می‌خورند و تفریح می‌کنند و می‌خندند. صلوٰة ظهر که بیرون می‌آیند مردها هنوز پشت بام‌ها منتظر نشسته بوده‌اند.

از آن روزگار به بعد، باینکه زن‌ها چادری هستند ولی هیچوقت رونمی‌گیرند. در عوض زینت و بزک هم نمی‌کنند. سفیداب و سرخاب در ده خریدار ندارد. تنها شب عروسی، عروس را بزک می‌کنند و اگر سرخاب و سرمه‌یی در جعبه زنی پیدا شود بی‌شک از زمان عروسیش مانده است.

در ایلخچی از لباس محلی چیزی نمانده است. تمام ده را بگردی یک عدد کلاه دهاتی یا نمونه‌یی از لباس دهاتی پیدا نمی‌کنی. همه کت و

شلوار می پوشند از پارچه های معمولی و با همان دوخت و دوز شهری . پیراهنی که از زیر می پوشند هیچ فرقی با پیرهن های معمولی ندارد. یقه اش از وسط وزیر چانه دگمه می شود. شاپو و کپی بسرمی گذارند. هرچند کپی اکثریت دارد اما شاپو هم فراوان است و نشانه اعیانی و باسوادی است . جوان ها بیشترشان کلاه ندارند. زن ها همه پیرهن معمولی می پوشند با شلواری که از پارچه ارزان قیمت شهری تهیه می شود. موهاشان را جمع کرده زیر چارقدی پنهان می کنند و چادر را از روی آن بسرمی کنند. کفش رانیز از شهر می خرند.

لباس را بیشتر در خود ده می دوزند. چند تادکان خیاطی داشتند که هیچکدام بی کار نبود بمناسبت شب عید. بدکان یکی سری زدیم. چرخ و قیچی و اطو و بساط معمولی خیاط ها را داشت، با این همه لباس های محلی قدیمی را هنوز بعضی ها دارند که روزهای عید و عروسی می پوشند. زن جوانی لباس های خاله اش را پوشید و آمد تا عکسش را بگیرم.

خورد و خوراکی شان نیز زیاد بومی نیست. آش معمول است و شور با بیشتر، هزینه زیاد نمی خواهد و وسایلش نیز فراهم است. گوشت را از قصابی ها می خرند. ده دارای پنج دکان قصابی است. خودشان گوسفند می کشند و می فروشند. کوفته و آبگوشت غذای اعیان ها است. نان را همه در خانه ها می پزند. در تنور مطبخ. وزن ها برای این منظور خودشان دست بالا میزنند. هرچند که در خود ده عده بی زن کارگر وجود دارد ولی به خانه عده کمی می روند. نان معمول «لواش» گندم است، نان سنگک را بعنوان سوغاتی از شهر می برند. در بیشتر خانه ها اسباب و لوازم کباب پزی و سیخ پیدامی شود کباب را بطرز بسیار مطبوعی درست می کنند، مخصوصاً شیشلیک را.

رویهمرفته به شکمشان خیالی خوب می‌رسند. در هر سردابی حد اقل چند جور مربا دارند. و سر هر سفره چند بشقاب پیاز خرد کرده می‌چینند.

غذایی که به صحرا می‌برند زیاد تعریفی ندارد. مقداری نان باته مانده غذای شب. ولی چون مزرعه‌ها نزدیک است و بیشترشان دو چرخه دارند، موقع ظهر بخانه بر می‌گردند و بعد از صرف غذا دوباره می‌روند سرکارشان.

اما آنچه مهم است اینست که سر هر سفره بساط می‌هم هست که مردها می‌نوشند. درباره می‌خوارگی باید گفت که بین اهالی هیچ حرمتی ندارد. همه می‌خورند و بیشتر عادی هستند. عرق را در خانه‌ها از کشمش تهیه می‌کنند. شراب زیاد معمول نیست. از تجملات حساب می‌شود. در خانه‌های اعیانی نیز خمی شراب پیدا می‌شود. دوجور عرق درده وجود دارد. عرق درجه اول که چهار تومان می‌فروشند و عرق درجه دوم که سه تومان فروخته می‌شود. عرق را به موقع یابی موقع می‌خورند. اما عده‌بی هستند که تنها موقع غذا می‌نوشند، در حضور زن و بچه‌ها. حتی بچه‌های بزرگ‌ترین گاهی لب‌تر می‌کنند و کوچک‌ترها با بطری آب و استکان کنار قبرستان می‌نشینند و ادای عرق خوردن بزرگ‌ترها را در می‌آورند. زن‌ها نمی‌خورند مگر باشوهرشان و بندرت. اگر مهمانی بخانه‌شان برود و بیگانه باشد تنها تعارفش می‌کنند و زیاد هم اصرار ندارند. ولی اگر خودی باشد بساط غذا و می‌را بی‌تعارف پهن می‌کنند. روزهای عید، موقع دید و بازدید، علاوه بر شیرینی و آجیل. در هر خانه بساط می‌و غذا نیز هست. لقمه‌بی غذا و گیلای می‌می‌زنند و بلند می‌شوند. در اعیاد دیگر. مخصوصاً در عید نبی^۱ که دیگر بحد افراط می‌خورند. درده چند نفر را دیدیم که دچار

عوارض شدید الکلیسم بودند. یکی شان مردی بود چهل ساله باصورت پف کرده وچشمان قرمز. صبح زود دوبطری بزرگ خورده بود و آمده بود بیرون. می گفتند ثروتمندترین مرد ده بوده، همه را خرج می خوارگی و قمار کرده و حالا مشغول صرف بقیه است. «نوریت شدید الکلیک» گرفته بود و نمی توانست راه برود. بارفیش نشسته بود جلوقهوه خانه و چایی می خورد. می گفت دنبال دواایی می گردم که دردم را خوب کند اما دست به عرقم نزنند. وپیش هر د کتر که میروم می گویند نباید عرق بخوری. و نمی شود که نخورم. چهل روز نخوردم، پاهایم خوب شد و راه افتادم ولی پشت سرش چند ماه دویا سه برابر خوردم. بدتر شد.

نشسته بود جلوقهوه خانه و ما را بخانه اش دعوت می کرد می گفت «برای امروز یک، بوقلمون دارم و شراب و عرق تادلتن بخواهد» عذر آوردیم و خدا حافظی کردیم. نتوانست حرکت کند فقط گفت: «نمیدونم چرا این قدر می خورم. همین طور می خورم دیگر دلم مرگ می خواهد. و مثل اینکه نزدیک هم شده ام، خدا را شکر»

پیر مردها هم می نوشند. اسدعمو باغبان پیر خانواده الله قلی آقا دو لیوان بزرگ عرق خورده بود و آمده بود و نشسته بود به صحبت. اما حال عادی داشت. پرسیدم بابا تو دیگر چرا می خوری گفت: «می خورم که سرگیجه بگیرم» مردخوش صحبتی بود. عینک دودی می زد و موقع صحبت عینکش را بر میداشت و با سیلش بازی می کرد. از ما پرسید: «دکتر شهریار را می شناسید؟» پرسیدم: «کدام شهریار؟» گفت: «همان که مدت ها عاشق بوده.» وقتی گفتم بله. گفت: او دوست خیلی نزدیک من است. و مولا دوست و درویش واقعی است. اگر اسم مرا بشنود و بداند

که هنوز هستم و نمرده‌ام خوشحال می‌شود. سال‌های سال دونفری می‌رفتیم کوه و قصیده می‌گفتیم و «هو» می‌گفتیم. او شعر می‌خواند و گریه می‌کرد. و من گوش می‌کردم.. جوانی، کجائی.»

پیرمرد دیگری را دیدیم که قهوه‌خانه کوچکی داشت. پستوی کوچکی بود بادر یک لنگه و سماوری خاموش روی یک سکوی گلی با چند تا استکان. ایستاده بود بیرون. جلو آفتاب و از چشمانش معلوم بود که درجه عالمی است. پرسیدیم که چرا سماور را آتش نمی‌کنی. گفت: «حالا وقتش نیست می‌بینید که دارم از آفتاب کیف می‌کنم.»

پیدا است که می‌خوارگی درده قدمت دارد. زمین را که می‌کنند خم می‌درماید. به تماشای یکی از این خم‌ها رفتیم که از مزرعه یکی درآمده بود و دست بدست گشته بود و دور رسیده بود بمردی که گویا دکان بقالی داشت. ابتدا راضی نمیشد که خم مشهور را نشانمان بدهد. در زیرزمینی چاهکی کنده بودند و خم را تا کمر در آنجا گذاشته بودند بزرگی اش چنان بود که دونفر براحتی میتوانستند توی آن قایم بشوند

همین چندماه پیش از کنار جاده خمی پیدا کرده بودند که دو مرده در طرفینش افتاده مانده بودند. بی هیچ ترتیب و نشانه‌یی که معلوم کند در کنار خم نمرده‌اند بلکه دفن‌شان کرده‌اند. و چه سروصدائی انداخته بود توی ده.

بهمان اندازه که عرق می‌خورند چای خوری نیز شایع است. صبح و ظهر و عصر و شب سماورها همیشه می‌جوشد. موقع بیکاری می‌ایند بیرون از این قهوه‌خانه به آن یکی. از دومی به سومی. روی سکوها مینشینند و چایی می‌خورند در استکان‌های کوچک، و پشت سرش سیگار میکشند. چپق زیاد متداول نیست. چاق کردنش مشکل است. بعلاوه هیچ‌با آن قیافه شهری که برای خود درست کرده‌اند جور در نمی‌آید. چایی و سیگار بعد از می‌خوارگی برای کیفور شدن لازم است. همه‌شان این را می‌گویند.

سازمان ده - مدرسه - شهرداری - کشت و کار
 پیاز - صیفی کاری - آجرپزی - وسایل کشاورزی و
 حرفهای دیگر .

دیدیم که کارهای ده بی ارباب و بی کدخدا می چرخد. خودشان به زندگی جمعی خودشان سازمانی داده اند، همیشه مواظبتند که مبادا انگشت غیری به ده بند بشود. فرق نمی کند که مأمور دولت باشد یا یک مالک بزرگ. بعد از تأسیس اداره ثبت این مسئله پیش آمده بود که اگر ده را - باسم کسی ثبت نکنند جزو املاک موقوفه حساب می شود. زیرا غیر از خانه و مزرعه که هر کس می تواند باسم خود قبالة بگیرد، قسمت های دیگری هم بود، مثل چمن و زمین های آن طرف جاده و عده یی از باغات که مال «ایل» بود، اهالی جمع شدند و چهار نفر آدم معتبر را انتخاب کردند که ده باسم آن ها ثبت بشود. این چهار نفر عبارت بودند: الله قلی آقا سالک - دکتر طهماسب - حاج اسماعیل - مشدی خیر الله. با این عهد و میثاق که این زمین ها مال مردم است، بی آنکه کاغذی بین مردم و این چهارتا رد و بدل شود. حالا یک نسل عوض شده، هیچ یک از آن چهار نفر زنده نیستند و

زمین‌ها قانوناً رسیده است به اولاد آن‌ها. و برای اینکه حق هیچ‌کس در آینده نامعلوم پایمال نشود از عید ۱۳۴۲، جمع شده‌اند در شهرداری . نشست و برخاست‌ها کرده‌اند و صورتی تهیه کرده‌اند از تمام برادرانی که مهاجرت کرده و رفته‌اند و بعد به هر کدام نامه‌یی نوشته خبر داده‌اند که در یک‌روز معین جمع شوند تا زمین‌های اطراف و چمن را قرعه بکشند و هر یک سهمی را صاحب بشوند. هم‌اکنون این موضوع، مسئله بزرگ‌ده است. تنها چمن با آن زمین پر حاصلش، پنج برابر تمام مزرعه‌هاست. و اگر روزی روزگاری این زمین‌ها کاشته شود، رونق ایلخچی چند برابر خواهد شد.

ایلخچی تابع «اسکو» است. مدرسه‌هایش هم تابع فرهنگ آنجاست. ده دو مدرسه دارد یکی شش کلاسه و پسرانه، دیگری چهار کلاسه و دخترانه. مدرسه دخترانه که شکوفه نام دارد تازه تأسیس شده، تا آن موقع دختر و پسر با هم در یک مدرسه درس می‌خواندند. مدرسه شکوفه یک خانم معلم دارد و هفتاد و دو شاگرد. شب‌ها هم کلاس‌های اکابر ترتیب داده‌اند. زن‌ها جمع می‌شوند که درس بخوانند و خیاطی و گلدوزی یاد بگیرند و بافتنی ببافند و گپ بزنند.

مدرسه پسرانه شش کلاسه است و در ۱۳۱۶ بنا شده، تاریخ ساختمان مدرسه را روی تیرهای سقف نوشته‌اند. ساختمان مدرسه آبرومند است. باده دوازده اطاق و پنجره‌های بزرگ و روشن و یک راهرو تاریک. زنگی و تور و الیال و تلمبه‌یی در وسط حیاط برای آب خوردن، نام مدرسه بی‌جهت «قائم مقام» بوده. چند سال بعد مدیر مدرسه وقت دوندگی‌ها و نامه‌پراکنی‌ها کرده اسمش را عوض کرده‌اند به «دبستان سالک» و عکس

تمام قدی را از الله قلی آقا زده اند به اطاق مدیر و زیرش نوشته اند «بانی مدرسه سالک مرحوم الله قلی آقا سالک». نزدیک سیصد نفر شاگرد دارد و یک مدیر و نه معلم و یک فراش. فراش مدرسه لباس خیلی مرتب و ترو تمیز پوشیده بود و شاپوی مخملی بزرگ داشت. بکند خدا می مانست. در و دیوار مدرسه پر بود از این شعارها «ادب گهر نیک مردان بود» «ادب بهترین سرمایه زندگی است» «دانش آموز عزیز بکوش تا موفق شوی» و جالب تر از همه «همیشه فارسی حرف بزنید».

کلاس ششم را که توی ده تمام کردند میروند به شهر یا به خسرو شاه. آنهایی که به خسرو شاه میروند بی استثناء دو چرخه دارند، زمستان ها خودشان را می پیچند توی پالتو و شال گردنی و دستکش و کلاه و ردیف می شوند و از حاشیه جاده میروند به خسرو شاه. و چون با سواد درده بیشتر است بر خلاف سایر جاها، شاگرد مدرسه ها کمتر فیس و افاده می فروشند

مدت یک سال و اندی است که جمع شده اند و «شهرداری» درست کرده اند که دو تا کارمند دارد و یک رئیس. انجمنی هم دارند با اسم «انجمن شهرداری» قرار است که سالی یک بار انتخابات کنند و رئیس شهرداری و اعضاء انجمن عوض بشود. و چون نمی خواستند دفعه اول، رئیس از خودشان باشد، آدم مطمئنی را از اسکو آورده بودند و رئیس شهرداری کرده بودند. بهار امسال که موعد انتخابات تازه بود و می خواستند رئیس از خودی ها بشود - عده بی نامزد شده بودند. جالب تر اینکه سه نفر زن هم داوطلب ریاست شهرداری بودند. خانم معلم و خانم سرهنگ بازنشسته و بانقیس خانم دختر الله قلی آقا، که شانس بیشتری داشت، زیرا که برای ده کارها کرده و زحمت ها کشیده. دبستان شکوفه دخترانه را راه انداخته

وهم چنین بهداری را. برای خود برویائی دارد و عزت و احترامی. کارهای شهرداری در این یکسال چشم همه را گرفته است. پاسگاهی درست کرده بودند برای اخذ عوارض و حالا که راه وصول عوارض را در همه جا عوض کرده اند، شهرداری نیز پاسگاهش را اجاره داده به یک نفر که پیسی و سیگار می فروشد برای مسافریں سر راه.

مهندسی آورده اند تا نقشه ده را روی کاغذ بیاورد برای خیابان کشی و جدول بندی و خلاصه اصلاحات احتمالی آینده! مقرر کرده اند که در موقع ساختمان و خانه سازی، صاحب کار با شهرداری مشورت کند تا راهنمائیش بکنند و ساختمان با اصول خانه سازی جدید بنا شود! حمام را درست می کنند، با قرض و قولهیی که از سازمان برنامه گرفته اند و تعهد کرده اند که با قسط از شهرداری بپردازند. مصالح و تیر آهن خریده اند و پول بنا میدهند و خود اهالی به نوبت و مجانی، کار عملگی را بعهده گرفته اند که ارزان تمام بشود.

شرکت تعاونی هم دارند چسبیده به ساختمان یکی از مسجدها، با تابلوی عریض و طویل، شرکت راهمگی «بانک» می گویند، شاید به این دلیل که بوی پول از آنجا می شنوند. مدیری دارد و اعضائی که تعدادشان ۲۴۴ نفر است، با ۵۰ هزار تومان سرمایه اعتباری و نوزده هزار و چهارصد تومان سرمایه اصلی. سالی یک بار اعضاء شرکت دور هم در میدانچه جمع می شوند و با اصطلاح «مجمع همگانی» تشکیل میدهند. شرکت تا حال چهار دفعه به اعضاء خود وام داده است و امسال هم «بنگاه شیمیائی» مقداری کود آورده بود که توی ده، نقدی آب کند. و چون کسی با آن شرایط حاضر بخرید نشد، کودها را بردند و در شرکت را دوباره قفل کردند.

درده کمتر کسی را بیکار می‌بینی. غیر از بچه‌های کوچک و پیران از کار افتاده، تازه بچه‌ها هم همراه بزرگ‌ترها می‌روند به محل کار برای تماشا و تنها پیرمردها در گوشه و کنار و قهوه‌خانه‌ها برای خود می‌پلکند. در فصل کشت و کار روزها ده خلوت است. اما بقیه سال که مشغول تجارت و زیارتند ده شلوغ است. همه سرکوچه‌ها، داخل قهوه‌خانه‌ها، یا گاراژها دور هم جمع‌اند. زن‌ها پرکارتر از همه. همیشه مشغولند، برای آن‌های دیگر سال بد و فصل زراعت و تجارت تقسیم نمی‌شود. هر روز از بانگ خروس بلند می‌شوند و فانوس را روشن می‌کنند و می‌نشینند کنار پشت و مشغول لباس شوئی می‌شوند. لباس شستن را که تمام می‌کنند تازه سپیده زده است. توی قوری‌های بزرگ مسی چایی درست می‌کنند و می‌روند سر وقت مردها بیدارشان می‌کنند و مشغول نظافت بچه‌ها می‌شوند و ناهار ظهر را ترتیب می‌دهند. قبل از اینکه آفتاب بزند، مردها سوار دوچرخه بطرف مزرعه راه می‌افتند و زن‌ها همراه بچه‌ها پا پیاده پشت سر مردها. عصرها زودتر از مردها برمی‌گردند به خانه. برای پخت و پز دوباره، و آب آوردن و احیاناً اگر عرق مردها تمام شده باشد برای عرق کشی.

بچه‌ها که درس مدرسه هستند همه مشغول درس خواندن هستند چه دختر و چه پسر. روزهای تعطیل حتی دخترها را هم می‌بینی که باروپوش مدرسه به پدر و مادرشان کمک می‌کنند.

اشاره کردیم که کار عمده ده صیفی‌کاری است. ده پانزده سال بیشتر نیست که چنین وضعی پیش آمده. در نتیجه کشت شتوی و میوه کاری متروک مانده است، حتی گله‌داری و پرورش حیوانات. از هر صد خانوار پنج خانوار بز حمت صاحب گاو و گوسفندند، گله‌داری امریست تفریحی. دهی که نزدیک چهار هزار نفر جمعیت دارد تنها دو گله کوچک دارد. با

وجود چمن و مرتع تپه‌های بی‌شمار. حداکثر شیری که در روزهای بهار از تمام ده بدست می‌آید بیشتر از صد و پنجاه کیلو نیست. کره هیچوقت پیدا نمی‌شود.

درد کان‌های عطاری قوطی‌های روغن نباتی را روی هم چیده‌اند. گاوانیز مثل گوسفند کمتر پیدا می‌شود. تراکتور و وسایل جدید کشت آمده جای گاو را گرفته است. عایدی گاو آن اندازه نیست که بزحمت نگهداریش بیارزد. آنهایی هم که دارند خود را بزور پابند کرده‌اند چون دیگر نمی‌توانند خودشان را راضی کنند که با داشتن گاو بروند و اجاره تراکتور بدهند ناچار چسبیده‌اند به خیش و گاو آهن و زمین را با همان وسایل قدیمی شخم می‌زنند. و اگر گاه‌گداری مشتی کره درده پیدا شود، از خانه همین گاودارهاست. در مقابل کمبود گاو و گوسفند الاغ فراوان است تا دلت بخواهد. جماعت همگی به تنگ آمده‌اند، یک دوفرا اجیر کرده‌اند که صبح الاغ‌ها را نزدیک «ناخیریولی» جمع می‌کنند. بدین ترتیب که آفتاب نزده همه را از خانه‌ها بیرون می‌کنند و بچه‌ها میرانندشان و در محل موعود منتظر دیگران می‌شوند. همه که جمع شدند از «ناخیریولی» می‌زنند و میروند به چمن و کناره «آجی‌چای» و تا عصر مفت می‌خورند و می‌چرند و زیر آفتاب می‌خوابند و جفت‌گیری می‌کنند و عصرها شلنگ اندازان وارد ده می‌شوند و آن‌چنان گرد و خاک می‌بلند می‌کنند که چشم چشم رانمی‌بیند. مسئله «تورم الاغ» دیگر دارد همه را بفکر می‌اندازد و نمیدانند چطور باید از دستشان خلاص شوند. تنها دلخوشی‌شان همین است که روزها از دستشان راحت و آسوده‌اند. چشم‌پوشی هم نمی‌توانند بکنند. چرا که در روزهای کشت برای حمل‌ش‌بده لازم هستند. هر چند که گاری‌ها این کار را انجام میدهند و دو چرخه هم بهتر از الاغ، سواری میدهد، اما تنها الاغ می‌تواند از وسط درخت‌ها و کوچه‌پس‌کوچه‌های

تنگ رد بشود به تمام کثرت هاشن بریزد ، باهمه این ها در روز بازار (دوشنبه ها) عده بی از الاغ های گردن کلفت را به قیمت ارزان آب می کنند.

پیاز تنها محصول عمده ده است^۱ و زندگی همه دور آن می چرخد. کشتش ساده است ولی باز همه وقت شان را گرفته است. از روزهای اول بهار مزرعه را آماده می کنند و تا روزی که محصول بر نداشته اند در مزرعه هستند و بعد از قالب زارع ساده در می آیند و می روند به قالب دلال و کاسب کاری که سر هر دقیقه نرخ پیاز را در هر گوشه مملکت میداند. از جلو گاراژ ها و انبارها که رد می شوی ، گونی های پیاز را می بینی که روی هم تلی شده است مثل کوه. حتی می شود تو بره بی برداشت و از میان پوسته هایی که در گوشه و کنار ریخته پیاز جمع کرد. فلس های گلی رنگ پیاز تمام ده را پر کرده است. حتی توی قبرستان ، وسط قبرها ، باد که می وزد پوسته ها حرکت می کنند و چه صدا های ظریف و عجیبی که نمی کنند ، انگار زنجیری روی زمین می کشند.

هر جا که می روی ، از صبح تا شب همه اش صحبت پیاز است. اما هیچ وقت اسمی از پیاز برده نمی شود. بیکدیگر که می رسند با صدای بلند خبر میدهند «سی و هفت هزار شد» یا «حاجی اسماعیل به سی و هشت فروخت...» و هر تازه واردی را که توی ده می بینند ، با فارسی شکسته و بسته راجع به معامله صحبت می کنند. تازه وارد را بجای دلال و «کنتراتچی»^۲ تهرانی می گیرند. مقصودشان از معامله ، معامله پیاز است و اگر تازه وارد تاجر پیاز نباشد تعجب می کنند. چرا که هیچ کس دیگر غیر از خریداران پیاز در ایلخچی کاری ندارد. پیاز را به همه جامی فرستند. به تهران و قزوین

۱ - به روایت. م - م . چنده در اطراف تهران هست مانند شاه تقی ، ترغز آباد

و ما فین آباد که مردمش علی اللهی هستند و کار اصلی آنها نیز پیاز کاری است .

ومراغه وتبریز و در مواقع کمبود حتی به رشت و شمال. مثل هوا سنج های دقیق هستند. تا بازار پیاز شیرین می شود قیمت را بالا می برند و خودشان این کار را می کنند و قیافه یی می گیرند که انگار مجبور شده اند دستوری را اطاعت کنند. سر هر ساعت نرخ را می پرسند و گوش بزنگ هستند.

کشت پیاز را از بچه ها گرفته تا سالمندان همه بلدند. ابتدا زمین را شخم می زنند با تراکتوری که اجاره می کنند و خودشان می رانند. خاک که خوب نرم شد، باغچه بندی می کنند با جدول های ظریفی باغچه را از هم جدا می کنند، قبل از بذر پاشی شن می آورند و کپه کپه بفاصله های مساوی از هم می ریزند و بعد با شن کش یا وسایل دیگر شن را پهن می کنند این عمل را «مانگیری» Māngiri می گویند. حمل شن برای پیازیکی از کارهای عمده ده است. الاغ ها و گاری ها و تربیلی ها حتی گاهی اوقات تنها کمپرس ده همگی مشغول این کار میشوند. شن که مانگیری شد بذر پاشی می کنند. شش هفت روز بعد از «مانگیری» و تخم افشانی، بذر جوانه میزند و ریگ را بلند می کند ساقه سبزرنگی بیرون می آید. در این موقع به باغچه ها آب می بندند و منتظر می شوند. هر روز صبح جوانه ها را بلندتر از روز پیش می بینند. در همین حیص و بیص مشغول و جین می شوند. و جین را «بیجار» Bijar می گویند. «بیجار» را با اسبابی انجام میدهند با اسم «بیجار چین» که میله ایست فلزی بالبه پهن و تیز و دسته چوبی. هر جا که ساقه ها کپ هم باشد تونکش می کنند، بعد کودش می دهند و دیگر کاری ندارند. تنها مواظب آب و آفات هستند تا موقعش برسد و از زیر خاک بیرونش بیاورند. کودی که به پیاز میدهند بیشتر صنعتی و شیمیائی است. کود طبیعی کم مصرف می کنند با این همه از پهن حیوانات و فضله کبوترهای کبوترخان هم صرف نظر نمی کنند. در ده دوسه دکان عطاری هست که تابلویی زده اند بالای دکانشان با عنوان نمایندگی کود شیمیایی فلان یا بهمان. و چه اصرار عجیبی

دارند اهالی که کلمه «کودشیمیائی» را بگویند و نمی‌توانند.

بادمجان محصول صیفی‌کاری دیگری است که از اواخر بهار تا اواسط پاییز به تبریز و مراغه و مهاباد واردیل حتی رضائیه و کردستان، صادر می‌شود. بطور متوسط روزی یک کامیون بادمجان بیرون برده می‌شود. بعضی وقت‌ها حتی سه کامیون. غیر از این دو محصول گوجه‌فرنگی و خربوزه و هندوانه را تنها برای مصرف خودشان می‌کارند.

اما محصول غلات ده کافی نیست. متصدی دفتر ایاب‌خچی می‌گفت که هفتاد درصد گندم مصرفی شان را از خارج می‌آورند. گندم را از شهر و آبادی‌های اطراف می‌خرند. جو خیلی کم کشت می‌شود احتیاجی هم ندارند. نان‌شان از آرد گندم است. جو را نمی‌خرند مگر برای اسب‌ها. کاه را نیز همین‌طور. برای کاه گل ساختمان‌ها از کردلر و خه‌سیل و دیگر جاها می‌آورند. میوه‌کاری درآمد زیادی ندارد. باغ‌کم است و بین میوه‌ها بیشتر از همه بادام و زردآلو است. بادام را در شهر می‌فروشند. اما در فصل میوه‌چینی چند نفری پیدا می‌شوند که می‌آیند و زردآلوهای ده را می‌خرند و توی گاراژها یا در میدانچه‌یی، کارخانه‌برگه‌سازی راه می‌اندازند محصول انگور خیلی ناچیز است. انگور و کشمش را از خارج می‌آورند و هر میوه دیگری را که در عرق‌کشی‌بدرد می‌خورد.

وسایل قدیم کشاورزی متروک شده است. گاواهن و خیش دیگر پیدا نمی‌شود مگر بندرت. پنج تراکتور بزرگ با یدک و لوازم در گاراژها انبار شده. ده را گشتیم تنها در دو محل گاواهن و خیش دیدیم که تکه زمین

کوچکی را شخم میزد. و در دوسه مزرعه لاشه «هش» (خیش) و «بویون دوروخ» (یوغ) را دیدیم از کار افتاده و متروک. عصرها اگر جلوقهوه خانه های کنار جاده بنشینیم، تراکتورها را می بینی که با چشمهای درشت و روشنشان از توی تاریکی پیدا میشوند و پیش می آیند و خوب پیدا است که در ایلخچی فاتحه دوران وسایل قدیم کشت خوانده شده است.

عده بی هم در کوره ها مشغولند. داخل ده که گشت میزنی. بیشتر خانه ها را می بینی که از آجر فشاری ساخته شده اند. آجرها همه محصول خود ده است. ده کوره آجرپزی کنار جدول جاده ریشه شده است و هر چند روز یک بار یکی از اینها روشن است. سیصد کارگر ثابت در کوره ها مشغولند. سیصد نفر. غیر از آنهایی که خاک و هیزم و گاوون به کوره ها می آورند. سه گاری همیشه مشغول حمل خاک رسوبی اطراف «آجی چای» به کوره ها است آجی چای که خشک میشود رسوباتش را که خاک نرم و سفیدی است جمع میکنند و به کوره ها می آورند و گل گرفته قالب میزنند.

کوره های ایلخچی همه از نوع تنوره ای (تندیره) Tandira هستند. کوره های اطراف تبریز دو نوعند دودکش دار و تنوره ای که «زوئوت» نام دارد و بی تنوره که تندیره میگویند. ساختمان کوره ها جالب است اسکلتی دارد بزرگ با معماری خاص که بی شباهت به آتشکده نیست. نصف ساختمان کوره زیرزمینی است. دودمدخل دارد با طاق هلالی شکل که آینه میگویند. یکی از آینه ها پائین است. چهارپنج متر زیر زمین دیگری هم سطح زمین. آتش خانه ها اشکوب تحتانی کوره است با دودخانه از دو طرف. زمین را کنده اند و دودهای بزرگ درست کرده اند برای اینکه آتش انداز در آنجا مشغول شود در هر طرف سه نفر مشغولند. دو نفر هیزم می اندازند و یک نفر هیزم را وارد آتش خانه میکند. هیزم انداز شماره یک روی تل هیزم یا گاوون

ایستاده با چنگال دوشاخه (قارماخ) هیزم را جلو هیزم انداز شماره دو می اندازد. هیزم انداز شماره دو هیزم را به دهلیز می ریزد. آتش انداز بایک دوشاخه (هاجا) سوخت را وارد اجاق میکند اجاق پنج شبانه روز باید روشن باشد، کارگرها سر هر ساعت عوض میشوند و تازه نفس ها به میدان می آیند. تمام مدت شبانه روز این چنین مشغولند. برای بار کردن کوره بیست و پنج لایه آجر را روهم میچینند، با ردیفهای مخالف و بین هر دو آجر فاصله‌یی میماند برای بالا رفتن گر آتش. آینه‌ها را گل میگیرند و آتش خانه را روشن میکنند. حرارت از فاصله آجرها رد میشود و دود از دهانه وسیع کوره بیرون میرود. بعد از پنج شبانه روز بیست ردیف دیگر آجر خام روی آجرهای پخته میچینند این عمل را «سرچینی» میگویند موقع سرچینی بین هر پنج لایه ورقه‌یی ذغال سنگ پهن میکنند و دوباره کوره را آتش میکنند شعله که بالا رفت ذغالها آتش میگیرد و تا مدتی میسوزد.

کوره که خاموش و سرد شد آجرها را بیرون میآورند از بیست لایه بالایی آجر قرمز و از بیست و پنج لایه پائینی آجر سفید بدست میآید.

فرق «زوئوت» و تندیره در سوخت آنهاست. زوئوت با ذغال سنگ میسوزد و تندیره با هیزم. محصول زوئوت همیشه آجر قرمز است و محصول «تندیره» آجر سفید. از کوره‌های ایلخچی هر دو بدست میآید.

تهیه سوخت کوره‌ها وسیله‌یی است که عده زیادی از دهات اطراف و خود ایلخچی از آن نان میخورند. پیرمردها و پیرزنها و جوانها گاو و رابار الاغ کرده به ایلخچی میآورند. اجرت بسیار کمی که میگیرند برای صاحب کوره خیلی زیاد تمام میشود. میگویند در هر حرکت چنگال یک پنج هزار بدنه کوره سپرده میشود. ذغال سنگ را از معادن اطراف مراغه میخرند. تنی ۱۲۰ تومان علاوه بر هیزم و ذغال سنگ، از هر ماده قابل سوخت دیگر نیز استفاده میکنند، پوست بادام، تراشه، و هر چیزی که بتواند آتش را زنده نگهدارد.

آجر که حاضر شد، آئینه ها را باز میکنند و آجرها را میآورند بیرون. به اشکال و انواع مختلف «شتری»، «پخ»، «نیمه تراش»، «چار گوش»، «سبز ماش»...

اسباب و ابزاری که در تهیه آجر بکار میبرند غیر از بیل و غربیل و وسایل اولیه، دستگاه فشاری پولادی است که آجرها را تک تک منگنه میکند و صفحه بالائی منگنه اسم صاحب کوره را روی آجر نقش میکند. برای آتش اندازی از شنه (شانه) قارماخ (چنگال دودندانه) و «هاچا» استفاده میکنند.

آجرها را به اطراف میفرستند. تبریز، مراغه، بوکان، سقز، آذرشهر، اسکو و مهاباد و ملک کندی مشتری آجر ایلخچی هستند. زمستان کار کوره ها تقوّل است ولی تابستانها تعداد کارگر زیاد میشود. مدارس که بسته شد محصلین برای کار می آیند سر کوره ها. گوون جمع میکنند و گل میگیرند، سر ماشین فشاری می ایستند. تجدیدی ها هم کتاب توجیبشان هست و موقع بیکاری بدرسشان میرسند.

تا چند سال پیش، چند کارخانه فرش بافی هم در ده بود که در شان بسته شد و کارگرهاشان رفتند برای پیاز کاری. پارچه بافی هم بسر نوشت قالی بافی دچار شد. از کار دست بافی و هنرهای روستائی خبری نیست. جوانها جوراب نایلون میپوشند و پیروپاتالها جورابهای پشمی بافت دیگران.

توی ده چند دکان آهنگری و نجاری و خیاطی و دو چرخه سازی هم هست. کاسبکاری هم برای خودش حرفه یی است و عده یی از این راه نان میخورند

تعلقات ذهنی. اعتقادات. آیا اهل حق علی اللهی
 هستند ؟ - تکه ای از کتاب ایوانف - شریعت
 وحدت - جمع - چگونه به حقیقت میرسند - نماز
 اهل حق - روزه اهل حق - اسرار مگو .

سوای تعدادی انگشت شمار . همگی صوفی اند و درویش و خود را
 اهل حق مینامند و نام « گوران » را که بآن مشهورند قبول ندارند مگر
 عوام الناس و مردم بیسواد. درس خوانده ها میگویند ما بآنها هیچ شباهتی
 نداریم « گورانها » ایلی هستند در اطراف کبرمانشاه و کردند . که زمانی عده یی
 از آنها آمده در تبریز ماندگار شده اند و بعلت شباهت ظاهری ، اهل حق نیز
 باین اسم مشهور شده اند و چه اصرار عجیبی دارند برادران اهل حق که
 این شبهه از بین برود. و بعضی این کلمه را تحریف کرده اند و میگویند
 « گوران » همان « گورن » کلمه ترکی است بمعنی بینا و بصیر .

آنچه مسلم است شباهت زیادی است که بین آنها و مردم ایلخچی
 وجود دارد در اعتقادات ، آداب و رسومشان که تأثیری شدید دارد از مراسم
 و مذهب باستانی خودمان. در شمع روشن کردن و زیارتگاه ها را در مشرق
 ده قرار دادن و اهمیت بیش از حدی که به عید و جشن و سرور

میدهند^۱

و باز عده‌یی خود را وارث عقاید قره‌قویونلوها میدانند و اینکه چه وابستگی با آنها دارند مسئله‌یی است برای اهل تحقیق. بنظر میرسد که در دوره ایلخانیان برای این فرقه فرصتی پیش آمده بود از جهت اینکه روپای خود بایستند و دور هم جمع شوند. بگفته‌مینورسکی در زمان جهانشاه عده‌یی از اهل حق در محله چرنداب و سرخاب تبریز نیز ساکن میشوند.

همچنین در افسانه‌ها و نقل قولهایشان گاهی اسمی از پیر بداغ نامی برده می‌شود که شاید این آدم همان کسی باشد که قره‌یوسف زمانی به حکومت تبریزش رسانده بود^۲ فعلاً آنچه که آشکار است همین صوفی‌گریشان

۱ - «... و گوران (کرمانشاه) که از اهل حق (علی‌اللهی) بشمارند. علی‌اللهی‌ها که علی را خدا می‌دانند مرکز عمده‌شان کرمانشاهانست و آداب و عقایدشان مشهور است و دانشمندان آثار دین قدیم را در رسوم آنان یافته‌اند در سایر نقاط ایران هم مثل آذربایجان و تهران و غیره از این طایفه بسیارند و گروهی بزرگ در هندوستان مسکن دارند.»

کردو پیوستگی نژادی و تاریخی او - رشید یاسمی صفحه ۱۲۲ چاپ دوم تهران - کتابخانه سقراط

۲ - «در اول جمادی‌اولی ۸۰۹ هـ. قره‌یوسف یکی از ترکمانان قره‌قویونلو ابوبکر رادرکنار رود ارس شکست داد. ابوبکر موقع عقب‌نشینی، شهر تبریز را دستخوش تاراج ساخت و چیزی از طمع سپاهیان وی بجا نماند. (مطلع السعدین ص ۱۱۰)

قره‌یوسف تا سلطانیه پیشرفت و ساکنین آن شهر را به تبریز و اردبیل و مراغه کوچانید ابوبکر بزودی بار دیگر بآذربایجان برگشت اما قره‌یوسف با کمک بسطام در حوالی سردرود اورا شکست داد، میرانشاه در این جنگ بقتل رسید و در گورستان سرخاب تبریز بخاک سپرده شد. قره‌یوسف و سلطان احمد هنگامی که در مصر بحال تبعید بودند راجع به تصرف مجدد و تقسیم سرزمینهای خود با هم پیمانی داشتند که چون این پیمان بخاطر قره‌یوسف افتاد. تدبیری اندیشید و پیر بداغ پسر خوانده سلطان احمد را با تشریفات زیاد به تخت تبریز نشاند...» تاریخ تبریز - ولادیمیر مینورسکی. ترجمه عبدالعلی کارنگ، ص ۳۴ - ۳۵ چاپ تبریز - کتابفروشی تهران. ۱۳۳۷

است و عقایدی که بارث گرفته اند از پدرانشان که عوض شده و شکل ساده بی گرفته بامشتی آداب و رسوم و بی اعتنائی و بی توجهی و بی علائقی شان به اهل شریعت که تنها آداب دینی را میدانند و حق و حقیقت را نمیشناسند. خدا را حق میدانند و حق را علی. این نکته را از دفتر و دستک هاشان، از دیوانهای شعرشان، از گفتارهای بزرگان شان و از سنگ قبرها هم میشود فهمید.

یکی از برادران خامنه‌یی که مهمانشان بود در این باره، نشسته بود به صحبت و میگفت اصلاً چیزی را که جسم نیست و دیده نمیشود، همه جا هست و هیچ جانیست و نمیشود فهمید. باید چیزی باشد. همان چیزی که خدا میگوئیم به بینیمش و دوستش داشته باشیم، و این آسان بدست نیاید و در شأن همه کس نیست. تنها اهل حق او را میشناسند و دیده اند و صدایش میکنند و او مولای درویشان علی است. که آمده و مدتی بین ما خاکیان بوده همه، حتی بزرگترین مردان روزگار، محمد را حیران و متعجب کرده و دوباره به ملکوت آسمانها رفته است. و بعد دفترچه‌یی از جیب درآورد و قطعه‌یی را خواند که از مجموعه «رسائل و اشعار اهل حق» تألیف (ایوانف) رونویس کرده بود چند دفتر دیگر را هم دیدم که همان قطعه را نوشته بودند و میخواندند و تفسیر میکردند که چنین بود آن قطعه:

«القصه چند روز از این حکایت گذشت تا وقتی که روزی در شب جمعه جناب مولای حضرت پیغمبر نشسته بودند و جناب مولای کلمه‌یی از احوال سر مگو که اشاره شاه شرط بنیامین ردای داود و قلم پیر موسی، خدمت پاک رزبار است، بحضرت پیغمبر بیان فرمود و بعد از آن از عالم غیب ندا رسید و حضرت جبرئیل پیغام خداوند عالم را آورد که یا پیغمبر امر حق است باید بقدم مبارک همه آسمان را به پیمائی معراج نمایی و حضرت رسالت پناه به براق سوار شده رفت با آسمان. تا با آسمان

اول رسید که اسمش برقه بود. دید که شیری در سر راه ایستاده نگذارد برود و باج می‌خواهد پیغمبر انگشتر خود را از انگشت بیرون کرده به دهن شیر افکند و شیر راه داد و پیغمبر رفت به طبقه دوم رسید که اسمش ارغنون است، دید صد هزار صف صف کشیده‌اند، همه صورت مولا است. ناگاه آن صورت‌ها غایب گردیدند از آن - گذشت به طبقه سیم رسید که اسمش زبرجد است ظلمات بود، دید هزار صف صف شمع گذاشته‌اند و در پیش هر شمع مولا نشسته. آنهم ناگاه غائب گردید. از آنجا هم گذشت به طبقه چهارم رسید اسمش سرما. طول دید صد هزار قندیل آراسته شده و در پیش هر قندیل مولا نشسته است. بعد از آن دید شترهای بی‌حدوبی شماری با قطار می‌روند. پیغمبر از جناب جبرئیل احوال پرسید. این قطار شترهای تمام می‌شود. جبرئیل گفت از روزی که خداوند عالم را آفریده می‌بینیم این شترها چنان می‌روند نه ارش معلوم است نه آخرش معلوم است و نیز پرسید بارهای آن‌ها چیست جبرئیل گفت همه مدح و منقبت مولا است. و از آنهم گذشت به طبقه پنجم رسید که اسمش اولو بود. دید ازدهایی (راه) او را گرفته و صد هزار سردارد. پیغمبر معطل ماند جبرئیل گفت یا پیغمبر شکرانه بگذار. حضرت فرمود یا جبرئیل در این جا چیزی ندارم، جبرئیل گفت در عقب تو کودکی هست و در دست او سیبی است. آن سیب را بگیر و بشکرانه هدیه کن. حضرت پیغمبر نگاه کرد دید کودکی در عقب او ایستاده گفت ای کودک اگر این سیب را بمن بدهی چه شود. کودک گفت یا پیغمبر اگر مفت بدهم همه ثوابش از من باشد. پس از آن نمازی که می‌گذاری (در) آسمان اگر هزار برابر برای من بگذاری سیب را بتوبه‌دهم. پیغمبر هزار رکعت نماز گذارد و سیب را گرفت و شکرانه کرد و چهار پاره کرد. یکی را به غائب داد و یکی را با آن کودک داد و یکی را به جبرئیل داد و یکی را خود برداشت و پیغمبر هو کشید دید به چکس نمانده و دید هزار شهر است و در هر دروازه درویشی نشسته همه بصورت مولا. و در هر شهر پانصد پانصد هزار مسجد است و در هر منبر مولا نشسته و عظمی گوید و پیغمبر از درگاه خداوند استدعا نمود که ای پروردگار، این چه سر است که در هر جاعلی حاضر است ندآمد که ای حبیب من بدردهای همه عالم درمان علی است و باین سبب علی در همه جا حاضر است. بعد از آن به طبقه ششم رسید که اسمش زمرد بود چرا که مولا نشسته، سبز پوش و سبزی طبقه ششم شعاع اوست. و از آنهم گذشت به طبقه هفتم

رسیده که نور قدرت است و اسمش قرمیان بود و دید شهسواری در آنجا سب را جولان میدهد و آن شهسوار هم علی است و بعد از آن به طبقه هشتم رسید دید پرده ستر کشیده لوحی دارد و نوشته شده که مولافریادرس همه عالم است. و سلام به پیغمبر رسید و پیغمبر دید آن هم صدای علی است. و در آن لوح اسم پنج تن آل عبا نوشته شده است. سر مگو هم در آن لوح بود و نوشته بود که علی ستار العیوب است و از غیب ندا آمد و صدای علی و نود هزار کلمه با حضرت پیغمبر مکالمه شد و فرمود یا پیغمبر سی هزار کلمه را بامت خود بگو و سی هزار کلمه را خواه بگو و خواه مگو و سی هزار کلمه دیگر را مگو که سر حق است و حقیقت. و بعد از آن ندا آمد که یا پیغمبر کتف را برهنه کن و نشانه بگیر و پیغمبر کتف مبارک را برهنه کرد دید پائی بر کتف پیغمبر گذاشته شد و آن هم پای علی بود که مهر نبوت از آنست و بعد از آن شکر و شیر برنج از غیب آمد و پیغمبر استدعا نمود که خداوند من تنها طعام نخورم، ندا آمد که یا پیغمبر تو طعام بخور و همراه میرسد. دید دستی موی دار از پس پرده آمد نصف شیر و برنج را برد بر پس پرده و بعد از آن سیب آمد و آن دست نیز آمد و پیغمبر آن سیب را پاره کرد نصف را بآن دست داد. بر پس پرده برد و نصف دیگرش را خود برداشت بعد از آن پیغمبر گفت حق دوست. ندا آمد حق یار دوست. دید آنهم صدای مولا است. و پیغمبر از معراج مراجعت فرمود بگنبد خضرا رسید. صدای خوش بگوش پیغمبر رسید دید که صدای علی است و پیغمبر در را زدند آمد کیستی؟ فرمود پیغمبر خدایم. گفتند ما را بخدا پیغامی نیست. و نوبت دوم در را زد گفتند ما را - خادمی می باید. این اشاره در بیان گناه است که تا کسی اقرار در خدمت نکند در این مجلس او را راه نمیدهند. سه روز و سه شب پیغمبر بیرون درماند. جبرئیل نازل شد و گفت بگو منم خادم الفقرا و پیغمبر گفت منم خادم الفقرا. چونکه پیغمبر اظهار عجز نمود بعد از آن در را گشودند و پیغمبر سلام داد و دید آنکه سلام گرفت علی است و از جمله یک کس با احترام و اعزاز او برخواند و آن حضرت را بخاطر مبارک رسیده که عجب است پس بجهت تسلی دل مبارک آن حضرت از دست یکی از ایشان فصدی زدند از دست باقی ایشان خون گشاده شد و یکی از ایشان غائب بود و آن غائب حضرت سلمان بود و خون دست آن از روزن چکید. بدین سبب

خاطر مبارک پیغمبر تسلی یافت و بعد از زمانی که حضرت سلمان غائب بود یکدانه انگور نیاز آورد و آن دانه را به حضرت رجوع کردند که قسمت نماید و حضرت آن دانه انگور را شربت توحید کرد و آن ها همه چهل تن بودند و پیغمبر سیر کرد دید که هزار و یک صورت اند و از قدرت پروردگار آن شربت را به همه مست الست شدند و از عالم غیب قربان آمد و آن قربان را از قرار قربان قدیم و سابق که پیش از این ذکر یافت بخش نمودند و دعایش دادند و هو کشیدند و پیغمبر دید آن صورت غائب شده یک نفر باقی مانده است پیغمبر از او و داع نمود حق دوست گفت جواب حق یار دوست شنید بعد از آن حضرت پیغمبر بنیامین آمد و نصف سیب که مذکور شده بود در دست مبارک مولا مشاهده نمود و کرم کرد که یا عمو حجت مبارک باشد و از شیر و برنج قدری بر سر یر مبارکش بود و حضرت پیغمبر نصف سیب را از برای حضرت امیر تحفه آورده بود به حضرت مولا داد و مولا نصف دیگرش را بر روی آن نصف نهاد یکی طیار کرد و پیغمبر گفت یا علی دعوا بس است. هر چه هست تویی، زیرا که بر هر چه نظر نمودم تو بودی، بر هر چه نظر میکنم تو نمودار بوده ای. ای نانموده رخ توجه بسیار بوده ای...»

با همه اینها عده ای باز معتقدند که فرقی هست بین این جماعت با علی الهی ها و اگر اینها را علی الهی حساب کنیم با اهل حق - این تفاوت را خود دهاتی و مرشد هاشان هم نمیدانند. عده ای دیگر متوجه شده اند از جمله مینورسکی که در مقاله اش این نکته را ذکر کرده است^۱ اینها خود را وارث عقاید چهل تنان

۱ - مقاله مینورسکی را در ضمیمه کتاب بخوانید و هم چنین این تکه ها را از کتاب «برهان الحق» نور علی الهی چاپ تهران ۱۳۴۲، «گروهی ساده لوح اهل حق بعله بی اطلاعی از مبانی عقاید خود و معاشرت و همسایگی با فرق مختلفه دیگر (مانند علی الهی ها و غیره) بدون اینکه خودشان هم متوجه شده باشند، اختلاط و امتزاج و انحراف مهمی در اساس مسلکشان بوجود آمده است مثلاً شاید بعضی ها خود را علی الهی میدانند و شبه ذالک و حال اینکه غالی و مشرک نیستند.» (صفحه ۲ کتاب)

«چون در افواه عموم شهرت دارد گروه اهل حق علی الهی هستند «حاشا و کلا» چنین تصویری از اصل باطل است. زیرا اس اساس این مسلک روی پایه توحید قرار گرفته است. اگر هم بعضی از عوام الناس چیزهایی بگویند فرع بر بی اطلاعی یا اشتباه خواهد بود. و الا علی الهی نیستند و مشرک هم نمی باشند فقط حضرت علی را بمقام مظهریت و مشیت الله می شناسند» (صفحه ۱۵۱ کتاب).

میدانند، همان چهل تنی که زیرگنبد خضرا با علی در جمع نشسته بودند و کسی آنها را نمیشناخت و شیخ حسن بصری اولین کسی است از این طایفه که در تمام قطب نامه ها ذکر از وی شده است. چهل تنان طایفه دیگری است از صوفی ها. همدیف شاه نعمت اللهی ها. خاکساری ها. صفی علیشاهی ها، گنابادی ها. بکتاشی ها. مولوی ها، یادگاری ها، هفت تنان و داودی ها.. چهل تنان اول دفعه در جمع، شربت وحدت را خورده اند. همان شربتی که امروزه روز هم در جمع نوشیده میشود. ترکیب مخصوصی دارد و حتماً باید حبه بی انگور یا کشمش هم داخل آن باشد. این شربت همیشه قبل از شکرانه صرف میشود «شربت وحدت را» «شاه شربتی» (شربت شاه) هم میگویند رهبری گفته است:

۱- در «برهان الحق» تنها از آب چرخ جم (جمع) صحبت شده است که بعد از صرف قربانی به مجلس آورده می شود.

«... بعد سفره و خوان را از جمع بیرون برده بلافاصله آب چرخ جم را برای نوشیدن بجم آورند، موضوع آب چرخ جم هم اینست خادم قدحی از آب نوشیدنی بجم آورد فقط اول یار آخر یار گوید زیرا تکبیر ندارد و دعای مخصوص هم ندارد. ولی اگر سید بخواهد - استحباً او را در اینخصوص بخواند بی فایده نیست - کما اینکه بعضی می خوانند. ابتدا از سید و بعد از طرف راست در جمع گردانده هر کس تشنه باشد بقدر کفایت و هر کس هم تشنه نباشد یک قطرہ بعنوان زیارت از آن آب می نوشد، هرگاه آب قدح تمام شد ظرف دیگری آب باید قبلاً حاضر باشد که بلافاصله رفع احتیاج شود....» صفحه ۱۰۵ کتاب.

اما راجع به شکرانه و نذر، گویا آنچه که در جمع صرف می شود نذری نام دارد و شکرانه غیر از نذری است. هم چنین است نیاز. در این باره فصل چهاردهم کتاب برهان الحق را بخوانید. اما در ایلخچی آنچه را که در جمع صرف می شود شکرانه می گویند. برای نذری همیشه قربانی لازم است با شرایط زیاد. ولی در مورد شکرانه تا این حد سخت گیری نمی شود. در برهان الحق آمده است که گرد و با پوست و سنجید و هندوانه و خیار نیز در مورد شکرانه جایز است.

هم چنین بخوانید آن قسمت از مقاله مینورسکی را که درباره نذرو نیاز و قربانی صحبت می کند.

ایچیرم شاه شربتیندن
داخی قانما قیلن اولماز
سیریمیز خلقه فاش اولدی
داخی دانما قیلن اولماز

ترجمه

از شربت شاه میخورم
که سیراب نمیتوان شد
سرما فاش دیگران شد
دیگر نمیشود انکار کرد

«رهبری» برای چهل تنان قطعه‌یی در کتابش دارد فوق‌العاده مشهور
که در جمع خواننده میشود و تو که بالا مطلع همان قطعه بود بسبب اهمیتی که
باین قصیده میدهند قسمتی از آن در اینجا نقل میشود:

قیرخ لارین سیری بیر اولدی
گورنه حکمت، نه سرا اولدی
شاه ولایت پیر اولدی
داهی دانما قیلن اولماز

شربتین اصلی ندن دور
کیمسه بولمز نه می‌دن دور
قیرخ لارا و نی‌نوش ادن دور
داخی قانما قیلن اولماز

علی به قورولدی منبر
 قولو قونده دوردی قنبر
 ساقی سی اولدی پیغمبر
 داخی دانما قیلن اولماز

علی گتدی بیر تر گیلہ
 عارف لر اونی از دیله
 ور دیلر گوگل گوگیله
 داخی دانما قیلن اولماز

پیغمبر بیر جام ایله دی -
 قیرخ لارا انعام ایله دی
 جمله بیر دلدن سویله دی
 داخی دانما قیلن اولماز

ترجمه :

راز چهل تنان یکی شد
 حکمت و رازشان چنین شد
 شاه ولایت پیر همگی شد
 دیگر نمی شود انکار کرد

شربت از چه درست شده
 کس چه میداند از چه درست شده

که چهل تنان آن را میخورند
دیگر نمی شود سیراب شد

برای علی منبر آوردند
قنبر در حضورش ایستاد
پیغمبر ساقی اش شد
دیگر نمی شود انکار کرد

علی حبه یی انگور آورد
عارف ها آنرا چلانند
و دل به دل دادند
دیگر نمی شود انکار کرد

پیغمبر جام را پر کرد
و به چهل تنان انعام کرد
همگی یکدل و یکزبان گفتند
دیگر نمی شود انکار کرد

و طریقت و معرفت گذشته به مرحله حقیقت رسیده‌اند.^۱ به نماز و روزه اعتقاد دارند ولی زیاد پابندش نیستند. از مراحل صوری عبادت بظاهر گذشته‌اند. در کتاب معروفشان (کشف الاسرار) که شرحش در این قسمت می‌آید، درباره روزه و نماز و حرمت مسکرات توصیه زیاد شده. هراهل حقی نباید تنها در پنج موقع نماز بخواند بلکه باید همیشه و همه وقت در حال نماز باشد^۲ و هم چنین است روزه که منحصر بمه ماه رمضان نیست^۳. هر برادری باید - روزی هزار دفعه بگوید:

لا اله الا الله

دایم الله الا الله

و بیشترشان بی آنکه از چنین مراحل گذشته باشند از نماز و روزه نیز گذشته‌اند. عبادت منحصر شده است به «جمع» که از آن تطهیر شده و راضی

۱ - «در مرحله اول که شریعت است متدین بدین آدم صفی الله بوده و از ملت ابراهیم خلیل الله و امت محمد رسول الله و مذهب ائمه هدی باشد.

در مرحله دوم که طریقت است مومن بولایت علی ولی الله باشد یعنی باطی طریق شارع مقدس نبوی و پیوند سلسله مراتب بائمه اطهار و تولا بولای علی تحت لوای ولایت بمسلک اهل حق درآید.

در مرحله سوم که معرفت است باطاعت از اولوالامر مقام معرفت را درک نماید تا پیاپی من عرف نفسه فقد عرف ربه نائل شود.

آنگاه در مرحله چهارم حق و حقیقت را دریابد تا کمال را در وصال و بقا را در فنا ببیند چنان باشد قطره نم وجودش را بهیم لایتناهی الهی معدوم و محو سازد یعنی فنا فی الله محض گردد.» برهان الحق، ص ۷.

۲ - نماز اهل حق غیر از نماز اهل شرع یا صلوة است فصل هیجدهم «برهان الحق» را بخوانید. صفحه ۱۲۱ به بعد

۳ - مبحث دوم فصل هیجدهم «برهان الحق» را بخوانید، صفحه ۱۲۴ به بعد.

بیرون می‌آیند. با این حساب کمتر کسی نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد مگر روزهای قتل علی، نوزده و بیست و یک رمضان.

آنچه که بین مردم از عرفان و اعتقاد باقی مانده همان آداب و رسوم ظاهری است. بی آنکه تبلیغ کنند و دنبال مرید بگردند. چه لزومی دارد کسی را که جانش طالب آشنائی نیست با اسرار آشنایش کرد؟

می‌گویند روز بروز از تعداد ما کمتر خواهد شد ماسراغ کسی نمی‌رویم و کسی هم سراغ ما نمی‌آید و بناچار خواهد رسید روزی که بگردی و یک درویش و اهل حق پیدا نکنی.

صحبت از اسرار مگو که میشد می‌گفتند در شأن کمتر کسی است که آن را بداند، تنها یک کلمه از سی کلمه مگورا پیغمبر به سلمان فارسی گفته است که در یکی از جنگ‌ها لشکر کفار زیاده از حد نیرو داشت و پیغمبر نمیتوانست در برابرشان مقاومت کند و منتظر قدم علی بود و گفته بود که هر کس مژده رسیدن علی را بیاورد هر چه خواست میتواند از او بگیرد. سلمان اول کسی بود که علی را دید و مژده آمدنش را به پیغمبر رساند. و در عوض یک کلمه از سی هزار کلمه را خواست. پیغمبر ابتدا امتناع کرد ولی چون قول داده بود کلمه‌پی از سی هزار کلمه را گفت که این بود: «اگر سوزنی را باب بزنی بهمان اندازه که نوک سوزن تر میشود وجود محبت علی در دلت آتش جهنم را بر تو حرام میکند.» علاوه بر اینها اعتقاد به تناسخ و زندگی پس از مرگ حتی در قصه‌های عامیانه شان هم هست.

روحانیت عوام، قیافه ساده و مهربانی دارد. مرشدها همگی باقدر-
 تند و در عین حال مهربان. همه را آقا صدا میزنند، حتی بچه‌هاشان را. -
 ابو الفتح آقا. نجفقلی آقا. طهماسب آقا... و دخترانشان را بی استثناء خانم.
 از ملا و روحانی خبری نیست. تنها روزهای قتل یکتا با دو نفر ملا از اسکویا
 دهات دیگر می‌آیند و مصیبت میگویند و رونقی به مجالس عزاداری میبخشند.
 اما توی ده چند درویش خوش صدا هستند که کار آخوند را میکنند. دوتا
 مسجد دارند. تمیز و نو ساز. با در پنجره رنگ کرده و سقفهای تیرپوش
 بی‌گنبد. اما همیشه در هایشان قفل است و کمتر کسی برای عبادت بمسجد -
 میرود. رونق اصلی مسجدها روزهای قتل است. جمع میشوند برای نذری
 و چایی. از نماز جماعت و پای منبر نشستن خبری نیست. همان که گفتم.
 عبادت. نشستن در «جمع» است و دم گرفتن و هو کشیدن و علی‌گفتن و
 شکرانه خوردن. اما مدتهاست که توی خانقاه هم جمع نمیشوند و خانقاه‌ده
 که شبیه خانه‌های معمولی بوده. درش بسته است. آنرا به کسی هم نشان
 نمیدهند. از اصرار بیهوده‌یی که ما داشتیم مشکوک شدند و کوچی‌یی را که
 خانقاه در آنجا بوده، نشانمان دادند. توی ده نماینده مرشد رهبری مردم
 را بعهدہ دارد. دو نماینده در ده این وظیفه را بعهدہ دارند. حسن آقای
 جباری و طهماسب آقا. مرشد بزرگ در تبریز زندگی میکند. مدیر مدرسه
 است و بسیار مهربان و صمیمی با اسم نجفقلی آقا پیرنیا که پیروان خود را
 ارشاد میکند. بعد از «بابانهای» که آخرین قطب‌شان بود و خاتم القطبین
 لقب گرفته. مرشدها را «چراغ» امینامند. همه‌شان بی استثناء از اولاد
 پیغمبرند. بی جهت نیست که آقا میگویندشان. مرشد بودن ارثی است. از پدر

به پسر میرسد. و اگر پدر هنگام مرگ کسی را اسم نبرد بی گفتگو پسر بزرگ جانشین میشود. و همیشه نیابت را به کسی میدهد که اطمینان و اعتماد کامل باو دارد. و مرشد حاضر، در طهران و شاهی (دهی است در اطراف خامنه) و قیچاق، خامنه نماینده هایی دارد. مرشد علاوه بر ارشاد و ظایف دیگری هم دارد. بچه های تازه متولد شده را بفرزندی قبول میکند و بگوششان دعا میخواند. و بعد از بلوغ آنها را به «جرگه» میپذیرد. اجرای صیغه عقد و نکاح و طلاق نیز بعهده اوست و هر وقت کسی از برادران فوت کند سر تدفینش حاضر میشود و نماز میت را میخواند. بچه تا موقعی که بزرگ و بالغ نشده از «طایفه» حساب نمیشود. به سن پانزده شانزده سالگی که رسید به «جمع» راهش میدهند. ولی قبل از خارج از محوطه «جمع» مینشینند و مراسم را می بینند و دم گرفتن ها را می شنوند و لازم است که تا آنروز آداب شرعی را در خارج یاد بگیرد. آماده که شد داخل «جرگه» می شود. روز قبلش قربانی میدهد و وقتی جمع تشکیل شد برادر تازه در حالیکه روی زمین میخزد تا پیش مرشد میرود و دو مرشد دعایی بگوشش میخواند و برادر تازه آنها را تکرار میکند و بعد بهمان ترتیب بر میگردد به محل اولش. بعد وظایفی بعهده اش محول میشود و آمادگی پیدا میکند برای رهسپاری راه طریقت. توبه، توکل، رضا، مراقبت، فقر، فنا، مشاهده^۱. اما کمتر کسی هست که سالک این راهها باشد. توی ده بقالی بود با ریش و سبیل فراوان که نذر کرده بود در کربلا همه را به تیغ سلمانی بدهد. بعد شنیدیم که تنها او تا مرحله فقر محمدی پیش رفته است. ولی عوام الناس هیچیک از این مسائل سرشان نمیشود.

چیزهائی بگوششان خورده، زیاد که پیش بروند همان حضور در جمع و علی علی گفتن و بخانه برگشتن است. کلماتی را یاد گرفته اند حق و حقیقت و از این قبیل. میخواستیم از یکی عکسی بگیریم ممانعت میکرد ولی تا گفتم که این عکسها برای حقیقت لازم است با گشاده رویی سیلها را تاب داد و جلو دوربین ایستاد.

از آنهایی که تا مراحل آخر عرفان پیش رفته بودند یکی درویش - اسدالله مشهور است هم زمان نجفقلی آقا و عاشق محمود که پانزده سال پیش بر حمت ایزدی پیوسته است.



قطب نامه های ده - قطبها و « چراغ » ها -
بابانهای و آثارش - نبی آقا کشف الاسرار -
کرامات مرشد های ده - کرامات سیدخانم -
بهائی ها - دفترها و دیوان ها.

توی ده ، چند قطب نامه مشهور هست که در حاشیه دفتر و دیوانها نوشته اند.
آنچنانکه میان خودشان مشهور است چهل تنان سی و هفت قطب دارند. اما در
هیچ قطب نامه یی نام همه سی و هفت قطب ذکر نشده است. عده یی از اینها خیلی
مشهورند و عده یی خیلی ناشناس ، بی هیچ کنیه و لقبی. همچون شیخ محمد ،
خدای بیگ ، خواجه فلانی. شاه بهمانی. و بنام یکی در یک قطب نامه اشاره
شده و در قطب نامه های دیگر اشاره یی نرفته است. و در هر غزل حداقل اسم
یکی یا دو تایشان تکرار شده است.

مفصل ترین قطب نامه از شاعری است بسیار مشهور بنام « رهبری » که
دیوانی از او باقی مانده. بعد از شرح طایفه های صوفیان با اهل طریقت و چهل
تنان میرسد و نام اقطاب مشهور را با بیان ساده یی می شمارد. اما مهم تر از
قطب نامه رهبری ، قطب نامه « بابانهای » است که خود خاتم القطبین لقب
دارد. در هر دوی این قطب نامه ها اشخاصی هستند ناشناس که نام و نشان

آنها در هیچ تذکره و فرهنگ نیست. و معلوم نیست که در کدام دهکوره‌یی و در چه زمانی زیسته‌اند و چه‌ها دیده‌اند و چه‌ها کرده‌اند. گمنام و خاموش مانده‌اند. با سوادهای خودشان همیشه دفترها را اوراق میکنند تا نشانه‌یی از آنها پیدا کنند اما نمیتوانند.

اقطابی که «رهبری» از آنها نام برده به ترتیب عبارتند از:
 شیخ حسن بصری^۱ شیخ حبیب عجمی^۲ شیخ داود طاعی^۳ - شیخ

۱ - حسن بصری - ابن یسار کنی به ابوسعید یکی از زهاد هشتگانه است در مدینه بسال ۴۱ قمری تولد و در بصره بسال ۱۱۰ ق درگذشت قبرش در مغرب شط العرب است. پدرش ابو الحسن یسار از مردم میان بصره بود او راست «تفسیر قرآن» و «رساله فی فضل مکه» و کتاب «الخلاص» و صاحب «بیان الادیان» او را مرجع فرقه حسنیه از معتزله دانسته است. وی از پیشوایان طریقت صوفیه است و از انس بن مالک علم فرا گرفته و خدمت هفتادتن از صاحب‌بدر را دریافته است. (ابن الندیم)

حسن بصری در ادبیات فارسی نشانه زهد و تقوی است و نامش در اشعار بسیار آمده است
 گفت زان فصلی خدیجه باحسن تابدان شد و غط و تذکیرش حسن
 مثنوی مولوی
 (لغت نامه دهخدا ص ۵۸۵)

۲ - معاصرو مرید شیخ حسن بصری «وقتی از حبیب عجمی که مرد عامی بود کرامتی ظاهر شد حسن بصری که عمری را صرف آموختن علوم کرده بود از او پرسید: «ای حبیب این بچه یافتی» گفت بدانکه من دل سفید می‌کنم و تو کاغذ سیاه» (تذکره الاولیاء عطار)
 تاریخ تصوف غنی صفحه ۵۰۷

۳ - شهرت ابوسلیمان داود بن نصر طائی کرخی فوت ۱۶۵ یا ۱۶۶ ه. ق. زاهد و فقیه و محدث معروف در قرن دوم هجری. وی یکک چند بکسب علم و تحصیل فقه و حدیث پرداخت و نزد ابو حنیفه تلمذ نمود و چون تبحر در فقه یافت کتابهای خویش همه در فرات - افکند و بخلوت و عبادت پرداخت، حکایات بسیار از زهد و پارسائی او در کتابها نقل شده است.

معروف کرخی^(۱) - شیخ صدر^(۲) - شیخ جنید بغدادی^(۳) - شیخ مشهدین^(۴) - شیخ محمد^(۵) - احمد بکری^(۶) - ابونجف قطب الدین^(۷) - شیخ - رکن الدین^(۸) - جمال الدین^(۹) - شیخ زاهد گیلانی^(۱۰) - شاه - صدر الدین^(۱۱) - خواجه علی دوزناری^(۱۲) - خواجه یوسف^(۱۳) - خدیر^(۱۴) - پیر ایلیاس^(۱۵) - عاجزی^(۱۶) - حاضری

۱ - معروف کرخی که پدر و مادرش ترسا بوده و بعد اسلام آورده مردی است زاهد و متعبد خیر و حلیم و تارک دنیا بی اتکال باعمال و رسوم شرع زهدش بدرجه بی است که می - خواهد تنها پیرهنی که دارد به صدقه بدهد تا همانطور که به دنیا آمده برهنه از دنیا برود و رفتار او با مردم چنان بوده که عطار می گوید «پس چون وفات کرد از غایت خلق و تواضع او بود که همه ادیان در وی دعوی کردند. جهودان و ترسایان و مومنان هر یک گره گفته که وی از ماست. و وقتی برای اینکه دل سقائی را که می گفت: «رحم الله من شرب» بدست آورد روزه خود را بشکست.» صفحه ۴۸ تاریخ تصوف غنی

۲ - ابوالقاسم جنید بن محمد معروف به جنید بغدادی - متوفی ۲۹۷
جنید معروف به بغدادی که اصلاً ایرانی و نهاوندی است از پدر و مادر مسیحی است که بعدها اسلام آورده اند و تربیت اولیه جنید با پدر و مادر مسیحی بوده است و اهمیت مقام جنید در بین صوفیه و تأثیر آراء او بمقامی است که شیخ عطار در باره او می گوید: «و عبدالله خفیف گفت بر پنج کس از پیروان ما اقتدا کنید و بحال ایشان متابعت نمائید. دیگران را تسلیم باید شد. اول حارث محاسبی. دوم جنید بغدادی. سوم....» صفحه ۷۵ تاریخ تصوف غنی

۳ - شاید شیخ رکن الدین سجاسی است که معاصر شمس تبریزی بوده است.

۴ - بنظر میرسد که شیخ جمال الدین گیلی باشد که در سینه ده فوت کرده است.

۵ - تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی، استاد شیخ صفی اردبیلی بود، لقب زاهد را شیخ جمال الدین گیلی باو داد. مرتبه و مقام فوق العاده بلندی بین مشایخ دارد. کتاب «شیخ زاهد - گیلانی» تألیف محمد علی گیلک را بخوانید.

۶ - شاه صدر الدین یا شیخ صدر الدین نوه شیخ زاهد گیلانی و پسر شیخ صفی است. ابن بزاز از مریدان وی بوده است.

۷ - از عاجزی به بعد مرشدانی هستند که در دهات آذربایجان به ارشاد مریدان مشغول بوده اند و از هر کدام مثنوی افسانه باقی مانده است.

سلطان نهانی - خدای بیگ - نبی آقا - شاه محمد محمدی - بابا سلمان - شیخ ابو الفتح - فضلعلی بیگ - شاه میرزا - شیخ ابو الفتح .
 بیست و یک نفر اول از اقطاب چهل تنان و هشت نفر دیگر از «چراغ» های بزرگ بوده اند «رهبری» معتقد است که بعد از شیخ صفی تمام اقطاب در دهات آذربایجان بوده اند و شاه صدرالدین اولین قطبی است که در آذربایجان زندگی کرده است، در این باره چنین گفته :

شاه صفی دن شاه صدرالدین
 قطب اولدی جمله عالمه
 ایران زمینه داغیلدی
 بو آذربایجان عشقنه

ترجمه :

بعد از شاه صفی ، شاه صدرالدین
 قطب تمام عالم شد
 عشق آذربایجان
 به ایران زمین پاشیده شد .

اما در متن قطب نامه باباننهانی که باز هم بشعر است از بیست و هفت نفر نام برده شده باین طریق :

عبدالله سمرقندی (؟) - ملای جامی - شیخ جنید بغدادی - احمد جامی (۱)

۱ - شیخ الاسلام احمد نامقی جامی معروف به ژنده پیل از صوفیان او آخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم که طریقت را عبارت از توبه گناهکاران و امر به معروف و نهی از منکر و خم شکستن و خم خانه خراب کردن میدانسته است و صدها عارف دیگر که هر یک خصوصیتی داشته همه در قرن پنجم میزیسته اند صفحه ۴۷۰ تاریخ تصوف غنی و «مقامات ژنده پیل» نشریه بنگاه ترجمه و نشر کتاب را بخوانید.

بایزید بسطام^(۱) - معروف کرخی - سید جمال الدین - شیخ شهاب الدین^(۲)
 فضل حق^(۳) - شیخ بصری^(۴) - ابراهیم ادهم^(۵) - شیخ کبیر^(۶)
 شیخ زاهد - شیخ صفی^(۷) - ابراهیم قبریز^(۸) - خواجه علی^(۹) - شیخ -

۱ - بایزید بسطامی متولد ۱۸۸ و وفات ۲۶۱ - در تذکرة الاولیاء آمده است که ابویزید در کتبه صحبت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کرده است و شیخ نور الدین ابوالفتح محدث گفته که نزد علمای تاریخ به صحبت رسیده که فوت امام جعفر ع در ۱۴۸ بوده و حضرت سلطان بایزید در ۲۶۱ و در این دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ ۱۱۳ سال باشد. «
 پیروان بایزید را طیفوریه خوانند، در لغت نامه دهخدا ذیل کلمه ابویزید را ببخوانید.

۲ - شیخ شهاب الدین محمود که در اهر اقامت داشت، سید جمال الدین در خدمت او می زیسته بعد به گیلان آمده و تربیت شیخ زاهد را بعهده گرفته است.

۳ - ابواسحق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن زید بلخی. نام یکی از اکابر زهاد نیمه اول قرن دوم هجری است که بسال ۱۶۰ یا ۱۶۶ در غزای بیزنطه بشهادت رسیده است. و پسر خواهر او محمد بن کناسه شاعر کرخی متوفی به ۲۷۰ هجری را در رثاء او قصیده ایست و در آن اشارتی بر اینکه قبر ابراهیم در شهر غربی است و صاحب اغانی مدفن او را جدت الغریبی می گوید بنا بر روایات دیگر روضه او در سوقین یکی از دژهای روم است و گویند او شاهزاده بلخ بود روزی بشکارگاه هاتفی در گوش سراوندا داد که ای ابراهیم آیا تو بدین کار آمدی. از شنیدن آواز شوری در درون او افتاده از اسب بیزیر آمد و جامه خویش بشبانی از شبانان پدرداده و پشمینه او پوشیده روی بصحرا نهاد. دیر زمانی شوریده و پریشان در جبال و مغاوز بسربرد سپس بمکه شد و مجاورت خانه گزید و در آنجا به صحبت چندتن از جمله فضل عیاض و سفیان ثوری و بقولی حضرت امام محمد باقر علیه السلام رسید و سرانجام بشام رفت و تا پایان عمر بد آنجا بزیست. کرامت های بسیار بدو نسبت کنند و نام او چون مثل اعلی ترک و تجرید زبانزد اهل طریقت و شعرای صوفی مشرب است. لغت نامه صفحه ۲۵۵

۴ - شاید ابواحمد کبیر باشد.

۵ - شیخ صفی الدین اردبیلی، در تاریخ ۷۳۵ قمری در گیلان فوت کرده است. وی شاگرد شیخ زاهد گیلانی بود. شرح حالات او را ابن بزاز در کتاب صفوة الصفا جمع کرده است (به لغت نامه دهخدا و تاریخ ادبیات براون جلد ۴ نگاه کنید)

عطار (۱) - حاجی بکتاش (۲) - شمس تبریزی (۳) - ملای رومی (۴) - خواجه
خیران (۵) - سلطان جنید (۶) - درویش ابوالاحد (۷) - ملای الیاس (۸)
- سید محمد (۹) - بابای حاضر

از زندگی اقطاب بعد از شاه صدرالدین چیزی نمانده . غیر از مثنوی
افسانه و کشف و کرامات . مثلاً میگویند خواجه علی دوزناری در دهی باسم
حجه وان Hejavan از محال مهرآباد زندگی کرده و در گذشته است .

هم چنین زندگی بابا سلمان مصادف بوده با حمله عثمانی ها با آذربایجان در
زمان صفویه . با تحقیقی که آقای پیرنیا کرده بابا سلمان در سال ۸۴۰ هجری
بدنیا آمده است . مشهور است که عده یی زیاد از دفترها و دیوانها را آن زمان
ترکها غارت کرده و برده اند . همچنین متن کامل « کشف الاسرار » ترکی
را که شرح کرامات خاتم القطبین بابانهای است بغارت رفته است . متن کامل
این کتاب سی باب بوده و آنچه که اکنون در دست است دوازده باب بیشتر
نیست .

شیخ ابو الفتح در روزهای آخر عثمانی و روزگار سلطنت شاه طهماسب
اول براهنمایی مریدها مشغول بوده است . وی در دیزج مهرآباد زندگی
کرده و همانجا نیز در گذشته است . فضلعلی بیگ در سال ۱۰۰۹ قمری

۱ - معروف است .

۲ - بانی فرقه بکتاشی ها .

۳ - شمس الدین محمد بن علی بن ملک داود تبریزی . . . غالب اوقات را بمسافرت گذرانده
است و در سنه ۶۴۲ به قونیه رسیده در آنجا با مولانا جلال الدین رومی مصاحبت کرده ، سبب
آشناگی او شده است در سنه ۶۴۵ با احتمال قوی کشته شده است . تاریخ تصوف غنی ۵۰۲

۴ - صاحب مثنوی . معروف است .

دفتر اشعارش را ترتیب داده است . وی که در شعر همتی تخلص میکرده دیوانش با اسم دیوان همتی مشهور شده. نسخه های معدودی از این کتاب در گوشه و کنار ده موجود است.

بابانهای خاتم القطبین مقام بسیار بزرگی دارد بین بزرگان این طایفه و میگویند بعد از او دیگر قطبی نخواهد آمد. جانشینان او را «پیر» و «مرشد» و «چراغ» میگویند. روایت دیگر در این باره میگوید که ابو الفتح آقا خدمت بابانهای میرود و او را خدمت میکند تا آنجا که بابانهای مقام قطبی را باو تفویض میکند. بابانهای صاحب کرامات بیشماری بوده و آنچه که از وی دیده شده در کتاب «کشف الاسرار» که قبلاً یادی کردیم جمع آمده است. وی مرید بابا حاضری بوده و بوسیله او ارشاد میشده است. اجداد وی نیز مقام بزرگی داشته اند بین در اویش و دوستان علی. از آن جمله مشهورند شیخ یعقوب و شیخ فضل حق.

بابا حاضری خود مرد وارسته یی بوده. از کرامات او همین بس که شاگردی تربیت کرده همچون بابانهای. حاضری خود شعر میگفته. اغلب بزبان ترکی و دیوانش مشهور است بدیوان بابا حاضری. قبرش در یک فرسخی خسرو شاه است و میتوان پایاده از ایلخچی بزیارت تربتش رفت.

اما خود بابانهای هم صاحب چند دیوان و دفتر است و به ترکی و فارسی شعر گفته «فاتحی» تخلص میکرده است. دفتر شعرش مشهور است به «دیوان فاتحی» نسخه های متعددی از این دیوان در اغلب خانه ها هست و هر باسوادی گلچینی از اشعار او را دارد. بفارسی روانی شعر نوشته. دیوانش بیش از پانصد صفحه است و بیشتر غزل. چند دهه تائی هم رباعی دارد در آخر دیوانش،

مثل بیشتر شعر نویسه‌ها.

در اینجا چند تکه از نسخه آقای پیرنیا نقل میکنم. بوی تصوف و جای پای گذشتگان را در این قطعه‌ها بخوبی می‌بینید. بعنوان نمونه:

دل‌ها شکفته گردد در دورجام باده
بس کارهای بسته از باده شد گشاده
بسیار زاهدان را این باده کرده رسوا
ناموس عاشقانرا یکسر بیاد داده
مست و خراب گردد آن باده‌خوار کورا
ته‌جرعه‌یی بیافتد از دور او زیاده
هر سوی صدهزاران مستان دردنویشان
در گوشه خرابات بی‌پا و سر افتاده
هر بی‌نصیب بیدل زین می‌نبرده بویی
گویا ز مادر خود هرگز دگر نزاده
شب‌دیز راه عشقت. این باده حقیقی
نتوان برید از این راه بی‌مرکب و پیاده
فضل و کمال و دانش تقوی و زهد و طاعت
به نشسته در خرابات فاتح به باد داده
و این قطعه عرفانی را موقع مناجات می‌خوانند:

نه در بند نمازم ، نی‌نیازم
همین دانم که در سوز و گدازم

نمازم بی‌رخش نبود نمازی
 چو با اویم همیشه در نمازم
 دمی‌کو با خیالش آشنایم
 غنی از هر دو عالم . بی‌نیازم
 از او باشد همه این هستی من
 حیاتم اوست با او سرفرازم
 نیم‌کرکس بهر جیفه کنم میل
 شکار اصل خواهد شاهبازم
 صفای عمر با او نگذرانم
 چه حاصل آید از عمر درازم
 چو فاتح عاقبت محمود گردد
 کند مقبول حضرت چون ایازم

و بعضی وقتها تنها آنچه که مینویسد برای معتقدات اهل حق است
 مثل این قطعه :

آداب شریعت انبیاء میداند
 اسرار طریقت اولیاء میداند
 تحقیق شریعت و طریقت
 سلطان دوکون مصطفی میداند
 درکنه کمال حق‌خرد حیران است
 اسرار خدا باز خدا میداند

بی‌راهنما به کعبه نتوان رفتن
 احوال طریق رهنما میداند
 بیگانه با سرار حقیقت نرسد
 اسرار حقیقت آشنا میداند
 هر بی‌سروپا بتخت‌جم‌نشیند
 آئین شاهی نه هرگذا میداند
 از اطللس دهر فاتحی بیزار است
 سلطان دوکون در عبا میداند.

رباعی‌هایش نیز عرفانی است این دو تا را بخوانید :

اسرار دل خویش بهر کس مگشا
 این گنج خفی به جهل و نادان منما
 بگذرد وئی در ره او یکتا شو
 در بحث یگانگی نگنجد من و ما.

در ظاهر و باطنم بجز مهر تو نیست
 غیر از تو درین کون بگو دیگر کیست
 در هر چه نظر کنم جمالت بینم
 دلدار یکی دل یکی و یاری یکی است (کذا)

گفتم که کرامات او را در کتاب «کشف الاسرار» بابا سلمان جمع

کرده است. کتاب دوازده باب دارد، ملمع است و بزبان ترکی آذربایجانی و فارسی! مقدسترین کتابی است که دارند، بعد از قرآن و نهج البلاغه. این کتاب را در اختیار هیچکس نمیگذارند. جزو اسرار است و هر دفعه در «جمع» قطعه‌یی از آن خوانده میشود. و گویا اصلاً «جمع» باتلاوت - کشف الاسرار شروع میشود. اصرار و پروائی نویسنده باعث شد که تکه‌هایی از کتاب را برایم بخوانند. نثر ادبی عارفانه‌یی دارد. تکه‌های فارسی خیلی کم است بیشتر بزبان ترکی است و خیلی نزدیک به ترکی معمول امروزه. برای مطالعه کامل کتاب اجازه ندادند اما قسمت‌هایی را که خالی از اشکال بود نشانمان دادند. کتاب چنین آغاز میشود:

یارب ره عشقینده بنی شیدا قیل
نظاره صفنده کوزوم بینا قیل
اوصاف حمید و نکرده دیلیم گویا قیل
الطاف ملاحظته سوزوم مجری قیل

ترجمه:

خدایا مرا در عشقت شیدا کن
برای تماشایت چشمم را بینا کن
برای وصف او صفت زبانم را گویا کن
در مدح الطافت، توانائیم بخش

«اما بعد الحمد والتحیه صد هزاران هزار درود نا معدود اول بهترین کاینات و خلاصه موجودات و شکوفه بوستان جلالت و گلدسته چمن

رسالته اولسون که جمیع بنی آدمدن افضل واشرف دور. اوندن صنکره اوامام مفترض الطاعة اولسون که نماز صبحی مکه ده ادا قیلوب حسن و حسینی و سلمانی و بعضی اصحابین دن گوتوروب جماعت اصحاب کھف و الرقیمی گوروب. بعد از آن حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلامین خدمتینه يتوروب گینه نماز ظهر ده مکه ده حاضر اولدی و اونلارین اولاد و احبابینه اولسون صلوة الله علیه اجمعین .»

هر باب مقدمه مفصلی دارد در توحید و حمد نبی و که بعد کرامات و دستورات شیخ نهانی نقل میشود. عنوانها همه ترکی است و نثر فارسی کتاب چنین است:

«دوقوزنجی باب حضرت شیخ نهانی نین پیرخلیل نداقه^۱ ارشاد و یروب و بش مطلبین روا ادیب مرخص ایتمگی والله مستعان وله التوفیق. اما بهترین نقلی که سبب هدایت سرگشتگان بادیه ضلالت و غرایب بر مضمون آیه کریمه من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا تواند بود و نیکوترین نقلی که باعث فلاح و نجاح از عقوبات هایله یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبه و بنیه تواند نمود. حمد منعمیست عزشانه و تعالی برهانه که انواع موجودات را از کتم عدم خلقت هستی پوشانید و به عرصه وجود فرستاد و آدم خاکی را بر مخلوقات تکریم و تفضیل داد و درود نامحدود بر آن شکوفه بوستان جلالت و گلدسته چمن رسالت صاحب اقامت من یطع الرسول فقد اطاع الله معتکف خلوت خانه

۱- قبر این پیرخلیل نداق، در محله مهادهمین (میارمیار) تبریز است در مسجدی باسم

لی مع الله مخاطب به خطاب طه و یس مقصود ایجاد عالم تکوین همای
هوای و ما محمد الا الرسول...»

یکی از کرامات شیخ را از باب ششم کتاب (به معنی نه بلفظ) نقل
می‌کنم که این عنوان را (بترکی) دارد:

(باب ششم از کتاب کشف الاسرار. شکایت آهو و آمدنش به خدمت
جناب شیخ نهانی قدس الله العزیز و به مراد رسیدن و برگشتنش).

قصه چنین است که آهو بی‌گریان و نالان خدمت باباننهانی میرسد و
شکایت می‌کند که شیری آمده و بچه‌های او را خورده است. شیخ با آهو
رو به صحرا می‌گذارد و می‌رود. شیر را در کوهی می‌بیند که نشسته و
بچه‌های آهو در کنارش مشغول چرا هستند. شیر از دیدن شیخ خوشحال
می‌شود، جلو آمده و رو به زمین می‌گذارد و می‌گوید که چون عشق دیدار
شیخ بی‌تابش کرده بود باین حيله دست زده تا بدیدار شیخ نائل گردد.

باباننهانی بیشتر شهرتش را مدیون شاگردهایش است. شاگردان
او هر کدام بنوبه درویش‌های وارسته‌یی بودند. خدای بیگ، نبی آقا، شاه
محمد و بابا سلمان.

اما زندگی هیچ‌یک از اقطاب و مرشدها باندازه زندگی نبی آقا با
افسانه آمیخته نشده، چه قصه‌های دلکش و عجیبی که از وی نمی‌گویند و
چه محبوبیتی دارد این درویش وارسته و گمنام. او پابند هیچ محل و مکانی

نبوده، پایاده کوه‌ها و بیابان‌ها را می‌گشته، از دهی به دهی دیگر از شهری به ولایتی ناگهانی می‌آمده و ناگهانی غیش می‌زده. زمانی از ارمنستان و ایروان و نخجوان خبرش میرسید و گاهی از خراسان. صبحگاهان او را درده می‌دیده‌اند. ساعتی بعد در صاحب‌الامر تبریز. نوکری داشته خدیر Xēder نام که همیشه باهم بوده‌اند، در سفر و در حضر. دلبستگی‌شان حدی نمی‌شناخته، آنچنانکه اسم آندورا همیشه باهم می‌گویند. نبی آقا خدیر آقا، یا خدیر نبی. خدیر خودش به مرحله مرشدی میرسد. نبی آقا تأهل اختیار نکرده و مجرد زندگی کرده است. از اونه اولادی مانده نه دیوان شعری و نه کلمات حکیمانه‌ای. دیوانه‌وار زندگی کرده و رفته و محبت دیوانه‌واری در قلب دوستدارانش باقی گذاشته. بهر جا که رفته عده‌یی پیدا شده‌اند مشتاق باو و او از همه بیزار و فراری. حتی در ایروان و نخجوان مریدان زیادی میان ارامنه پیدا می‌کند. می‌گفتند که تا چند سال پیش کشیش‌ها از تبریز برای دیدار دوستان نبی آقا به ایلخچی می‌رفتند و بر می‌گشتند. مریدانش در خود ده بی‌شمارند. حتی امروزه در خود ایلخچی عده‌یی هستند با اسم «نبی‌لی» ها. معدودند کسانی که اعتقادی باوند دارند و او را درویش ساده‌یی میدانند. او خیلی بیشتر به مردم نزدیک بوده و با آن‌ها جوشیده و زندگی می‌کرده است. برخلاف سایر پیرها و مرشدها که هیچ اعتقادی باوند داشتند و ندارند. مشهور است در شب عید نبی که همه جشن می‌گرفتند و شادی می‌کردند نجف‌قلی آقا از خوردن غذای امتناع می‌کرده است.

۱ - «ساییل امیر» مقبره‌یی است مشهور در تبریز با حیاط و صحن مفصل که می‌گویند امام زمان در آنجا دیده شده است.

می‌گویند نبی آقا را دشمنانش در تبریز و در صاحب‌الامر کشته‌اند. اما «نبی‌لی» هامی‌گویند نبی آقا کشته نشده، او در صاحب‌الامر غائب شده است. با وجود این، یکی از دو نشانه گاه ده به «نبی موسوی» مشهور شده است. مرشد «نبی‌لی» ها در ده مرد هشتاد و چند ساله‌یی است با اسم مشدی اصغر آقا درویش که هم‌اکنون ساکن ایلخچی است. زنی داشته سیدخانم نام که از هر دو چشم کور بوده. و کراماتی داشته، این زن و شوهر از دوستان نبی آقا بودند. مشدی اصغر آقا خود را از اولاد پیر خدیر، نوکر نبی آقا میدانند. می‌گویند خدیر برخلاف مرشدش نبی آقا زن و بچه داشته و نبی‌لی‌ها بیشتر از اولاد او هستند. پای صحبتش که نشستیم با چنان شور و ایمانی از نبی آقا صحبت می‌کرد که حد نداشت.

وجود نبی آقا معمائی شده. مشدی اصغر آقا می‌گوید نبی آقا زاده نشده، نمرده، و نمی‌توانسته زن و بچه داشته باشد. او از ماها نبوده است. زینب خاتون مدت‌ها نصفه‌های شب رفته و در پیرها دعا کرده که خدا نبی آقا را باونشان بدهد و توانسته نبی آقا را در یک نصفه شب تاریک به‌بیند. می‌گفت «نبی آقا را دیدم. مثل شعله شمع است. نبی آقا شعله است. نبی آقا شعله خالص است.»

می‌گویند کنار رود ارس ده کوچکی است با اسم مرگان Maragân سال‌ها پیش در آنجا زن خوب و مهربانی می‌زیسته با اسم ننه‌خانم. ننه‌خانم شبی از شب‌ها که خوابیده بود بیدار شد و دید هوا عجیب روشن و زیباست. با عجله از خانه‌اش بیرون رفت و دید شیئی نورانی روی رودخانه ارس حرکت می‌کند. وقتی نزدیک شد دید که بچه شیرخوار و زیبایی است و این

نور از جمال بی مثال اوساطع است. بچه را برداشت و برد و در خانه اش بزرگ کرد.

این بچه که جز نبی آقا کس دیگری نبود. پس از اینکه بزرگ شد از مرگان به «گونه‌ی» Goney (محال بزرگی است شامل چندین ده و شبستر هسته بزرگ این محال است) رفت و بعد از مدتی در «کفل المولک» (کافی المولک؟) ساکن شد (این ده از اقمار شبستر است) و چون در آن زمان دنیا خراب و اوضاع زمانه آشوب بود. برای خود قلعه‌یی بنا کرد خرابه‌های این قلعه بگفته مشدی اصغر آقا هنوز هم در «کفل المولک» باقی است. دیوارهایی دارد ضخیم به قطر دوونیم ذرع.

در آن ایام در تبریز پادشاهی حکومت می‌کرد که قلبش به نور حقیقت روشن نشده بود. آدم‌هایش باو خبر میدهند که شخصی پیدا شده با اسم نبی. آمده برای خودش قلعه و بارگاه ساخته. خیال حکومت دارد. شاه که این خبر را شنید دستور داد عده زیادی سرباز با چند عراده توپ برای قلع و قمع نبی به ده بروند. نبی آقا اطراف قلعه چهار تا برج ساخته بود و هر برج را در سه روز. وقتی که دید لشکریان شاه با توپ و قداره بطرف قلعه می‌آیند. به بالای یکی از برج‌ها رفت و چهارزانو نشست. سربازها رسیدند و مستقر شدند و توپ‌ها را کار انداختند و شروع کردند به در کردن. نبی آقا همانطور که نشسته بود هر گلوله‌یی را که پرتاب می‌شد باد و دست می‌گرفت و کنار خود روی زمین می‌گذاشت. سربازان وقتی چنین دیدند ترسیدند و نبی آقا به آنها گفت به شاه بگوئید که نبی درویش است و پادشاهی نمی‌خواهد. من کاری با او ندارم و باو بگوئید که کاری با من نداشته باشد.

شاه که این خبر را شنید، نامه‌یی نوشت به خدمت نبی آقا و خواهش کرد که برای دیدنش به تبریز برود. نبی آقا پایاده راه افتاد و رفت به تبریز خدمت شاه. شاه دید نبی مردی است پابره‌نه و سروموی ژولیده. از او کرامتی خواست. نبی آقا گفت: هرچی بخواهی نشانت میدهم. «شاه گفت: چهار فصل را بمن نشان بده.» نبی آقا پیش رفت و یکی از درهای بسته طالار را باز کرد. همه نگاه کردند و دیدند باغی است آراسته، درختزاری است پر شکوفه. اما شاه گوشه لبانش را جمع کرد و گفت: «من که چیزی نمی بینم» نبی آقا در را بست و دوباره باز کرد، همه نگاه کردند و دیدند باغ دیگری است. درخت‌ها کپ‌هم و شاخه‌ها از بار میوه خم شده‌اند و زیر آفتاب تابستان می درخشند. اما شاه گوشه لبانش را جمع کرد و گفت: «من که چیزی نمی بینم» نبی آقا در را بست و دوباره باز کرد، همه نگاه کردند و دیدند باغ پژمرده شده. برگ‌های زرد و خزان زده روی زمین ریخته و شاخه‌های لخت افسرده آویزان است. شاه شانه‌هایش را بالا انداخت و گفت: «من که نمی بینم» نبی آقا بار چهارم در را بست تا باز کرد کولاک و برف و بوران داخل طالار را پر کرد. همه عبا را بسر کشیدند شاه گفت: «این در را زود به بندید» نبی آقا گفت: «خبری که نیست چرا به بندیدم.» شاه امر کرد نبی آقا را گرفته و هلاک کنند. نبی آقا در حالی که از در بیرون می‌رفت او را نفرین کرد.

«یا نارون یا نماسین، آخارون آخماسین، خزینون داشا دونسون»

یعنی - آتشت خاموش، آبت سنگگ، خزانه‌ات سنگگ باد.

تا از در بیرون رفت، چراغ‌های طالار خاموش شد، تشنگی به

شاه غلبه کرد. شاه امر کرد که آب بیاورند. غلام‌ها کوزه بدست بیرون
دویدند و دست‌خالی برگشتند که آب نیست. شاه امر کرد که از خزانه پول
بردارند و بروند از شهر دیگر آب بخرند و بیاورند. غلام‌ها دویدند و در
خزانه را باز کردند و دیدند همه جواهرات و ثروت شاه سنگ شده است.
شاه امر کرد. لشکریان بیرون ریخته نبی آقا را گرفته و بیاورند.
لشکریان بیرون ریخته نبی را که داشت سلانه سلانه از شهر بیرون میرفت
گرفتند و آوردند و در میدان شهر نگهداشتند و شاه امر کرد که سنگسارش
کنند. نبی آقا پالانی را انداخت وسط میدان و خود رفت بالای مناره «صاحب
الامر» نشست به تماشا. سربازان شروع کردند به سنگ انداختن. در این
موقع عیسی پیغمبر^۱ که خود از مریدان نبی آقا بود از آن جامی گذشت
و دسته گل زیبایی بدست داشت. شاه با و امر کرد که او نیز سنگ بزنند و اگر
نزد او را دیگری پیغمبری قبول نمی‌کنند. عیسی از ناچاری دسته گل را
بطرف پالان وسط میدان انداخت و صدای نبی آقا را شنید که از بالای برج
این دوبیتی را می‌خواند:

نبی نی گل اینجیدیر

بلبلی گل اینجیدیر

دشمن آتان داش نه دور

دوست آتان گل اینجیدیر

۱ - ولی صحیح اینست که عیسی نبوده بلکه پیر موسی بوده که بقول نبی لی‌ها از شاگردان
و مریدان خود پیر نبی بوده است. (پیر موسی یکی از هفت تنان فرقه اهل حق است. کاتب
و وزیر سلطان صهاک و مرقدش گویادر کردند است.)

ترجمه:

نبی را گل می آزارد

و بلبل را نیز گل

سنگ دشمن مهم نیست

گل دوست می آزارد

و بعد ساق پایش را از بالای برج نشان عیسی داد که قطره های خون از زخم بزرگی می چکید و بزمین می ریخت. همان روز نبی آقا سنگ مرمری در آستانه صاحب الامر گذاشت که هر درد و زخم پاره شفا می دهد. و این سنگ هنوز هم هست.

زمانی که نبی آقا در قلعه « کفل المولک » زندگی می کرد. خدیو را پیدا کرده بود که هم اسبش را تیمار می کرد و علوفه میداد و هم کارهای مرشدش را می کرد. مشهور است که خدیو از جان و دل مواظب اسب نبی آقا بود. شب ها قبل از اینکه اسب را بخواباند بستری از پهن و کاه برایش درست می کرد و بعد پیراهنش را در می آورد و لخت میشد و روی بسترگاه و پهن غلط میزد تا خار و خسک ها را پیدا کند و بیرون بیاورد.

معلوم است مردی که این همه خدمت اسب پیرش را بکند به چه مقامی می رسد. چندی نمی گذرد که خدیو آقا یکی از پیران مجرب می شود و لقب پیر خدیو می گیرد.

روزی از روزها پیر خدیو مرتکب گناه می شود. نبی آقا نفرینش می کند. یک روز نه تا بچه خدیو می میرد. خدیو آقا قهر می کند از قلعه

می آید بیرون و سر می گذارد به بیابان ها. در بیابان. کنار تخته سنگی، میرسد به سه درویشی که دور هم نشسته بودند. پیر خدیر نزدیکشان می رود ولی درویش ها او را به جمع خود راه نمیدهند و می گویند: «ما سه تا هستیم و تو «سر» ما را فاش می کنی...» خدیر می گوید: «من فقیرم. اذیت فقیر به کسی نمی رسد. فقیر «سر» هیچ کس را فاش نمی کند.»

درویش ها می گویند: «اینرا بدان که ما هیچوقت گدایی نمی کنیم. شام و ناهار ما از عالم غیب می رسد. اگر تو هم می توانی از غیب غذا بگیری که قاطی ما باش و الا سرت را گوش تا گوش می بریم...» خدیر قبول میکند و می نشیند. موقع صرف غذا که می شود یکی از درویش ها مناجات می گوید غذا برایشان می رسد همه جمع می شوند و مائده آسمانی را می خورند. نوبت درویش دوم که می رسد مناجات می گوید، غذا برایشان می رسد. جمع می شوند و می خورند. درویش سوم هم مناجات می گوید باز غذا می آید و باز می خورند. نوبت پیر خدیر که می رسد درویش ها منتظر می شوند که به بینند این فقیر چه کار می کند. پیر خدیر سرش را بلند کرده با آسمان نگاه می کند. سفره رنگین و شاهانه یی برایشان باز می شود، درویش ها تعجب می کنند و دست به غذا نمی زنند و می گویند: «تا نگوئی که پیر تو کیست ما از این غذا نمی خوریم.» خدیر می پرسد: اول شما بگوئید ببینم که پیرتان کیست تا من هم بگویم.»

درویش ها می گویند: «پیر ما خدیر است.» خدیر آقا می خندد و می گوید: «آه. خدیر که من خودم هستم.» درویش ها بلند می شوند که پایش بیفتند که مات می شود. خدیر آقا از آنجا پایاده راه می افتد و میرود طرف خونی. همانقدر که می رفته، میرسد به «خور ساگه دی بی»

Xorsâgadiyi (تنگه خورسا). که ناگهان هوا خراب و ابری می شود برف سختی می آید و باد می وزد و کولاک می شود. پیر خدیرو ناگهان صدایی از پشت سر می شنود. بر می گردد صاحب صداری می شناسد. پیر نبی در کمرکش کوه، وسط کولاک نشسته بوده آتش روشن کرده بوده و گندم بومیداده. خدیو آقا می دود طرف مرشدش هم دیگر را در آغوش می کشند و می نشینند و از گندم بومیداده می خورند. آن روز راهمه مریدان آن دوبرگوار جشن می گیرند که باسم «نبی بایرامی» (عیدنبی) مشهور است و چه عزت و احترامی دارد این عید درده، همگی گندم بومیدهند و پلومی پزند و شادی می کنند. روز عید نبی را عده بی از ارامنه نیز جشن می گیرند. شنیدم که ارامنه این روز را «سومی سرگیس» می گویند. والله اعلم.

می گویند چند سال پیش یک زن ارمنی باسم «سونا» آمده در ایلخچی میخانه بی باز کرده بود که کارش نگرفت و برگشت شهر. ارامنه و کشیش های تبریز از سونا می شنوند که در ایلخچی عده بی هستند مرید و دوستدار نبی آقا. و از آن روزگار پای کشیش ها و اولاد و دوستان سونا به ده باز می شود. اما پیر خدیو که گفتیم همیشه با نبی آقا زندگی کرده است مرقدش در سراب است و باز در سراب عده بی هستند دوستدار و طرفدار نبی آقا و خدیو. مشهور است که آنها از زیادی علاقه، گندم بومیداده را آنقدر زیاد درست می کنند که مجبور می شوند با شتر باسیا حمل بکنند، برای «قوغودا» درست کردن. اما نبی آقا مرقد و مدفن ندارد. بقول عده بی او را منافقان در صاحب الامر تبریز کشته اند و بعقیده بی نبی آقا در آنجا غائب شده است. اما لباس او که خرقة ژنده و پاره بی بیش نیست، توی بقچه بی است و آن بقچه

۱- Goqöd (قائوت) گندم بومیداده را آسیامی کنند، قند و چاشنی های دیگر هم قاطی می کنند

و می خورند.

را در زیارتگاه علمدار خامنه نگهداشته‌اند. دوستانانش می‌روند و به تبرک لباس‌های آن بزرگوار را زیارت می‌کنند و برمی‌گردند.
از نبی آقا است :

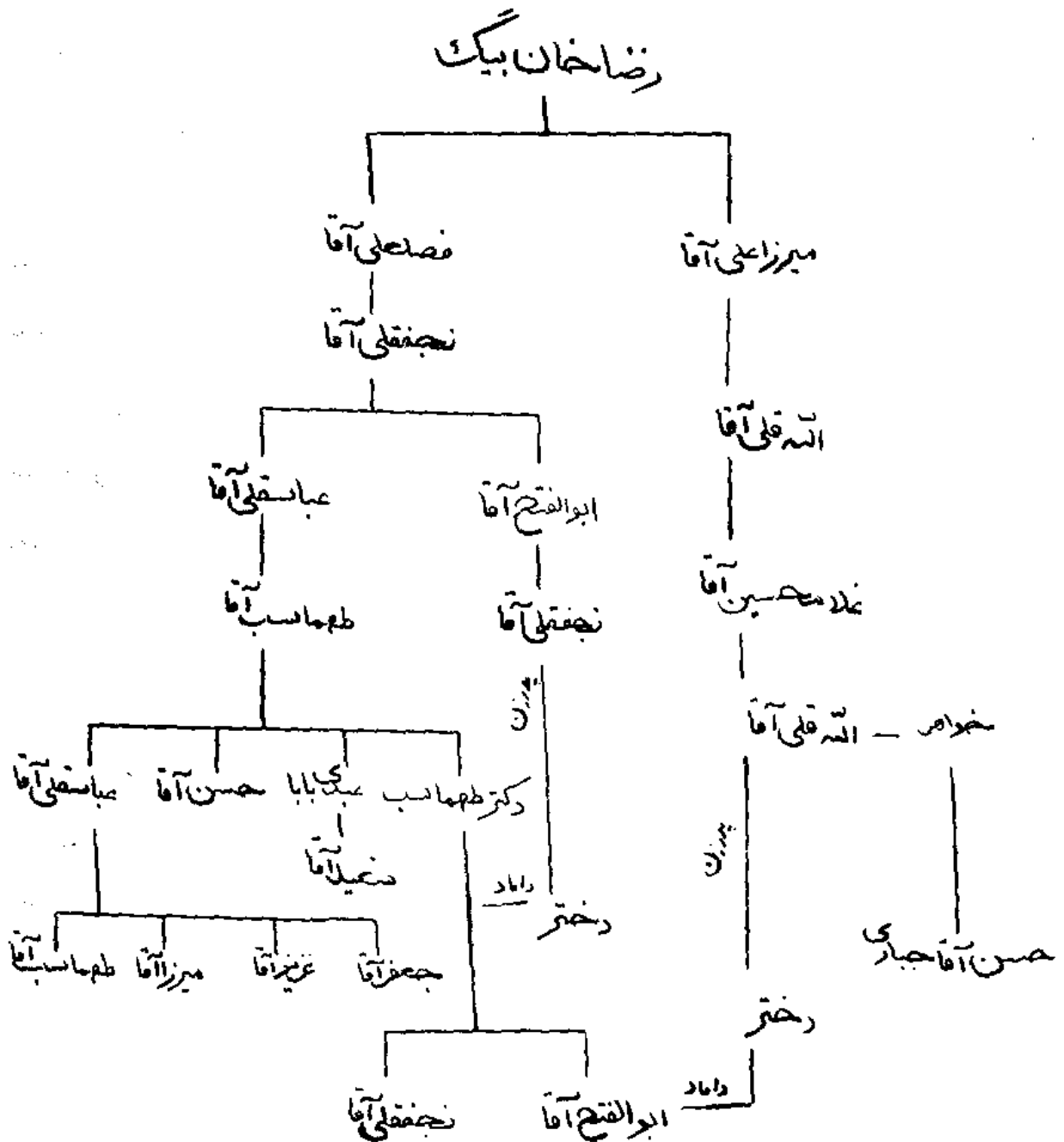
شکر اولدوم قند از یلدیم
میدانه گتدیلمنی
قوز و اولدوم بنی آدم یه دی
مولایه یدی لرمنی

ترجمه :

شکر بودم که قند شدم
به میدان آوردندم
بره شدم. بنی آدمم خورد
به مولا رساندندم

اما از آن روزها که رضاخان بیگ آمد به ایلخچی، ارشاد اهل حق با او بود که بعد از او به احفادش رسید. با این ترتیب که بعد از رضاخان بیگ. مردم به فضل علی آقا پسر بزرگ او مرید شدند، ولی موقع مرگ فضل علی آقا پسر بزرگش نجفقلی آقا هنوز کوچک بود که عده‌بی جمع شدند دور پسر کوچک رضاخان بیگ که میرزا علی آقا نام داشت. از همان روزها دودسته شدند یک عده مرید فرزندان میرزا علی آقا و دسته دیگر مرید فرزندان فضل علی آقا. بی هیچ اختلافی در مسلک و عقیده. اما بعد از مدتی بین این دو طایفه نفاق و دودستگی پیدا شد، گویا مخالفت با ازدواج دوجوان از دو طایفه این تیرگی را بوجود آورده بود. باز بی

هیچ زد و خورد و ناراحتی و گلایه‌یی - که ادامه داشت تا این اواخر تا ابوالفتح آقا از طایفه اول با دختر الله‌قلی آقا از طایفه دوم ازدواج می‌کند و کدورت‌ها از بین می‌رود. نشستیم بانوه نبیره‌های رضاخان بیگک شجره‌شان را ترتیب دادیم که می‌بینید :



از این‌ها غیر از مثنی افسانه و کرامات و گاهی دفتری شعر چیزی نمانده است. تاریخ مرگ و چند تائی شان از روی سنگ قبرها معلوم است. در - حاشیه دیوان و دفترها گاهی اشاره‌یی رفته به اینکه در فلان روزگار فلان آقا این دفتر را ورق زده است. آنچه که معلوم است بیشتر این‌ها در ده زندگی کرده‌اند و در آنجا مرده و بخاک رفته‌اند. حتی آنهایی که بیرون از ده بودند باز تربتشان در خود ایلخچی است.

از اولاد فضل علی آقا آن‌ها که بدرجه مرشدی رسیدند عبارت اند از نجفقلی آقا - ابو الفتح آقا - نجفقلی آقا - دکتر طهماسب دیوانی - نجفقلی آقا پیرنیا. و از اولاد میرزا علی آقا، الله قلی آقا، غلامحسین آقا - الله قلی آقا. و چون الله قلی آقا اولاد ذکور نداشت موقع مرگش نیابتش را به خواهرزاده‌اش حسن آقا داده است و آقای پیرنیا چون ساکن تبریز هستند نیابتشان توی ده به عهده پسر عموشان طهماسب آقا است.

از زمان نجفقلی آقای دوم (متوفی ۱۳۳۶ قمری) دیگر کمتر کسی به درجه اهل کرامت رسیده است. با این حال رضاخان بیگ خودش باغ کوچکی داشته وسط ده با اسم «تکیه باغی» که حالا از بین رفته و همیشه آنجا باغبانی می‌کرده. روزی از روزها سی نفر از منافقان دست به یکی می‌شوند و دم ظهری به باغش می‌روند تا در کارها کمکش کنند. و توی ده رسم بر اینست که هر کس دم ظهری در کار کسی کمک کند ناهارش بعهده طرف است. آن‌سی تا منافق فکر می‌کردند که درویش نخواهد توانست شکم آنها را

سیر کند و خجل خواهد شد. رضاخان بیگ در ظرف بسیار کوچکی کته دم کرده بود. ظهر که می شود. دستمالش را می اندازد روی ظرف و از غذای خود بهمه می دهد. همه می خورند و سیر می شوند، رضاخان بیگ دستمال را کنار می زند، می بیند که هنوز نصف بیشتر غذا صرف نشده است

روزی از روزها رضاخان بیگ از شاهی (محل خامنه) می گذشته، می بیند که مرض آمده و کشتار راه انداخته. مردم که او را می بینند جمع میشوند دورش و التماس میکنند که چاره بی بیندیشد. رضاخان بیگ پسر جوانش عباس را نذر میکند تا بیماری از بین برود. همان روز بیماران شفا میابند و در عوض پسر رضاخان که همراهش بوده قربانی سلامتی آنها میشود. و اکنون قبر عباس در شاهی زیارتگاه معتبر آنجاست.

زمان قاجاریه. الله قلی آقای اول در تهران میر پنج بوده و هر روز بی آنکه قاصد و واسطه بی باشد به پسر عمویش ابوالفتح آقا درده نامه مینوشته و جوابش را دریافت میکرد. با این ترتیب که نامه را مینوشت وزیر پوست تختی که رویش می نشست می گذاشت و فردا جوابش را از همانجا بر میداشت. ابوالفتح آقا نیز درده همین کار را میکرد.

پیشگویی ابوالفتح آقا همیشه درست در می آمده. مثلاً میگفته امروز یازده نفر مهمان از تبریز میرسد. هر چه زودتر دست بکار شوید و تدارک به بینید. دست بکار میشدند و تدارک میدیدند. ظهر یازده نفر مهمان از تبریز وارد میشد.

نجفقلی آقا غیر از باغ پیرآباد، محل درآمد دیگری نداشت، و در آن زمان پیرآباد گردشگاه عمومی بود. مردم میآمدند و میوه میچیدند و میخوردند و میبردند. با اینهمه همیشه در خانه اش بروی همه باز بود و پیش مرد و نامرد خجل نمیشد.

روزی ابوالحسن خان اقبال آذرو قمر ملوک برای گردش بایلخچی میروند و مهمان نجفقلی آقا میشوند. بین ابوالحسن خان و قمر ملوک اختلافی پیش میآید. نجفقلی آقا با ابوالحسن خان میگوید بحرف زن زیاد اهمیت نده، قمر ناراحت و غصبانی میشود و میگوید اگر حرف مرد اینقدر مهم و برنده است بگو برف بیاید. نجفقلی آقا میگوید: اینکه کاری ندارد. با آسمان نگاه کن... برف و کولاک پیدا میشود. آنها بساطشان را از کنار سبزه و آب جمع کرده بداخل ساختمان پناه میبرند.

پیرآباد در زمان مشروطیت استراحتگاه هر دو دسته بود. روزی دارو دسته صمد خان شجاع الدوله از راه میرسید و در آنجا اطراق میکرد. فردای آنروز مجاهدین سر میرسیدند. برای همه شان در خانه نجفقلی آقا باز بود.

مشروطه چی ها میانه خوبی با نجفقلی آقا نداشتند. با اینکه نجفقلی آقا با ستارخان سابقه دوستی داشت و برای دیدارش بشهر میرفت ولی هر دفعه مجاهد ها تهدیدش میکردند. درویش اصغر آقا میگوید: روزی با نجفقلی آقا در محله امیر خیز، از خانه ستارخان بیرون آمده بودیم که دو نفر مجاهد

جلو مارا گرفته و تهدید کردند که «درویش بابا، بعد از این اینطرفها پیدات
نشه. اگه بازم اومدی، هرجاباشی حتی توخونه خود ستارخان، هرچه
دیدی از چشم خودت دیدی.»
مجاهدها آدمهای بیطرف را هم دشمن میدانستند.

روزی از روزهای زمستان که تمام برادران در «جمع» حاضر -
بودند، ناگهان متوجه میشوند که برای شکرانه چیزی در مجلس نیست.
نجفقلی آقا به نوکرش کریم میگوید که پاشودوتا غربیل وردار برویم و از
باغ انگور بیاوریم. فانوس روشن میکنند و از میان برف و کولاک رد میشوند
و کنار مو می نشینند و انگور میچینند و غربیلها را پر میکنند و برمیگردند و
میگذارند وسط مجلس. همه برادران شکرانه صرف میکنند.

نجفقلی آقا مثل اللهقلی آقا پسر نداشت. ولی عموزاده اش طهماسب
آقا چهارتا پسر داشت. روزی از روزها چند سیاح آلمانی میآیند به ده و چند
روزی در پیرآباد پلاس میشوند. روز خدا حافظی از نجفقلی آقا میخواهند
که یکی از پسرهای عموزاده اش را همراهشان کند تا آلمان ببرند برای
تحصیل. نجفقلی آقا، طهماسب را بآنها میسپارد. که در آن موقع دوازده
سال بیشتر نداشت، طهماسب بعد از پایان دوره متوسطه در آلمان، وارد
یک مدرسه طب در سوئیس میشود و بعد میرود به بیروت دوره جراحی

عمومی رامیبیند و بعد از هیجده سال بر میگردد ایران و بکراست میرود - ایلخچی خدمت نجفقلی آقا - دکتر طهماسب زبان آلمانی و عربی را خوب یاد گرفته بود و ترکی هم فراموشش نشده بود. بعد از چندی شروع میکند بیاد گرفتن زبان فارسی. در ضمن با دختر نجفقلی آقا هم عروسی میکند و میرود تبریز و محکمه‌یی باز میکند. مدتها تنها جراح و پزشک مشهور - تبریز بوده است. زمانی که وبا بشهر آمده بود - یک تنه دست بالا زده بود مرتب می‌رفت بده و بر میگشت بشهر. هنوز هم چند تایی از صافی‌هایی که برای تصفیه آب بایلخچی برده بوده در طاقچه‌های ساختمان پیرآباد دیده میشود.

نجفقلی آقا موقع مرگش او را نایب خود معرفی میکند و دکتر طهماسب ضمن کارهای پزشکی در جمع نیز حاضر میشده و مریدان خود را ارشاد میکرده است.

چندی بعد از طرف دولت مأمور میشود که برای مبارزه بایک بیماری مسری به سنج برود و وقتی از آنجا بر میگردد لقب شمس‌الاطباء را باو میدهند و با درجه سرگردی در ارتش استخدامش میکنند. در جنگ بین المللی دوم چند صباحی بخاطر دانستن زبان آلمانی در زندان متفقین میماند و در خرداد ۱۳۳۲ شمسی دارفانی را ترک میکند. طبق وصیتش او را به ایلخچی می‌برند. قبرش زیر پای نجفقلی آقا است. دکتر طهماسب دیوانی از دختر نجفقلی آقا دو پسر پیدا میکند که پسر بزرگش نجفقلی آقا پیرنیا مرشد فعلی است که ۴۲ سال دارد و ساکن تبریز است.

دکتر طهماسب دیوانی هم دارد بعربی و فارسی و آلمانی و گاه گداری

بزبان ترکی شعرهایی میساخته است.

توی ده در مقابل مرشدها و پیرهایی که مقام رسمی دارند، عده دیگری هم هستند صاحب کشف و کرامات. با اینکه مورد قبول «چراغ»ها نبوده اند ولی طبقه عوام خیلی جدی و محکم بآنها ایمان داشته اند. بزرگتر از همه نبی آقا بوده است. با اینکه سالها قبل زیسته و رفته، هنوز یادش از دلها نرفته است. اتفاقاً تمام آنهایی که غیر از پیرها صاحب کشف و کرامات هستند دلبستگی شدیدی دارند بهمین نبی آقای بزرگوار. یکی از اینها زنی بوده کور با سم سید خانم. درویش مشهدی اصغر او را بسبب همین - کراماتش میگیرد. نزدیک بیست و چند سال است که فوت کرده ولی آنچه که از وی دیده شده. هنوز ورد زبانهاست. پدر سید خانم، ولی آقا نام، خود از نبی لی های مشهور بوده. مشهور است که هر وقت بلائی میآمده بده او یکی از بچه هایش را نذر میکرد. روزی از روزها آبله به ده میآید ولی - آقا بزنش میگوید که حالا نوبت سید خانم است. مادرش بچه را بر میدارد و گریه میکند که اینرا دیگر نمیدهم. مادر بچه را نمیدهد. سید خانم آبله میگیرد و کور میشود.

سید خانم همیشه بعالم خلسه میرفته و پیشگویی میکرده است. روزی در آن حال که بوده میگوید قحطی میآید و می بینم که مردم گوشت خر میخورند. چندی بعد چنان قحطی میشود که «بهیلی»ها با سبدهای بزرگ میآیند

وازدره‌های اطراف ایلخچی لاشه خرها را جمع میکنند و می‌برند به «به‌یل».

همه زوارده شب قبل از حرکت مهمان سیدخانم میشدند. او به هر کدام تکه‌یی نبات میداد و میگفت: «برگردونین و بخودم پس بدین.» روزی از روزها در آن حال که بوده می‌گوید: «تکه‌یی نبات گم شده دیگه همیشه پیداش کرد.» وقتی زوار برمی‌گردند، کربلایی بابا بین آنها نبوده، و همان روز و ساعت که سیدخانم دیده بود در گذشته بود.

شبی از شبها سیدخانم در عالم خلسه می‌گوید «نه، نه، من اینکار را نمی‌کنم، من قسمت نمی‌کنم.» بیدار که میشود مشهدی اصغر آقا علت را می‌پرسد. سیدخانم می‌گوید: «وبا بده می‌آید. برات مرگ آورده بودند که من بین اهالی قسمت کنم، قبول نکردم.»

وبا که می‌آید بده، مردم میریزند بخانه سیدخانم، حیاط و هشتی و پله‌ها و طویله پر از جمعیت میشود. مشهدی اصغر آقا نیز دچار میشود. در اتاقی که او بستری بوده، عده زیادی هم خوابیده بودند از زن و مرد و کوچک و بزرگ، خود سیدخانم بالاسر مشهدی اصغر آقا نشسته بود. بغل دست مشهدی اصغر آقا جوانی خوابیده بود که بالاسرش پدرش مشدامت علی نشسته بود. مشدامت علی حکایت میکند که نصفه‌های شب همانطور که چرت می‌زدم دیدم دو لایچه‌بی که روبرویم بود باز شد و کله مردی آمد تو و گفت: «آب می‌آد و راه آب پر شده، پاشو جلوشو بگیر.» مشدامت علی بلند میشود و می‌بیند دو لایچه بسته است. دوباره می‌نشیند و

چرت میزند باز می بیند دولا بچه باز شد و کله آمد تو و گفت: «آب میا در اه آب پر شده، پاشو جلوشو بگیر.» باز مشدامت علی بلند میشود و می بیند دولا بچه بسته است و دوباره می نشیند و چرت میزند که کله میآید تو میگوید: «آب آمد، راه آب پر شد. همه جا خراب شد.» مشدامت علی هراسان بلند میشود و سیدخانم میگوید: «بلند نشو، بشین، تموم کرده.»

مشدی اصغر آقا میگوید صدای سیدخانم را که شنیدم چشمهایم را باز کردم دیدم هوا هنوز تاریک است. دوباره چشمهایم را بستم که ناگهان در باز شد و قزاقی آمد تو. تفنگ بزرگی دستش بود و وسط اطاق که رسید ته قنداق را محکم زد بزمین، صدای تیری بلند شد و دود غلیظی اطاق را پر کرد. شیون و گریه از همه جا برخاست. در را باز کردند و مرده جوان را از زمین برداشتند و از وسط دود بیرون بردند.

سیدخانم چند ساعت قبل از مرگش همه را جمع میکند دور خودش و حلالی میطلبد که من دیگر رفتنی ام. مشدی اصغر آقا بدست و پایش میافتد و گریه میکند که اجازه بده عوض تو من بروم. تو بدر ددیگران میخوری اما من که کاره بی نیستم. سیدخانم میگوید تو باید بمانی. از تو پسری بدنیا میآید که به مقام خیلی بلندی میرسد و صدها نفر محتاج او میشوند. این پیشگویی نیز درست در میآید. مشدی اصغر آقا پسری پیدا میکند که درجه دار است و در سر رشته داری ارتش سند حقوق قزاقها را مینویسد.

غیر از اهل حق، ده دوازده خانواده بهائی هم در ایلخچی هست با

آداب و رسوم مذهبی جداگانه و با قیافه مشخص و بی شارب. بهائی‌گری از پنجاه سال پیش به ایلخچی آمده است. درست‌روزهای اول مشروطیت. گویا عده‌یی از آنها ساکن بمقان بوده‌اند، ده نفری را برای تبلیغ میفرستند به ایلخچی. و حالا بیش از دوازده خانوار نیستند. بهائی‌ها و اهل حق خیلی صمیمی باهم زندگی میکنند، بسی هیچ اختلاف و برخوردی. در عروسی و مرگ سراغ هم میروند گاهی برای منظوری شریک و دست به یکی هم میشوند. حتی مرده‌هاشان را نیز در یک قبرستان دفن میکنند.

بهائی‌ها برای خودشان حضیره القدس دارند. خانه‌ی بزرگی است با حیاط و سردر آبرومند و اعیانی. اما مدت‌هاست که در آنجا جمع نمی‌شوند. بلکه در خانه‌این و آن دور هم می‌نشینند. در حضیره القدس را بسته‌اند و یکی را از خودشان آورده‌اند و کرده‌اند سرایدار آنجا. برخلاف اهل حق، بهایی‌ها دائم در کمین‌اند و می‌خواهند که دیگران را شکار کنند. می‌گویند این دوازده خانواده همگی، زمانی اهل حق بوده‌اند و بعد بهایی شده‌اند. بهایی‌ها در اعیاد مذهبی آن‌ها شرکت نمی‌کنند، به زیارتگاه‌ها نمی‌روند. همان اندازه که برادران اهل حق تو دار و در خود فرو رفته هستند، اینها جوشی و حراف هستند، تبلیغ می‌کنند و سمج‌اند. جنگت «ایده‌تولوژیکی» ظریفی هست بین طرفین. بهائی‌ها بهیچوجه نمی‌توانند سکوت و بی‌اعتنائی طرف را بشکنند که راه ساده‌یی برای آسودگی خود یافته‌اند. بی‌اعتنائی و از این گوش گرفتن و از آن گوش در کردن. حرف‌ها و قصه‌های پدر مادرها و مرشد‌ها را قبول کرده‌اند و تمام شده. در بحث و جدل و چانه‌زدن رابسته‌اند و کنار کشیده‌اند. معتقدند که این‌ها همه حرف مفت است. بی‌جهت نیست

که بهایی‌ها هنوز هم که هنوز است بعد از سال‌ها نتوانسته‌اند جز عاده‌یی
معدود، کسی را بطرف خود بکشند.

می‌ماند دیوان و دفترهایی که گفتیم درده فراوان است وعده‌یی از
آن‌ها را نام بردیم. و اگر روزی از روزها کسی بخواهد برای ادبیات
منظوم و ظریف آذربایجان تذکره و تاریخچه‌یی تنظیم کند، بی‌شک از
این همه دفتر و دستک نمی‌تواند چشم بپوشد.

غیر از دیوان فاتحی و کشف الاسرار دیوان پراکنده رهبری، از
دیوان فضل علی بیگ نیز یادی شد که همتی تخلص می‌کرده است. نسخه‌یی
را که دیدم ۳۵۴ غزل داشت همه‌اش ترکی. از زندگی این بزرگوار
چیزی نمیدانند. قبل از بابانهای زندگی می‌کرده، بسیاری از ابیاتش را در
دیوان فاتحی می‌شود دید. نمونه‌یی از غزل‌هایش :

بیر پرینون عشقینه دیوانه لیق گوگلم دیلر
یعنی دنیا اهلیدن بیگانه لیق گوگلم دیلر
قیلمشام ترک و جود و جان و ملک و خانمان
اول شه خوبانیه هم خانه لیق گوگلم دیلر
ایسته مم آباد اولامآموره عقل و خرد
نقد عشقون گنجینه ویرانه لیق گوگلم دیلر
نار عشقه شوقیله یانماقدادور بوجان و دل
شمع بزم وحدته پروانه لیق گوگلم دیلر

بیربت رعنا ایله دیرمغان ایچره مدام
 شیخ طاماتی قویوب مستانه لیق گوگلم دیلر
 گور، گور اول فکر محال اندیشی چون سویلر منه
 زهد ایوینده عاقل فرزانه لیق گوگلم دیلر
 همتی خیل رقییلن حبیبین عشقینه
 ترک جان و سر قیلوب مردانه لیق گوگلم دیلر.

ترجمه:

از عشق یک پری دیوانگی می خواهم
 یعنی از اهل دنیا بیگانگی می خواهم
 ترک وجود و جان و خانمان کرده ام
 با آن شه خوبان هم خانگی می خواهم
 نمی خواهم که خانه عقل و خرد آباد باشد
 در خرابه ها گنج دیوانگی می خواهم
 با آتش عشق، دل و جانم می سوزد
 برای بزم وحدت پروانه شدن می خواهم
 بایک بت رعنا، درون دیرمغان
 شیخ طامات رازها کرده، مستی می خواهم
 به بین که فکر محال اندیش چه ها بمن می گوید
 در خانه زهد، عقل و فرزاندگی می خواهم
 همتی از ترس رقیب و عشق حبیب
 ترک جان کرده و مردانگی می خواهم.

نسیمی - شاعر عارفی است که مشهور است مثل منصور حلاج انا - الحق می گفته. بروایتی وی از شاگردان شیخ جنید بوده و در مکتب او ارشاد شده و بعدها آوازه شهرتش همه جامی پیچد. می گویند منافقان مدت ها دنبالش می گردند و پیدایش می کنند و در صحن صاحب الامر تبریز پوستش رامی کنند و از کاه پر می کنند. دیوانش بیش از ۵۰۰ برگه بود. از تاریخ زندگی اش هیچ مطلبی در دست نیست.

کتاب مشهور دیگری که دارند کتابیست باسم حذیقة السعد بزبان ترکی. و عنوانش چنین است: «از گفتار مولانا فضولی بغدادی کتاب حذیقة السعد» و خود کتاب باسم «فضولی» مشهور است.

علاوه بر این ها دفترهای دیگری بود گلچینی از نثر و شعر گذشتگان و معاصران. از دهاتی ها و برادران و هر کسی که توانسته چند کلمه را سر هم کند. یکی از این دفترها را دیدیم نثر و شعر بود بزبان فارسی و ترکی. مثلاً این شعر را آنجا نوشته بودند:

من کلام قنبر علی فرماید :

شکر که من قاصد پیغمبرم
هم سفر شاه غضنفر فرم

بنده شیر غضب داورم
 یعنی غلام علیم قنبرم
 حلقه بگوش شه دین پرورم
 قاصد پیغمبرمه افسرم
 حضرت خلاقه علی دور علی
 ای سنه قربان اولاقنبر علی

غیر از این ها باید از دوبیتی ها و غزل هایی که ساخته اند و در مزرعه ها
 و صحرا می خوانند نام برد. و از قصیده های فراوانی در مدح مولا، چه
 بی شمار و چه پر طول و تفصیل.
 هم چنین تعزیه هایی که عده یی را از کتاب قمری در آورده اند و عده یی را
 از خامنه آورده مرتب کرده اند. و هر کسی که طبع شعری داشته چند مصرعی
 بر این ها افزوده است.

مرکز و سوغواری - مرده شوری - قبرستان -
مزارها - سنگ مزارها

قبرستان در مدخل ده واقع است و کنار جاده. میدان بسیار بزرگی است بی حصار و بی دیوار. و اگر ساختمان گاراژ نبود، سراسر قبرستان حاشیه جاده را می گرفت هر چند که قسمت بیشترش هم مرز جاده است. انگار مرده هاشان را آورده اند و سر راه دفن کرده اند، تامقبره ها، قبرها و سنگ ها را - که هر کدام نشانه یی است از علاقه های گذشته و رفته - نشان دیگران بدهند و بگویند که ما این ها را داشتیم. می بینید؟

از درون ده، سه چهار کوچه به قبرستان میرسد، دو طرف قبرستان را خانه ها گرفته، یک طرفش را حاشیه محوی از باغات و درختان و طرف دیگر هم که گفتیم جاده است در تمام طول قبرستان.

غسال خانه ندارند، زیرا که قبرستان آب ندارد. یک وقتی جمع شدند و پولی روی هم گذاشتند که غسالخانه یی برای تنها قبرستان ده درست کنند ولی فکر آبش را نکرده بودند. با این خیال که از گاراژ می توانند ببرند،

اما صاحب گاراژ راضی نشد و ماندند بی غسلخانه.

مرده‌ها را در خانه‌ها می‌شویند. هر موقع روز یا شب که کسی بمیرد. فوری همه خبردار می‌شوند و دست از کار می‌کشند «بیجارچین» و بیل و تراکتور را ول می‌کنند و جمع می‌شوند به خانه مرده. و اگر شب اتفاق بیفتد خواب راها می‌کنند و می‌آیند. آنقدر منتظر می‌شوند و چایی می‌خورند که آب دیگ بزرگ که در حیاط بار گذاشته‌اند بجوش بیاید. بعد مرده را وسط حیاط می‌برند و عده‌بی در حالی که پشت به جنازه کرده‌اند با پارچه یا چادرها حصاری درست می‌کنند. آنوقت اگر مرده مرد باشد مرده شور داخل حصار می‌رود و به کمک چند نفر دیگر جنازه را باب می‌گیرد. امانه که مرده شور زن ندارند اگر میت زن باشد همیشه یکی از بستگان زن دست بکار می‌شود.

چند سال است که بلقیس خانم، دختر الله‌قلی آقای سالک داده چادر سیاهی دوخته‌اند با تیرک‌هایی که می‌کوبند بزمین و پارچه سیاه را می‌بندند به میخ‌ها. روی پارچه بانخ سفید دوخته‌اند: «کل نفس ذائقة الموت» و «کل شیئی یرجع الی الاصل» و «نوشته بر در جنت بحکم لم یزلی، شفیع روز قیامت محمد است و علی» و از این قبیل.

و در موقع مرگ کسی، دو نفر برای آوردن تابوت و دو نفری هم سراغ «چادر سیاه» می‌روند.

مرده را که کفن کردند می‌گذارند روی تابوت، تمام برادران «لا اله الا الله» گویان او را به خانه آخرت می‌رسانند. در گوشه‌بی از قبرستان که وسیع است، می‌ایستند به نماز و همه پشت سر مرشد، نماز را می‌خوانند و

شهادت می دهند که میت آدم خوب و مؤمنی بوده است. بعد به خاکش می سپارند و زیر لحدش جامی دهند. خاک می ریزند، مرشد می نشیند و مشغول «تلقین» می شود. و وقتی می گوید: «الله و محمدنا بهدایت القرآن» همه می نشینند دور قبر و مشغول فاتحه می شوند.

مراسم عزاداری سه روز طول می کشد، جمع می شوند و در خانه میت فاتحه می خوانند شام و نهار می خورند و یادرفته رازنده نگهمیدارند. غروب روز اول با حلوای فراوان می روند سرخاک، شمعی روشن می کنند و باز فاتحه می خوانند. بعد از سه روز مراسم عزاداری از حدت و شدت می افتد ولی تا روز چهارم صاحبان عزا هم چنان افسرده ماتم زده اند. در این مدت بی کار نیستند و مشغولند. احسان و اطعام می کنند، قبر را درست می کنند. هر کس به فراخور حال و منال، برای عزیزش سنگ قبری تهیه می کند. سنگ ها پراز نشانه و رمز است. روی بیشترشان شانه و قیچی می بینید. لابد نشانه زلف بخاک رفته. و اگر هم سواد نداشتی که صاحب قبر را بشناسی، از شکل شانه، یک طرفی یا دو طرفی - می فهمی صاحب قبر که زن است یا مرد. این نشانه را بیشتر روی قبر جوانان کنده اند با این شعر جگر سوز:

اجل کرده اسیرم در جوانی

نبردم کام از این دنیای فانی

کنار هر قبر اجاقی است برای شمع روشن کردن. بی شمع سر قبر هیچ آشنا و غریبی نمیروند. مرکز قبرستان آبادتر و جالبتر است. قبر مرشدها و بزرگان همه در وسط جمع است. قدیمتر از همه قبر عباسقلی آقا است که

چار دیواری و سقفی دارد با در کوتاه و چرب و سنگی در وسط مقبره، بی هیچ نوشته و نشانی که از دوده^۱ شمع سیاه و آلوده شده.

بیشتر وقتها کسی آنجاست. بچه‌ها قاب میریزند یا خسته‌بی پناه - آورده بخواب ناز رفته‌است، بدفعات سربزی را دیدیم که از در نیمه باز می‌آمد بیرون و نشخواری میکرد و دیدی میزد و دوباره میرفت تو. قبر غلامحسین آقا و الله‌قلی آقا معماری جالبی دارد. چهارستون و یک سقف. و روی قبر پدر و پسر آیاتی نوشته‌اند و اشعاری که خود الله‌قلی آقا سالک گفته‌است.

و بفاصله چند قدم قبر نجف‌قلی آقا است و ابو الفتح آقا. زیر یک سقف و پائین پای آنها دکتر طهماسب ویرانی خوابیده‌است با غزلی که خود ساخته و بر سینه^۲ سنگش کنده‌اند.

و بعد قبور منسوبین و اولاد این حضرات است با ظاهر آراسته و - اشعاری که از دفترها و دیوانها در آورده‌اند. از این ناحیه که دور میشوی قبرها وضع محقری میگیرد. چند تا سنگ را چیده‌اند دور تل خاکی و روی سنگی با خط بدی نوشته‌اند که مثلاً (نبردم لذت دنیای فانی) اینها نام و نشاندارهاست و ای بسا قبر که از صاحبان آنها هیچ نام و نشانی نیست. تکه آجری یا کوزه شکسته‌یی را بجای سنگ قبر نشانه گذاشته‌اند و رفته‌اند.

نوشته^۳ روی سنگها هر تازه‌واردی را تا مدتی سرگرم میکند و او در هر قدم بنکته^۴ تازه‌یی بر می‌خورد. بر سر قبری که مال ارسلان نامی بود سنگی گذاشته بودند تماشایی و بی اندازه جالب با نقش برجسته‌ای عبارت از دسته‌گلی که دستی آنرا گرفته بود و غنچه‌یی بی‌پائین و گلی بی‌بالا داشت و دو

مرغک دوزاویه خالی صفحه را پر کرده بود. چه شکوه ساده و گیرائی داشت. تصویرش راداده‌ام. یا قبر پدر و پسر چسبیده بهم، که روی سنگ قبر پدر نوشته بودند: «رمز این نکته ندانی حیف حیف.» و روی سنگ پسر نوشته بودند: «دردلم نیست جز محبت یار» پدر «خاکعلی» و پسر «درویش محمود» نام داشتند.

آنچه برایم تازگی داشت سنگ قبرهای ترکی بود که جای دیگر ندیده بودم:

بیرپری پیکر ملک صورت لنین دوربو مزار
گورنه جه خاکيله یکسان ايله ييدور روزگار.

ترجمه:

این مزار از آن پری پیکر فرشته صورتی است
به بین که چگونه روزگار خاکش کرده است.

از سنگ قبرها هم پیدا است که درویش و صوفی اند. اینها را بخوانید:
از سنگ مزار معصوم علی آقا فرزند لطف الله آقا:

يارب زكرم ده بدلم خوشحالی
خوشنودم ازین قلندری ابدالی
اززینت اسباب جهان ما را بس
کنجی و کفاخی و سفالی شالی.

روی قبر گنجعلی آقا ابن محمد قلی وفات ۱۳۱۸:
نورخورشید از جمال علیست.

روی قبر الله قلی سالک:

بهمت بال و پر بگشودم و پیوسته احیایم
 پر م با عالم علوی پی اجداد و آبایم
 زقید این جهان سالک برسته خاطر خرم
 شدم ساکن در اینجائی که آخر بود مأوایم :
 سنگ قبر خانم نسا متوفی ۱۳۳۳ :

بر لوح دلم نقش علی گشته منقش
 حاشا که رسد بر بدنم شعله آتش.

و بیشترش شکایت از بیوفائی و پوچی دنیا است :
 ماهیچ، جهان هیچ، غم و شادی هیچ
 خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن.
 بر سر آرامگاه احمد علی یعقوبی نوشته است :
 بسی میوزد مشکبو بادها
 که ما رفته باشیم از یادها.
 و یا این یکی :

دمی چند گفتم بر آرام نفس
 دریغا که بگرفت راه نفس
 دریغا که برخوان الوان عمر
 دمی خورده بودم بگفتند بس (کذا)

قبرستان، گوشه فراموش شده‌یی نیست. هیچ جگر گوشه‌یی از یاد
 عزیزانش نمی‌رود. نه تنها پنجشنبه‌ها، روزهای دیگر هم باچندتا شمع

می‌روند سراغشان. جالب اینکه جشن‌ها وعیدهاشان بیشتر در قبرستان برپا می‌شود.

درعید نبی وعید عرفه سری به قبرستان می‌زنند و در چهارشنبه سوری جمع می‌شوند و کنار قبرها آتش روشن می‌کنند.

بهایایی‌ها هم مرده‌های خود را در این جا دفن می‌کنند، ظاهر قبرهای آنها هیچ فرقی با قبرهای دیگر ندارد. تنها موقع دفن، آنها مرده‌هاشان را روبه مغرب به خاک می‌سپارند.

قبرستان منظره دلنشین و زیبایی دارد. پائیز و زمستان تیغ‌ها و پوسته‌های ارغوانی پیاز جلوه‌ای بآن می‌بخشد و بهار و تابستان سبزه‌ها و لاله‌های وحشی.

تفرجگاه بچه‌ها هم هست. بابطری آب و استکان‌های شکسته می‌نشینند کنار قبرها، بازی می‌کنند و ادای بزرگان را در می‌آورند. ادای میگساریشان را.

جشن و سرور - عید عرفه - نوروز - چهارشنبه -
 سوری - عید نبی - عروسی ها - عقد و شب حنا بندان
 و مراسم دیگر.

روزهای جشن و شادی را با عزت فراوان پیشواز می کنند .
 بزرگ ترها هم مثل بچه ها همیشه منتظر این روزها هستند . عروسی ، عید ،
 زیارت و هر روزی که سبب شود دورهم جمع شوند و پاکوبی و خوشحالی
 بکنند . مرده ی خوشی و شادی هستند . این را همه میدانند ، و در اطراف
 شایعاتی ساز کرده اند که مثلاً « گوران » ها در روزهای بخصوصی جمع
 می شوند و می خورند و می زنند و می رقصند ، البته زن و مرد قاطی هم .
 و در ساعات آخر شب آزادند که هر طور دلشان بخواهد عیش کنند
 و این روز را « تومان توکدی بایرامی » (عید شلوار ریزان) می گویند . اما
 هیچ نشانه ای از این بابت ندیدیم . خودشان می گفتند « این شایعات را
 (اهل شریعت) درست کرده اند که ما را بدنام بکنند »

عروسی ها و عیدها از پائیز شروع می شود ، موقعی که دیگر کاری در
 مزرعه ندارند . عرفه بزرگترین جشن ده است . شب عید را می گویند .

از مدت ها پیش تدارک می بینند ، لباس ، غذا و عرق و شمع . از چند ساعت قبل از غروب زن ها جمع می شوند و دسته جمعی از ده بیرون رفته از جاده رد شده می زنند از وسط تپه ها می روند به دره های پشت نشانه گاه ها . شیرینی و نقل و شمع هم با خود می برند . مسیرشان اغلب از قبرستان هست و هر کس سر قبر عزیزش شمعی روشن می کند و رد می شود . بعد می روند سراغ تمام زیارتگاه ها و هر جا که می رسند شمعی روشن می کنند تا برسند به دره . دره ای که آنجا جمع می شوند میدانچه ی بزرگی است بین چند تا تپه .

گیس سفید ها می نشینند روی زمین دور میدانچه و زن های جوان میزنند و میخوانند و میرقصند دخترها دسته دسته میشوند . بازی « بادام » میکنند و سروکول هم میپزند . شب که شد دوباره راه میافتند و می آیند طرف ده و اگر شمعی برایشان مانده باشد ، در برگشت روشن میکنند . بخانه که میرسند ، هنوز مراسم تمام نشده ، خود را آماده میکنند برای بدرقه آخر سال و می نشینند به پیشواز سال تازه .

اما مردها بعد از رفتن زن ها می آیند بقبرستان ، مست مست و شنگول هستند . قبل از آمدن آنها ، زن ها در تمام اجاق های کنار مزارها شمع روشن کرده اند . یادی از گذشته ها میکنند و از قبرستان رد میشوند و می آیند بجاده . دم قهوه خانه ها و کنار جاده جمع میشوند ، پیچ را دیوهارا بلند میکنند و « عاشق »^۱ و تارزن هم پیدا میشود . چند لحظه بعد سوارها وارد میدان میشوند و شروع میکنند بتاخت و تاز . و چه شیرین کاریها که نمیکنند . گاه گذاری هم میزنند و میروند بالای تپه ها که خودی نشان دهند بآنها یی که توی دره ها جمع هستند .

۱- نوازنده ها و خوانندهایی که تمام مدت سال کارشان ساز زدن و آواز خواندن

در قهوه خانه ها و عروسی ها است .

تنها عده‌ی کمی توی ده میمانند و آنها درویشهایی هستند که دالان خانه مرشدهارا آذین بسته‌اند و با تبرزین و کشکول نشسته‌اند روی سکوها و مشغول قصیده‌خوانی و مدح علی هستند.

خنده و مستی عید عرفه تا ساعت تحویل ادامه دارد. تحویل که شد میگویند عید آمد. و حاضر میشوند برای دید و بازدید. عید را خیلی مفصل و باشکوه میگذرانند. در هر خانه علاوه بر شیرینی و آجیل، در هر ساعت روز یا شب که بروی، غذاهم حاضر است با بساط می در کنارش. شیر برنج، مربای شیر و بادام، مربای کنجد، آش کلم از واجبات است. همه بخانه هم میروند، صحبت فقیر و غنی که در میان نیست. و اگر کدورتی نیز در میان دوتن باشد، در این ساعت روی همدیگر را میبوسند و تمام میشود. در امثالشان هست که دوبرادر حق دارند تایک دستمال تر خشک نشده باهم قهر باشند.

شب عید را شب علی میگویند. همه‌شان آزادند و هرکاری که بخواهند میکنند. آتشب غیر از علی، هیچکس دیگر حق ندارد برنیک و بد کارهای دیگران قضاوت بکند و الا از اهل حق حساب نمیشود.

گاهی وقتها دسته دسته میشوند و راه میافتند از یک محله به محله دیگر برای دید و بازدید، از روز دوم یا سوم عید خود را حاضر میکنند برای مسافرت بدهات همسایه یا تبریز. در روزهای عید، قهوه‌خانه‌ها شلوغ است، همه بیکارند، با لباسهای نو و قیافه مرتب دور هم هستند. میگویند و میخندند و چایی میخورند. برای تازه عروسها عالم دیگری دارد، دوباره جمع میشوند و عروس را بزرگ میکنند، میزنند و میرقصند، حقیقت اینست که جشن عروسی دو مرتبه تکرار میشود.

مراسم عید تاروز سیزده ادامه دارد. سیزده را در اطراف نشانه گاهها جمع میشوند. یادریر آباد و تکیه باغی. عده زیادی هم میروند بچمن و زیر بیدها بساطشان را پهن میکنند. هیچکس حق ندارد توی ده بماند. مگر پیر پاتالها که کنار قهوه خانه ها می نشینند و مواظب خانه ها میشوند تا جوانها برگردند. چهارشنبه سوری نیز عزت و شکوه زیادی دارد. آتش از همه جا زبانه میکشد، از پشت بامها، کوچه ها، پائین تپه ها و مخصوصاً قبرستان از شمع ها.

این روز مقدمه* چندین روز خوشی و تفریح است. فاصله* چهارشنبه سوری را تا عید عرفه بیکار نمی نشینند، تهیه* شیرینی و آجیل و لباس فرصت زیاد میخواهد.

عید نبی را با اعتقاد بیشتری میگیرند. از مدتها پیش تدارک می بینند. «قوغود»^۱ درست میکنند و در سینی های بزرگ میریزند و میگذارند در پستوی خانه و درش را می بندند، هیچکس حق ورود بانجا را ندارد. روز عید سینی ها را میآورند بیرون و جای پنجه نبی آقاراروی «قوغود» می بینند و بعد آنرا نیاز میکنند و معتقدند که هر نبی لی حتماً باید از «قوغود» بخورد. باین ترتیب یاد آن حضرت رازنده میکنند و یاد پیر خدیر را. بعلاوه جمع میشوند و قصه ها میگویند از معجزات و کرامات آن بزرگوار و هر کس که ته صدایی دارد قصیده میخواند. از این اشخاص بایکی آشنا شدیم. مشدی حسین درویش که مؤذن و نوحه خوان بود و آواز گرمی داشت.

۱- «قاویت Qâvit که از گندم و سایر غله و حبوبات پس از بودادن و آرد کردن پیخته بهم مخلوط نمایند و از هفت جنس کمتر نباشد» ص ۸۶ برهان الحق تألیف نور علی الهی چاپ

عید نبی اولین پنجشنبه چله کوچک زمستان است ، یعنی اولین پنجشنبه بعد از ده بهمن ماه. آن شب بی استثناء همه پلومی خورند. و اگر هم بتوانند مرغی بریان کنند که چه بهتر. بساط می و طرب نیز واجب است. و اگر کسی می نداشته باشد می گویند اجاقش خالی است و حق دارد که از همسایه بخواهد. در این شب نیز شمع روشن کردن و آتش افروختن از واجبات است.

عیدهای مذهبی نیز احترام زیاد دارد. روز عید قربان، تمام حاجی ها قربانی می کنند. عید غدیر، نه که همه درویش و مولا پرستند، خیلی عزت و احترام دارد. آن روز می روند سر قبرستان و نشانه گاه ها خرما نیاز میکنند.

غیر از این ها، هر وقت که عروسی توی ده راه بیفتد، ساعات شادی و خوشحالی دوباره فرامیرسد. جمع می شوند و تدارک می بینند. در پائیز که فصل عروسی هاست. هر چند روز یک بار صدای تار و تنبور و پایکوبی از یک گوشه ده بلند است.

مقدمات عروسی مثل همه جای دیگر است، نامزدی، خواستگاری، عقد و مراسمش بامختصر اختلافی.

برای عقد پدر عروس و پدر داماد وکیل می شوند و قباله می نویسند. روز بعد از عقد، پدر دختر، داماد و اقوامش را دعوت می کند به خانه اش و بساط پلو خوری راه می اندازد، داماد و همراهان که وارد شدند دم در می ایستند تا پدر دختر اجازه نشستن بدهد. بعد می نشینند و باب آشنایی و صمیمیت باز می شود. و اولین شام را در خانه عروس می خورند. ساعتی بعد، داماد زودتر از دیگران بلند می شود و اجازه می گیرد که برود. اما

راهش را کج کرده می‌رود پائین و حق دارد که چند دقیقه‌یی عروس را از پشت یکی از پنجره‌ها تماشا کند. چندروز بعد نوبت پدر داماد است که اقوام عروس را دعوت بکند. باز جمع می‌شوند و می‌نشینند به صحبت و همانشب نیز داماد می‌تواند برای دیدن دختر چند لحظه‌یی دربرود.

چندروز بعد شب حنابندان مفصلی راه می‌اندازند و عده^{*} زیادی را دعوت می‌کنند برای پلوخوری. پولدارها خورشت هم تهیه می‌کنند و بقیه لپه‌راه‌مانطور می‌پزند و می‌ریزند روی پلو. و اگر هم کسی مریض شد یا نتوانست بیاید سهمش را می‌فرستند بخانه‌اش. همان شب بعد از بزن و برقص مفصلی که راه می‌اندازند، طشت بزرگی را می‌آورند وسط مجلس و «کیرت» Kirt جمع می‌کنند. هرکس آنقدر که از قوه و قدرتش بر - می‌آید چیزی می‌اندازد وسط طشت، طوریکه وقتی جمع شود زندگی دو نفر را رونقی بخشد. دوز روز بعد حنابندان درخانه عروس برپا می‌شود، جمع می‌شوند و شله برنج می‌خورند، طشت را می‌گذارند وسط و دوباره «کیرت» جمع می‌کنند.

از تفریحات بسیار معمول این دوشب «داماد دزدی» است. نه اینکه داماد باید بی‌اراده و خجول باشد، خیلی راحت می‌شود دستش را گرفت و برد یک گوشه‌یی قایمش کرد. اینست که ساقدوش‌ها باید خیلی مواظبش باشند و اگر کسی توانست داماد را بدزدد، ساقدوش مجبور است مهمانی مفصلی راه بیندازد و همه اهل مجلس را دعوت کند.

بعد از حنابندان، دوشب نیز تنها جوان‌ها جمع می‌شوند دور هم و این دوشب را «گلین‌یانی» (کنار عروس) و «کوره‌کن‌یانی» (کنار داماد) می‌گویند.

چندروز قبل از عروسی تدارک مفصلی می‌بینند، همه مخارج به

عده داماد است. لباس خریدن، حتی خوراکی که در خانه عروس تهیه می شود. دوسه شب قبل عده یی از طرف داماد با بار آرد و برنج و لپه، روغن و شیر و یکت گوسفند بخانه عروس می روند. شام را آنجا مهمان می شوند و هر کدام یکت جفت جوراب پشمی می گیرند و برمی گردند.

هم چنین از دوسه روز پیش سلمانی ده، خود را نونوار می کند و می افتد دور خانه ها و برای شام و نهار عروسی، مهمان ها را دعوت می کند. از دو شب پیش مدعوین جمع می شوند به خانه داماد. عرق و بساط هم که آماده است. می خورند و گرم می شوند، آواز تار و تنبور هم که بلند شد رقص ها شروع می شود و شیرین کاری ها.

مهمان ها دیر وقت برمی گردند به خانه، و صبح زود که از کار و مزرعه خبری نیست دوباره جمع می شوند خانه داماد، صبحانه و چایی می خورند و مبارک باد می گویند و می روند.

ساعتی بعد زن ها به خانه عروس می روند و دسته جمعی عروس را می برند به حمام خود ده یا اتوبوسی کرایه می کنند و می روند به «کردلر» از حمام که برگشتند عده ی زیادی می روند پیشوازشان، دایره می زنند و می رقصند و تعریف عروس را می کنند. عصر همان روز نیز عده یی از جوان ها داماد را به همراه «ساقدوش» و «سولدوش» که از دوستان نزدیک داماد هستند، به حمام می برند. این دو نفر در تمام مدت مراسم عروسی وظیفه سنگینی دارند، نه تنها باید مواظبش باشند بلکه نصف شب ها هم وسیله جور می کنند که داماد از راه بام هم شده خود را به خانه عروس برساند و دیداری تازه کند.

بهر حال همان روز داماد را می برند حمام و با تار و تنبور بیرونش

می آورند و «عاشق» ده نیز همراهشان است، هر قدر که بیشتر شیرین کاری
بکند انعام بیشتری می گیرد.

از حمام تا خانه را ساق دوش و سول دوش و داماد شمع بدست بخانه
می روند. و «عاشق» چنین تعریفشان می کند:

ساق دوشینا اولماز رستم برابر
سول دوشینا اسفندیار یالاندور
بیگ اوزی کوچه نی ادیب منور
گوروم آی بیگ تو یون مبارک اولسون.

ترجمه:

رستم با «ساق دوش» داماد برابر نمی شود
و اسفندیار با «سول دوش» ش
جمال داماد کوچه را روشن کرده
آرزو می کنم که این عروسی مبارک باشد.

شب را می روند به خانه ساق دوش و تا نیمی از شب گذشته آنجا هستند،
فردا ظهر برای آتش رشته بخانه داماد می روند و با آواز دسته جمعی آتش
می خورند و می رقصند، بعد عده ای از جوانان خود را بزک می کنند و به
خرها زنگوله و دستمال ابریشمی می بندند و می روند که جهیز را بیاورند.
در این موقع سلمانی بساطش را در یکی از اطاق ها پهن می کند و داماد
رامی برند تاس و صورتش را تمیز کند. آنوقت مجلس بامزه ای برپا می شود.
مهمان ها دودسته می شوند. تاس سلمانی شروع بکار می کند، یکی از دسته
اول مثلاً یک پنج تومانی بسلامانی می دهد که لازم نیست دست نگهدار.

سلمانی پول رامی گیرد و مشغول جمع کردن بساطش می شود که نفر دیگر از دسته دوم یکت پنج تومانی بایکت تکت تومانی به سلمانی می دهد که چطور لازم نیست، تمیزش کن. سلمانی دوباره مشغول می شود. باز نفر سوم انعام بیشتری می دهد که لازم نیست، نتراش. این صحنه تا چند ساعت طول می کشد. می زنند و می رقصند و آواز می خوانند، حتی خواهر و زنان نزدیک داماد نیز وارد مجلس شده ورقص می کنند.

در تمام مدت داماد باید ساکت و خجالتی باشد و هر بلایی سرش بیاورند حق اعتراض ندارد. سوزن به پایش فرو می کنند و نشگونش می گیرند و شکلک می سازند ولی او باید مثل مجسمه بی ساکت و آرام بماند و فقط دیگران بخندند و تفریح کنند.

شب برای آوردن عروس مرد وزن دسته جمعی بخانه عروس می روند. مردها بیرون در می ایستند. زن ها و مسن ترین مرد فامیل داماد وارد خانه می شوند، زن ها می زنند و می رقصند، ساکت که شدند، پیرمرد جلو می رود و با شال پشمی کمر عروس را سفت می بندد و کلاه خود را بر او می گذارد و با صدای بلند تعریف عروس را می کند و از وی می خواهد که برای فامیل او هفت پسر و یک دختر بیاورد. با این دویستی:

گلین گلین ناز گلین
اینجی لرین دوز گلین
یدی او غلان ایسته رم
سون به شیکون قیز گلین.

ترجمه:

عروس عروس نازی
 زلفهایت را مرتب کن
 هفت پسر از تو می خواهم
 و آخر سر یک دختر.

بعد دست عروس رامی گیرد و هفت قدم جلو می برد و دوباره عقب
 آورده بدیوارش می زند. سه دفعه این کار را می کند، بعد عروس را از خانه
 می آورند بیرون و مردها که توی کوچه هستند با صدای بلند برای شادی
 دوست و کوری دشمن هلهله می کنند و فریاد می کشند با این عبارت :
 «دوست دوستلو غینان، دشمن کور لو غینان، هاییر الله ها»

یعنی :

«دوست با دوستیش، دشمن با کوریش»

زیارتگاهها - آداب زیارت - سنگهای مقدس
- علمدار و سایر مقبره‌ها - مراسم عزاداری
- شبیه خوانی .

هر بقعه و زیارتگاهی، یا هر سنگ و زاویه کوچه‌بی که علم و پنجه و نشانه‌بی داشته باشد برای آن‌ها مقدس است. چنین است که زیارتگاه‌هاشان رانمی‌شود شماره کرد. در داخل ده و قبرستان برتپه‌های اطراف و هر گوشه‌بی از بریدگی یک کوه و حتی امامزاده‌های دهات دور نشانه گاه‌هایی است که هر کدام قصه‌بی دارد دلنشین و شنیدنی و وقتی که زیاد بایشان نشست و برخاست می‌کنی می‌فهمی که نشانه گاه‌ها چه پایگاه‌های بزرگی است برای دلخوشی و ایمان این مردم.

توی ده، درخت توت مقدس و علم « شبیه میدانی » و قبر بزرگان و عزیزان را زیارت می‌کنند. پائین پای علم و محراب توت مقدس هیچوقت از شمع روشن، خالی نیست.

اما بیرون ده، دو نشانه گاه که صحبتشان فراوان شد، زیارتگاه‌های اصلی است که هر کدام برای خود متولی دارد که روزهای پنجشنبه می‌آیند

و در آنجا می‌نشینند. اما برای زیارت همیشه وقت است. همه روز هفته و هر ساعتی که به‌توانند برای روشن کردن شمع به آنجا می‌روند. زن‌های بیشتر از مردها طالب زیارتند. وقتی که دم در می‌رسند کفش‌هایشان را در می‌آورند و داخل می‌شوند، بدون هیچ «ذکر» و دعایی، دور صندوق (پایه سنگی) طواف می‌کنند و شمع‌ها را روشن می‌کنند و عقب عقب بیرون می‌آیند و در را می‌بندند. اغلب هنگام غروب زن‌ها را می‌بینی که پشت سرهم ریشه شده‌اند با چادرهای آبی و قرمز خوش‌رنگ از حاشیه تپه بالا می‌روند و هر کدام بسته‌بی‌نان و چند تایی شمع همراه دارد. شمع را برای نشانه گاه و نان را برای موش‌ها می‌برند.

در «اولیاء» هیچ جاننداری را نمی‌کشند، حتی اگر مار و عقرب باشد. به موش‌ها احترام زیاد می‌گذارند و خاک و سنگ‌ریزه‌ها را از جلو سوراخ‌هایشان کنار می‌زنند و نان بسوزانده‌اشان می‌ریزند و اگر زنی وارد شد و مرد آشنایی را در داخل زیارتگاه دید با او دست می‌دهد و می‌گوید: «دست علی» و مرد هم باید بگوید: «دست علی» اما روزهای بخصوصی است که دسته‌جمعی به زیارت می‌روند. این روزها بیشتر پنجشنبه‌ها و جمعه‌هاست و روزهایی که اگر نذر و نیازی داشته باشند. آنوقت مرد وزن راه می‌افتد با قربانی و نیاز فراوان. بعد از زیارت زن‌ها توی مطبخ نشانه گاه جمع می‌شوند و مردها قربانی را می‌برند پشت نشانه گاه و روی سنگ‌ها می‌کشند و شقه‌اش می‌کنند و می‌آورند. زن‌ها مشغول پخت و پز می‌شوند. قربانی را که خوردند تا غروب اطراف نشانه گاه پرسه می‌زنند و می‌نشینند به صحبت تا بده برگردند.

در نشانه گاه‌ها هیچکس حق ندارد مست بکند، مشهور است که در «اولیاء» مستی حرام است.

گاه‌گذاری تو این زیارتگاه‌ها اشخاص غریبی پیدامی‌شوند. از این‌ها بود مردی نیمه دیوانه با سروموی ژولیده با اسم «نورمن». می‌گویند همیشه راه میرود از این زیارتگاه به آن یکی. از ایلخچی راه می‌افتد پا پیاده میرود به خامنه و از خامنه برمی‌گردد به ایلخچی تا برای زیارت سلطان حاضر شود. با هیچ‌کس حرف نمی‌زند. لباسش را خودش بافته. از پشم‌هایی که بعد از عبور گله، روی تیغ‌ها باقی مانده. از نان موش‌ها می‌خورد و هیچ‌وقت هم توی ده پیدا نیست. سفیر است آواره بین امامزاده‌ها و نشانه‌گاه‌ها. و اگر چند نفری را پیدا کرد که خیلی مومن و معتقد بودند آنوقت می‌نشیند به صحبت و از معجزه‌هایی که دیده چه حرف‌ها که نمی‌زند. غیر از نشانه‌گاه‌های نزدیک، امامزاده‌یی هست با اسم «گل مشک خاتون» چند کیلومتر دورتر از «بهیل» بامیدانگاه بزرگ و درختاری با صفا در چشم‌اندازش می‌گویند «گل مشک خاتون» نوه جناب امیر بوده که وقتی حضرت برای جنگ با سردرودی‌ها لشکر کشی کرده بود. خانم در آن حوالی مریض شده و فوت کرده، در آنجا خاکش کرده‌اند. در خشکسالی‌ها و هروقت که باران نیاید، پا پیاده از ایلخچی راه می‌افتند و می‌روند خدمت خانم برای نماز باران. دعا می‌کنند و با قاشق آب به آسمان می‌پاشند و برمی‌گردند، بده نرسیده، باران شروع می‌کند به باریدن، و چه باریدنی.

غیر از نشانه‌گاه‌ها، تعداد زیادی سنگ مقدس در اطراف ده است، هر کدام با قصه و کنایه‌یی. سنگ‌های جوشی اطراف شاه چراغ که همه‌اش زیارتگاه است «قره داش» (سنگ سیاه) در کمرکش تپه شاه چراغ با جاق و حریمش، اولین سنگی است که زیارت می‌شود. بالاتر، در بریدگی تپه

«علی داهی» (سنگ علی) و طویله اسب علی و سنگی را که حضرت با ذوالفقارش دونیم کرده می بینید.

در شکم خالی «علی داهی»، جای انگشتان دست حضرت و جای پای اسبش را نشانتان میدهند. و چه فراوان شمعدان که در حریمش چیده اند و حتی در نیمروز آفتابی هم شمع روشن می کنند.

پشت نبی موسوی سه تخته سنگ بزرگ کنار هم افتاده است، مشهور است به «اوچ قردشلر» (سه برادران). می گفتند که نبی آقا وقتی بده آمده بود تا نشانه گاه بسازد آنها آن جناب را شناخته پشت سرش حرف هایی زده بودند و جابجا سنگ شده بودند. دور «اوچ قردشلر» قلوه سنگ چیده حریمی درست کرده اند با مدخلی. زوار در همانجا کفش هایشان را در می آورند و وارد می شوند و زیارتشان می کنند و شمع روشن می کنند و بیرون می آیند. پشت «گل مشک خاتون» هم سنگ دیگری است با اسم باباپیر علی. عده بی می گویند باباپیر علی درویش بزرگی بوده و این سنگ بنام اوست و چند نفری معتقدند که باباپیر علی خود جناب امیر است.

چند تایی از این سنگ ها را آدم های معمولی نشانه کرده اند و حال با اسم آنها مشهور است. یکی از این ها «قهرمان داهی» (سنگ قهرمان) است که بیشتر زن ها و جوان ها بزیارتش می روند. در قله کوه پشت شاه چراغ قرار گرفته، رنگ سیاه تندی دارد.

مشهور است که هفت هشت سال پیش مردی بوده قهرمان نام، عصرها که از مزرعه بر می گشته، عرق زیادی می خورده و بعد می گفته میروم پیش سنگم. و میزده میرفته بالای کوه. ساعت ها کنار آن سنگ می نشسته و عربده می کشیده و بدمستی می کرده است.

قهرمان چندسال پیش مرده، مزارش را پیدا کردم روی سنگ قبرش که از جا کنده اند و بگوشه‌یی افتاده بود چنین نوشته بودند: «هذا المرقد الفورای والمغفر لی سجاه» کذا. «قهرمان آقا وفات ۱۳۳۷» و بعد از وفات او سنگ قهرمان یکی دیگر از زیارتگاه‌های معتبر شده است. از کرامات این جناب یکی آن بوده که در معالجه یرقان تخصص زیادی داشته، هر وقت کسی دچار این بیماری میشده، بسراغ قهرمان میرفته و او با یک سیلی محکم زردی را از تن بیمار میرانده است.

در یکی از پنجشنبه‌ها این فرصت پیش آمد که با چندتایی از زنهای ده که برای زیارت راه افتاده بودند همراه شدیم. دسته جمعی رفتیم، نشانه گاهها و سنگها را زیارت کردیم و در نبی موسوی دور هم نشستیم به صحبت. بین آنها پیرزنی بود هشتادساله زینب خاتون نام. دریایی بود از شور و زنده دلی. قصه‌ها میدانست از رضاخان بیگ جداهالی و باچه ایمان و شوری از حضرت امیر سخن میگفت. ساعتها از حق و علی و مرگ و شادی صحبت کرد. و هر حرفی که داشت با قصه‌ی ساده و زیبایی حالیمان میکرد از برکت وجود زینب خاتون توانستیم دنیای رنگین و ذهن پر «گوران»ها را تماشا کنیم. بیرون که آمدیم نصیحتمان کرد و گفت: من که مردم گریه نکنید. عرق بخورید و خوشحالی بکنید. «و همانطور که حرف میزد یک دفعه سنگی از زیر پایش در رفت و غلطید تا ته دره، بلند شد و گرد و خاک از لباسش تکاند و منتظر شد تا همراهانش باو برسند.

و اما زیارتگاههایی که دور از ده است و زیارتش میروند فراوان است زیارت هر امامزاده و بقعه‌یی واجب است زیرا همه آنها یک نوع بستگی دارند به جناب امیر. اما بیشتر از همه به «علمدار» خامنه اعتقاد دارند.

میگویند وی سردار و علمدار مولا بوده در جنگ «سردری»^۱ سالی چند کاروان ازده حرکت میکند و میرود به علمدار. با نذر و نیاز فراوان و قربانی. مشهور است که اگر شخص ناپاکی وارد مقبره بشود فوری هوا ابری میشود و سیل راه میافتد و آن شخص مجبور است که لباس بکند و زیر باران غسل کند تا سیل و باران بند بیاید. و یا اگر دو نفر با هم قهر باشند، با آنجا بروند. باز سیل و باران راه میافتد. باید آنها روی همدیگر را بوسند تا هوا آرام بشود.

همچنین مشهور است که علمدار بعد از جنگ از دست کفار فرار میکرده که بدهی میرسد «سرای» نام و چون میفهمد مردم آنجا مسلمان و علی دوست نیستند بطرف کوه میرود. کفار میرسند و مردم سرای با اشاره چشم راهی را که آن بزرگوار رفته بود نشان میدهند. کفار علمدار را گرفته شهید میکنند. حالا سالها سال است که همه مردم «سرای» چند^۱ و هر بچه‌یی که در آنجا بدنیا بیاید حتماً چپ خواهد بود. دوستان علمدار و اهل حق با آنها بدند و هیچوقت به سرای نمیروند.

یکی دیگر از زیارتگاههای معتبر قبر سلطان است که یکی از امراء حضرت علی بوده که در جنگ سردرود شهید شده و در خسرو شاه دفن

۱ - سردرود که در چند فرسخی ایلخچی و نزدیک تبریز است، آبادی با صفا و مشهوری

است که در افسانه‌های مردم ایلخچی «کافرستان» معرفی شده و بیشتر جنگ‌هایی که حضرت امیر کرده برای سرکوبی و قلع و قمع سردرودی‌ها بوده است.

۱ - این روایت را درباره کیگایی Kigâi هاهم می‌گویند که جماعتی هستند در راه

امامزاده داود که همه‌چند و تهرانی‌ها با آنها بدند و می‌گویند وقتی حضرت داود از دست کفار فرار می‌کرده آنها با اشاره چشم حضرت را که به طرف کوه رفته بود نشان دادند و همه چپ ماندند.

شده است.

خانم امامزاده یکی دیگر از نوه‌های جناب امیراست مدفون در محله چرنداب تبریز. خیلی مجرب و با نذر و نیاز زیارتش می‌روند. همچنین است قبر «اینال وزینال» (عین علی وزینعلی؟) Eynâl - Zeynâl که در قله کوه «اینالی» تبریز واقع شده.

زیارتگاه دیگری هم هست در ده شیراز از محال دیزاری، باسم پیر مومن، علاوه بر اینکه مقبره وزیارتگاه است، خانقاه هم هست گاهی و قتها جمع در آنجا برپا میشود.

اما عزاداری روزهای قتل و مراسم شبیه‌خوانی خیلی مفصل و باشکوه برپا میشود. از میدان شبیه‌خوانی «شبیه‌میدانی» نام برده‌ایم که در واقع تکیه^۲ ده است. روزهای قتل، پشت بام‌ها پر میشود از زن و بچه. و اطراف میدان از مردهایی که بتماشای آمده‌اند از کردلر، خه‌سیل، علمدار و بیشتر از همه از تبریز. همه^۳ مردهای ایلخچی در مراسم شرکت میکنند. فقط چند نفر از پیر و پاتالها ترکه بدست نقش مأمورین انتظامی را بازی میکنند. مراسم با ورود بادسته‌های «شاخسی» Shâxsey (شاه حسینی) آغاز میشود. «شاخسی» که در تمام آذربایجان معمول است در ایلخچی به شکل دیگر برگزار میشود. توی میدان شبیه‌خوانی، پنج‌شش دسته^۴ پنجاه‌شصت نفری چوب و ترکه بدست، صف می‌بندند و دور علم چرخ می‌زنند. طبال و سنج‌زن و شیپورچی. عرق ریزان از جلو صف اولی می‌پرند جلو صف دومی و جلو هر دسته که میرسند آن دسته مشغول فعالیت میشود و خود را آماده میکند و وقتی که سر دسته‌شان گفت «قالخ» (پیر) همه^۵ صف یک‌دفعه می‌پرند بالا و حرکاتی میکنند شبیه رقص دسته‌جمعی خیلی موزون و در

عین حال مشکل. و قتیکه یکی از صفها خسته شد. طبال و سنج زن و شیپورچی میدوند جلو صف دیگر. و با این ترتیب ساعتها مشغول عزاداری میشوند. بعد از اینها نوبت زن جیر زن ها و سینه زنهای عرب است و آخر سر دسته «تخته چالان لار» (تخته کوبها) وارد میدان میشوند. عده شان در حدود ۱۵۰ - ۲۰۰ نفر است که دو بدو کنار هم می ایستند و هر کدام دوتکه چوب بدست دارند. لباسهای رنگین و زیبائی می پوشند. دستمال و بقچه و روسری حریر بخودشان می بندند و عرقچین ریشه داری سرشان می گذارند. با حرکات موزون، در حالیکه در چند جهت می چرخند تخته ها را بهم می کوبند و آخر سر میگویند «حسین»^۱. در موقع حرکت دستمالها و پارچه های رنگین حریر در هوا حرکت میکند گویی مشغول رقص دسته جمعی هستند.

و اما شبیه خوانی ایلخچی از پانزده بیست سال پیش رونق زیادی گرفته است. تعزیه گردان، مرد زارعی است با اسم مشدی محمد علی که تمام کارها را به تنهایی رو بر اه می کند. از اول محرم دست بکار میشود با خواهش و التماس عده یی را حاضر میکند برای نقشهای مختلف، لباس و وسایل تزئین و سایر مخلفات را هم از این و آن میگیرد. نقشهای عمده را خودش بعهده دارد. دیدیم که روز تاسوعا نقش مسلم و زندانبان را داشت و روز عاشورا نقش عباس و مرد عرب و سلطان قیس را.

تعزیه‌ها را بیشتر از کتاب‌های نوحه در می‌آوردند و عده‌یی را نیز از برادران خامنه‌یی گرفته‌اند، مشهور است که مراسم شبیه‌خوانی و صحنه‌سازی را ابتدا از آنها یاد گرفته‌اند. یکی دوتایی از این تعزیه‌نامه‌ها را دیدیم که از دو کتاب مشهور «قمری» و «دخیل» درآورده تنظیم کرده بودند. هر تعزیه‌نامه در چند قسمت نوشته می‌شود و هر قسمت را مکالمه می‌گویند. مانند مکالمهٔ مسلم و طفلان مسلم - مکالمهٔ سکینه و اکبر - مکالمهٔ عروس و قاسم - مکالمهٔ شمر و عباس - مکالمهٔ حارث و عیالش. که همیشه چندتایی از اینها پشت سر هم اجرا می‌شود. از اینها طفلان مسلم و وقایع عاشورا را دیدم که «میزانسن» عوامانه و گاهی جالب داشت. مثلاً گوشه‌ای از میدان را خالی نگه‌داشته بودند و دسته عرب پس از سینه‌زدن در آنجا نشستند و شدند اهل کوفه. و همچنین برای اینکه میدان را برای ادامه بازی خالی نگه‌دارند، چهار عرب باتابوت و بالش گوشه‌یی منتظر بودند و هر چند ساعت بلند می‌شدند و خیلی موقر و غمگین می‌آمدند جلو و شهید تازه را بر میداشتند و بانالهٔ حزین شیپور و ضربه‌های طبل از میدان بیرونش می‌بردند.

روز عاشورا نقش امام حسین را نایب مرشد، طهماسب آقا بازی میکرد. حرکاتش خیالی خوب و جا افتاده بود. و همچنین بازی مشهد محمد علی که برخلاف دیگران با جسارت زیادی همراه بود. «عاشق» ده هم یزید بود که با اعوان و انصارش در لباس قرمز زاویه بالای میدان را گرفته بودند.

از صحنه‌های زیبا و جالبی که دیدم یکی صحنه «شانه و گلاب» بود، موقعی که علی اکبر می‌خواست عازم میدان شود، اهل حرم دورش را

گرفته بودند و سروزلفش را که میدانستند ساعتی دیگر روی خاک خواهد بود با گلاب می شستند و شانه میکردند. و دیگری صحنه‌یی بود که کنیز حارث اطفال مسلم را کنار رودخانه پیدا کرده و خبرش را بخاتون برده بود و دو نفری می‌آمدند سراغ آن دوی پناه تا از مرگ نجاتشان بدهند که نتوانستند.

دو قصه :

قصهٔ مردی که حق را دید و قصهٔ مردی که کلمه حق را شنیده بود.

قصهٔ مردی که به آن دنیا رفت و برگشت

یک متل

سه بازی

یک فال

قصه‌مردی که حق را دید و قصه‌مردی که کلمه
حق را شنیده بود .
نویسنده : زینب‌خاتون - ۸۰ ساله

۱

در آن قدیم قدیم‌ها ، زن و شوهری توی ده زندگی می‌کردند .
آبرومند و درستکار . اما از بخت بد هیچوقت روزگار با آن‌ها نمی‌ساخت .
هر قدر بیشتر کار می‌کردند و بیشتر جان می‌کنند ، همان‌طور بی‌چیز بودند
که بودند . کمرشان زیر بار قرض خم شده بود . روزی از روزها زن شوهرش
گفت : «دیگه با این وضع همیشه زندگی کرد . برو پیش بت ، ازش بخواه
گره از کارمون و از کنه.»

مرد راه افتاد و رفت پیش بت و گفت : «آدمم بگم با این وضع همیشه
زندگی کرد یه کاری کن گره از کارمون و از بشه.»

بعد برگشت خانه پیش زنش و منتظر ماند . روزها گذشت اما هیچ
گشایشی در کارها پیدا نشد .

زن به شوهرش گفت : «رفتی پیش بت کوچک که کاری برامون
نکرد ، با این وضع همیشه زندگی کرد . برو پیش بت بزرگ ازش بخواه

گره ازکارمون وازکنه.»

مرد راه افتاد ورفت پیش بت بزرگ وگفت: «اومدم بگم بااین وضع همیشه زندگی کردیه کاری کن گره ازکار ماواز بشه.»
بعد برگشت بخانه پیش زنش ومنتظر ماند. روزها وشب ها گزشت اما هیچ گشایشی درکارها پیدا نشد.

روزی ازروزها باز زن به شوهرش گفت: «دیدی که بت کوچک وبت بزرگ کاری واسه ما نکردند، حالا بیا برو تبریز، اونجا مردی هست به اسم علی. بروپیشش وبهش بگو که یا علی بااین وضع همیشه زندگی کردیه کاری کن گره ازکار ما وازبشه.» مرد گفت: «وقتی بت بزرگ وبت کوچک نتونستن کاری بکنن، علی چه کاری می تونه بکنه؟»
زن گفت: «تو کارت نباشه، برو بهش بگو.»

مرد راه افتاد طرف شهر. نزدیک دروازه که رسید مرد بلندقد و چارشانه بی را دید که عرق ریزان داشت زیر درخت خرما بیل میزد و به درخت ها آب میداد. دهاتی ایستاد و تماشا کرد وبعد رفت جلو و پرسید: «مرد، تو خونه علی را بلدی؟ آگه بلدی خونه شو نشونم بده، عوضش منم واسه ت کار می کنم.» مرد قد بلند گفت: «چه کارش داشتی؟»
مرد گفت: «زنم گفته پیدااش کنم شاید اوبتونه مشکل مارو حل کنه.»

مرد قد بلند گفت: «هر مشکلی که داری بمن بگو، من و علی فرقی باهم نداریم.»

دهاتی گفت: «زنم گفته به علی بگم که بااین وضع همیشه زندگی

کرد، کاری کن گره از کار ماوازشه.»

مرد قدبلند که خود علی بود گفت: «خیله خب، برگرد ده به قبرستان که رسیدی از شیش تا قبر بردشو، قبر هفتمی را بکن، هفت کله از اونجا بیرون میآد. کله‌ها را و رداریار پیش من.»

دهاتی برگشت و او مد توده. به قبرستان که رسید. از شش تا قبر گذشت، سر قبر هفتمی که رسید. نشست و شروع کرد به کندن. دید هفت تا کله خشک را توی قبر ریخته‌اند. خورجینش را باز کرد و کله‌ها را ریخت توی خورجین و برگشت. چیزی نرفته بود که علی با قیافه دیگری سر راهش پیدا شد و به مرد گفت: «بیا باهم ناهار بخوریم.»

دهاتی گفت: «تو خورجین من از نان و غذا خبری نیست...»

علی گفت: «میدونم، کله‌ها رو درآر»

دهاتی نشست و خورجینش را باز کرد. علی یک یک کله‌ها را برداشت و به کناری انداخت و فقط یکی از کله‌ها را برداشت و تکان داد. لعل خیلی درشت و قشنگی از گوش کله بیرون افتاد. علی لعل را به دهاتی داد و گفت: «حالا که بخواهی اینو بفروشی من ازت می‌خرم.»

دهاتی لعل را به علی فروخت و علی در عوض خورجین دهاتی را پراز طلا کرد و راهش انداخت.

به ده که رسید. همه را بزنش گفت. زن گفت: «همون مردی که تو دیدی خود علی بود که ما را از بدبختی نجات داد.»

آنها قرض‌هایشان را دادند. برای خودشان گاو و گوسفند و زمین خریدند و زندگی خوبی ساخته و شدند از دوستان علی.

مدتی که گذشت مرد دهاتی به فکر افتاد که از کجا معلوم که توی گوش آنشش کله دیگر هم که علی دورانداخت لعل نبود؟ این بود که دوباره راه افتاد طرف شهر. و دم دروازه که رسید دید حضرت بوته‌های گل سرخ را تمیز می‌کند و خارهایش را می‌کند.

دهاتی گفت: «فدایت شوم، اجازه بده من این کار را بکنم. خارها دست را زخمی می‌کنند.»

علی گفت: «این خارها دست هر کسی را زخم کند دست مرا زخم نمی‌کند. این‌ها حيله و مکر شیطان است که از دل بندگان خدا می‌کنم.» بعد از مرد پرسید که برای چه آمده است. دهاتی گفت: «آمدم بپرسم آنشش کله دیگر که دورانداختی لعل تو گوششان نبود؟»

علی گفت: «نه، آنشش کله لعل تو گوشش نبود. و آن یک گوش که لعل تویش بود مال آدمی بود که زنده که بود کلمه حق را شنیده بود و آن لعل که دیدی کلمه حق بود.»

قصہ مردی کہ بہ آن دنیا رفت و برگشت
گویندہ : زینب خاتون ۸۰ سالہ

۲

سال ہا پیش توی دہ مردی سلمانی زندگی می کرد کہ ثروتش از حد و حساب گذشتہ بود و در دار دنیا هیچ غم و غصہ یی نداشت، جز اینکہ اجاقش کور بود و از اولاد بی نصیب . روزی از روزها رفت خدمت حضرت پیغمبر و التماس کرد کہ یا رسول خدا مال دنیا بہ چہ دردم می خورد این ہا را از من بگیر و در عوض پسری بمن بدہ.

قضایا همان سال سلمانی صاحب پسر شد و در عوض چندی نگذشت کہ تمام مال و منالش نفلہ شد و از بین رفت. و چنان دچار فقر و فاقہ شد کہ زن و بچہ اش شب ہا گرسنہ سر بزمین می گذاشتند و بہ تکہ یی نان محتاج بودند. سلمانی کہ باین ہمہ بی چیزی و گشنگی عادت نداشت چندی نگذشت کہ مرد و راحت شد.

مدت ہا گذشت و زن سلمانی، با فقر و فاقہ پسرش را بزرگ کرد و روزی او را فرستاد خدمت حضرت کہ یا حضرت وضع چنین و چنان

است، رحمی بحال ما بکن و گشایشی به زندگی ما بده. پیغمبر وقتی شنید که چه بر آن‌ها گذشته است، نامه‌ای نوشت و مهر کرد و داد به پسر و گفت برو فلان جا و فلان در را بزنی و برو تو، به بین که چه‌ها می‌بینی.

پسر که ابراهیم نام داشت، نامه را گرفت و بطرف همان نشانی که حضرت گفته بود راه افتاد. در راه که زد مردی چارشانه و قلندر در را برویش باز کرد و گفت: «خب؟» ابراهیم نامه را نشان داد و وارد شد دید باغ بزرگ و آراسته‌یی است، باترس و لرز وارد شد کمی که رفت زن لخت و عوری سر راهش سبز شد و جلوش را گرفت. زن پیراهن کهنه‌یی را دوتکه کرده به عقب و جلوش گرفته بود. ابراهیم نامه را نشان داد، زن تا نامه را دید کنار رفت، ابراهیم رفت و رفت رسید به عمارت قشنگی که دختر زیبایی جلو آن ایستاده بود. دختر تا او را دید جلو دوید و دستش را گرفت و برد داخل عمارت، ابراهیم دید خانه‌یی است آراسته و شاهانه، وسط یکی از اطاق‌ها، سفره‌یی گسترده‌اند، انواع خوردنی‌ها، نیمرو، شیربرنج، کته، آش، دوغ، شربت و «قوغود» آن وسط چیده‌اند.

دختر با ابراهیم اشاره کرد، هر دو نشستند و خوردند و نوشیدند تا سیر شدند، ابراهیم که بلند شد برود دید سفره همچنان دست نخورده مانده است. از دختر خدا حافظی کرد و آمد بیرون. باز مدتی نرفته بود که رسید بدریای بزرگی که عوض آب از خون پر بود و پلی دید که از دل دریا بخشی آن طرف میرسد. در این‌سوق مردی از توی خون بیرون آمد و جلو او ایستاد که کارد بزرگی بدست داشت و خون از ریش و سیلش میریخت. ابراهیم نامه را نشان داد. آن مرد ابراهیم را از خشکی برداشت و برد گذاشت روی

پل. تاپای ابراهیم به پل رسید. پل بلند شد که او را بدریا بیاندازد. ابراهیم نامه حضرت را نشان داد. پل خوابید و گفت: «برو اما تامی تونی تند برو. اگه دیدی باد میآد بخواب روی زمین» ابراهیم کمی رفت باد که بلند شد خوابید روی زمین و در آن حال دید که دو سگ درنده، سگ کوچکی را در وسط گرفته اند و تکه تکه اش میکنند. سگ کوچک تا ابراهیم را دید به طرفش پناه آورد و تا نزدیک رسید، ابراهیم دید که پدرش هست. سلمانی در حالیکه گریه میکرد او را بغل کرد و گفت: «تو کجا اینجا کجا؟» - ابراهیم نامه حضرت را نشان داد. سلمانی زار زد و گریه کرد و با ابراهیم گفت «وقتی برگشتی پیش حضرت، باو بگو که وقتی من زنده بودم حق و حقیقت را شناختم، حالا که او مدم می بینم که هر چه هست علی است، حق علی است. خدا علی است.»

ابراهیم قول داد و برگشت. به پل که رسید پل گفت: «من آن طرف نمیبرمت. مگر پیغمبری که منو از این وضع نجات بده، آنوقت ها که زنده بودم برای خودم آدم بدی نبودم. تنها یک دفعه، به یک دختر و پسر جوانی بهتان زدم و وقتی که اینجا آمدم پل شدم و هر کس که اینطرفهایا بد از روی من رد میشد.» ابراهیم قول داد و رفت تا رسید لب دریای خون. مرد کارد بدست آمد بیرون گفت: آنطرف نمیبرمت مگر اینکه بحضرت بگی منو نجات بده. من قصاب بودم و همیشه گوشت خوب را میدادم به پولدارها و لخته های خون را جمع میکردم و میفروختم به بی پولها و فقرا حالا محکوم شده ام که تا دنیا دنیا است این تو بمانم.»

ابراهیم قول داد و از دریا رد شد و دید که دختر جوان دم - انداز...

منتظر ایستاده است. دوباره او را برد تو. ابراهیم که خیلی گشنه‌ش شده بود، نشست کنار سفره و از نیمرو شیر برنج، دوغ و شربت و کته خورد. دختر باو گفت: «من دختر رئیس ایل بودم هر که را که تشنه و گشنه میدیدم یا هر غریبی که از راه می‌آمد برایش نیمرو و آش و کته میدادم حالا این سفره را داده‌اند بمن که آگه تمام گشنه‌های عالم بخورند سیر میشوند و چیزی از این کم نمیشود.»

ابراهیم از آنجا هم بیرون آمد و کمی رفت و رسید بزین لخت و عور که منتظر ایستاده بود تا او را دید جلوش را گرفت و گفت «نمیدارم از اینجا بری. باید قول بدی و به پیغمبر بگی که منو از این وضع نجات بده. من زن ثروتمندی بودم ولی در تمام عمرم هیچ چیز به کسی نبخشیدم، تنها یکدفعه پیرهن کهنه‌ی رادادم بیک فقیر. حالا عوضش را بهم داده‌اند که می‌بینی. خودم را بزحمت پوشانده‌ام.» ابراهیم قول داد و آمد که از باغ بیاید بیرون مرد چارشانه جلوش را گرفت و گفت «به حضرت بگو که من دیگر از این کار خسته شدم. همه‌اش افتاده‌ام میخورم و میخوابم و هر وقت یکی را آوردند بلند میشوم و در را باز میکنم. آنوقت‌ها که زنده بودم کارم این بود که شبها میرفتم و پولدارها را میچاپیدم می‌آوردم و میبخشیدم به فقرا. اینجا که آمدم اینکار را بمن دادند.»

ابراهیم قول داد و بیرون آمد و رفت خدمت جناب پیغمبر و آنچه را که دیده بود حکایت کرد.

پیغمبر گفت: «هیچ کاری برایشان نمیکنم. آنها باید همیشه همانطور بمانند و آنچه که بایشان دادیم زیادی هم هست. اما تو برو بفلان صومعه

و پیرزنی به فلان اسم و فلان نشانی هست بیارش اینجا .»
 ابراهیم رفت و صومعه را پیدا کرد و پیرزن را با خود آورد خدمت
 پیغمبر . حضرت گفت : « این پیرزن همان دختر یست که پل بهش بهتان زده
 بود . » حضرت دعا خواند و پیرزن دختر چهارده ساله و زیبایی شد . پیغمبر
 آندو را بهم عقد کرد و ثروت زیادی هم بایشان بخشید و گفت علی را
 فراموش نکنید . آنها بخانه شان رفتند و از دوستان علی شدند .

گوینده : رضا غفاریان ۳۶ ساله

یک متل

گتدیم بازارا گوردوم بیرآت.
دهدیم عمو بو آتی منه سات.
دهدی او غلوم قیزیم اولسون یوخدی بیر بیله آت.
دهدیم فییه؟
دهدی آتاسی ترکماندی آناسی منات.
بو آتین سنین سوروشدوم.
دهدی آدمدن ایره لی اوچ یاشاردی
نوحین گمی سینده کهن سالیدی
نادر شاه عهدینده تازه دای دی
نوشیروان عهدینده تاپوبدی علت.
دهدیم نه دور علتی؟
بانخدیم گوردوم بیر گوزی کوردی بیرینده ده آغی وار

دورت ال ایاغیندا قیرخ بیریردن داغی وار
 ده دیم حیوان داخی سنده نه لر وار ؟
 ده دی هه له چوخدی بوجاندا نقا هت.

هانی شدوخ اونی بیرمبلغه
 قیچیمزی آشیردوخ اوستنه
 سور دوک النگه داغینین یوگوشونا
 قابورقالاری توقوشا توقوشا.

اوراداحیوان بیخیلدی
 دورت ال ایاغین اوزاتدی
 دیلین بیرقاریشجا چیخاردی
 جانی جاندا اولدی فراری.

اوندا گوردوم چیخدی النگه داغینین قوردی
 اونوگورجک ال ایاغیم قورودی.

باشیم اوستون آلاقوزقون بورودی
 اونا گوردوم چیخدی النگه داغین تولکی سی
 بیرپول آتدی : آتام دیر ، کس شقه نی ، سوک قابورقانی
 یاغیندان قره سیندن هفت درم ، اوچ درم اتور

ده دیم دانی شما هرزه
 گه درم الیندن تبریزه عرضه
 گتیرم دارغادان قتلوه فرمان.
 ده دی نی یه ؟

مگر یوخوموز یوخسولموز دورا
 بیر باخ النگه داغی کیمی داغیمیز
 چایلاخ لار دابستانیمیز باغیمیز
 قارقالاردان قورودوموز یاغیمیز.

ترجمه :

رفتم بازار واسبی دیدم
 گفتم عمواین اسب را بمن بفروش
 گفت دختر و پسر من بمیرن که همچو اسبی پیدا نمیشه
 گفتم چرا؟
 گفت پدرش ترکمان بوده و مادرش منات
 سن اسب را پرسیدم
 گفت زمان «آدم» سه سالش بود
 در کشتی نوح از همه مسن تر بود
 زمان نادر شاه کره اسب بود
 از عهد نوشیروان مریض شده.
 گفتم مرضش چی هست؟
 نگاه کردم و دیدم یک چشمش کور است و دیگری باباغوری
 و دست و پایش پر از جای داغ
 از اسب پرسیدم که دیگر چه ات هست؟
 گفت هنوز خیلی چیزهای دیگر است.
 اسب را به مبلغی خریدم

لنگم را انداختم برویش
 به طرف گردنه کوه النگه راندمش
 درحالی که دنده هاش بهم می خورد .
 تا آنجا رسیدیم، حیوان افتاد
 دست و پایش را دراز کرد
 زبانش را یک وجب بیرون آورد
 جان از تنش فراری شد.
 آنوقت گرگ کوه النگه بیرون آمد
 تا دیدمش دست و پایش خشک شد
 و بالا سرم را لاشخورها گرفتند.
 آنوقت دیدم روباه کوه النگه پیدا شد
 سکه بی انداخت: پدرم گفت شقه اش کن و دنده هاش را
 بشکن
 از گوشت نرم و چربش هفت درم بده به ما.
 گفتم بس کن هرزه
 میروم تبریز و از دست عارض می شوم
 و از داروغه فرمان قتلت را می گیرم
 گفت چرا؟
 مگر ما بی چیز و آس و پاسیم؟
 نگاه کن، مثل کوه النگه کوه داریم
 و در سیلاب ها باغ و بوستان داریم
 و از کلاغ ها، کشک و روغن می گیریم.

بازی‌کنان ده تا پانزده نفر هستند که دور استاد بازی حلقه - می‌زنند استاد درحالی‌که شلاق بدست دارد؛ مشخصات چیزی را نام می‌برد مثلاً می‌گوید: پرنده‌یی دارم باندازه کف دست، خوب می‌پرد . آواز می‌خواند، این قدر آب می‌خورد و این قدر دانه می‌خورد.

بعد از وسط دایره می‌رود بیرون و دور حلقه بازی‌کنان گردش می‌کند. پشت هرکس که ایستاد، آن شخص باید اسم پرنده را بگوید، هرکس درست جواب داد استاد شلاق را می‌دهد باو. و او با شلاق همه را دنبال می‌کند و می‌زند. تا وقتی که استاد صدایشان بکند.

اگر در موقعی که نفر شلاق بدست افراد بازی را دنبال می‌کند، نام همان شیئی یادش رفت، شلاق را از دستش می‌گیرند و می‌زنندش تا موقعی که خود را کنار استاد برساند.

یولداش گون هاردان چیخدی «آفتاب از کجا
دراومد»

۲

یولداش گون هاردان چیخدی؟ (آفتاب از کجا دراومد) ^۱
افراد بازی دودسته می شوند، هر دسته یک استاد برای خود انتخاب
می کند. بحکم قرعه یکی از دسته ها چشم افراد دسته دیگر را می بندند و
خود قایم می شوند. دسته یی که چشمشان بسته است برای پیدا کردن دسته
اول راه می افتند و هر وقت یکی از افراد دسته دیگر را صدا کردند، باید
جواب بدهد و هر کس که یکی را پیدا کرد. سوار کولش می شود تا محلی
که چشمش را بسته اند.

۱- این بازی را در تبریز «گیزلن پاش گلدیم قاش» می گویند و عوض یک دسته تنها
چشم یک نفر را می بندند.

گوتی بور کووی ویرمنی (کلاتووردارمنوبزن)
عده بازی پانزده نفرند. یکی بحکم قرعه، وسط میدان می ایستد،
دست ها را به زانو تکیه داده خم می شود کرسی می شود. بقیه درحالی
که پشت سراسر استاد صف بسته اند، یک یک جلو آمده از روی نفر اول می
پرند و به ترتیب هریک یکی از جمله های این ترانه را می گویند:

اوستا ده دی

اوستا نه ده دی؟

اوستا بلخ دن ده دی.

نرگیسه باخ نرگیسه

اری گدیب تبریزه

تختووی گوتی گل بیزه

ای هوستانا، هوستانا

بیری دوشدی بوستانا
 ووردولار قیچی سیندی
 آپاردولار حکیمه
 حکیم دوتدی قیچینی
 آی هولا هولا هولا
 بورجون اوجی قیرمیزی
 کوتی بورکووی ویریزی.

ترجمه لفظ به لفظ :

استاد گفت
 استاد از چه گفت؟
 استاد از بلخ گفت
 نرگس را نگاه کن، نرگس را
 شوهرش رفته به تبریز
 تخت را بردار و بیا خانه ما
 ای هوستانا، هوستانا
 یکی پرید تو بوستان
 زدند پایش شکست
 بردندش پیش حکیم
 حکیم از پایش گرفت
 آی هولا هولا هولا

بالای برج قرمز است

کلاتو وردار مارا بزَن

هرکس نتواند بموقع دنباله حرف نفر بعدی را بزَنَد یا نتواند خوب بپَرَد.

بجای طرف خم میشود و دیگران از رویش میپَرَنَد.

ولی اگر همگی توانستند تا آخر بازی را ادامه دهند و وقتی نفر آخر

گفت که «گوتی بورکووی ویریزی» (کلاتو وردار مارا روبزن) کرسی

کلاهش را برداشته همه را تعقیب میکند و هرکس را که با کلاهش زد

برمیگردد و وسط میدان میایستد و کرسی میشود.

یک فال

مردوزن ایلخچی در بیشتر کارها تفأل میکنند، روی زمین یادیوار
بیشتر دیوار زیارتگاهها چندتا خط کنار هم میکشد و به ترتیب، خیر و شر
میشمارد و اگر خط آخری خیر باشد که دنبال آن کار میرود و گرنه نمیرود.

| | | | | | | |
خیر شر خیر شر خیر شر خیر شر خیر

خدا همه فالها را خوش بیاورد. آمین.

در ضبط اسامی ولغات محلی از حروف لاتین زیر ، جهت این صداها استفاده شده است.

â = آ	ج = j
a = ا	چ = c
e = اِخفیف و کوتاه	ح - ه = h
ë = ئی	خ = x
o = (مانند گناباد) ا'	ز ، ض ، ظ = z
ü = (مانند کولاک) او	ث ، س ، ص = s
	ش = sh
u = (مانند خور) او	ق ، غ = q
	گ = g

چند سند و مدرک از آبادیهایی که
درین دفتر نام برده شده اند

اسکو - Osko قصبه اسکو مرکز بخش اسکو از شهرستان تبریز. ۱۵
کیلومتری جنوب باختری تبریز در مسیر شوسه تبریز و
دهخوارقان. جلگه، معتدل، سکنه ۷۷۱۴ - شیعه - ترکی. آب
از چشمه و قنات. محصول غلات، بادام، حبوبات، کشمش و
گردو. دارای ادارات پست و تلفن و آمار، کشاورزی، فرهنگ
بهداری، دارائی شعبه بانک، دبستان، دبیرستان مختلط و
پاسگاه ژاندارمری. در حدود دو کیلومتر باب دکان دارد. (فرهنگ
جغرافیائی ارتش)

جمعیت اسکو در نشریه اداره آمار، بدست آمده از سرشماری
آبانماه ۱۳۳۵ چنین است:

مرد ۳۸۸۴ نفر زن ۳۷۴۸ نفر جمع ۷۶۳۰ نفر

ایلخچی - İlçî ده از دهستان خسرو شاه بخش اسکو، شهرستان تبریز

۱۱ ک باختراسکو در مسیر شوسه تبریز دهخوارقان.

جلگه - معتدل - سکنه ۳۴۵ - شیعه - ترکی.

آب از رودخانه - محصول غلات حبوبات - شغل زراعت و -
گله داری - راه شوسه دبستان دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)
(جزاین آبادی یازده تا ایلخچی دیگر هم جزو توابع آذربایجان
آمده است.)

در نشریه آمار بدست آمده از سرشماری عمومی کشور ایران در
آبان ماه ۱۳۳۵ جمعیت ایلخچی را چنین ذکر کرده است:

۱۳۹۳ مرد ۱۳۳۴ زن جمع ۲۸۲۷ نفر.

بنظر میرسد که قول بزرگان ده و از جمله رئیس شرکت تعاونی
روستائی معتبر تر از قول آمارچی ها باشد.

باسمنج Basmenj - ده جزء دهستان مهرانرود، بخش بستان آباد، شهرستان

تبریز، ۱۹ کیلومتری جنوب خاوری بستان آباد. در مسیر شوسه

تبریز - تهران. جلگه، ییلاقی، سردسیر، سکنه ۳۶۴۲، شیعه،

ترکی. آب از چشمه. محصولات غلات، حبوبات، سیب زمینی،

سنجد. راه مالرو!! (فرهنگ جغرافیائی ایران)

(باسمنج در عین حال که در مسیر شوسه تبریز تهران واقع شده

نویسندگان فرهنگ راه این آبادی را مالرو دیده اند)

تازه کند (!) Tâzekand : ده در جزء دهستان خسرو شاه بخش اسکو،

شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری شمال باختری بخش، ۳ کیلومتری

شوسه تبریز دهخوارقان، جلگه، معتدل، سکنه ۴۲۱، شیعه،

ترکی، آب از چشمه، محصول غلات، حبوبات، بادام،

زردآلو، شغل زراعت و گله‌داری. راه ارا به‌رو. (فرهنگ
جغرافیائی آرتش)

(بجای تازا کند Tâzâkand آمده است. جزاین، ۳۴ تازا کند هم
داریم در این استان.) جمعیتش طبق حساب اداره آمار ۴۴۹
نفر بوده است ۲۳۷ نفر مرد و ۲۱۲ نفر زن در سرشماری ۱۳۳۵
خاسلو - Xasellv (خاصه لرگفته می‌شود) - ده از دهستان گاوغان بخش
دهخوارقان شهرستان تبریز ۹ ک باختر دهخوارقان - ۲ ک
شوسه مراغه و دهخوارقان در مسیر راه آهن مراغه تبریز. جلگه -
معتدل - سکنه ۲۸۴ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه - محصول غلات بادام کنجد - شغل زراعت -
گله‌داری. راه ارا به‌رو، این ده را خاسلو نیز گویند (فرهنگ
جغرافیائی آرتش)

خاصوان - Xâsvân - ده از دهستان خسرو شاه بخش اسکو - شهرستان
تبریز ۱۹ ک باختر بخش - ۵ ک شوسه تبریز اسکو
جلگه - معتدل - سکنه ۱۱۹ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه سار - محصول غلات - شغل زراعت و گله‌داری. راه
ارابه‌رو (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

خامنه - نام یکی از دهستان‌های ۵ گانه بخش شبستر شهرستان تبریز.
در باختر بخش در جلگه واقع از شمال بکوه مار میشو از جنوب
بدریاچه رضائیه و بخش دهخوارقان از خاور بد دهستان سیس از
باختر بد دهستان شرفخانه محدود می‌باشد.

از ۱۱ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل جمع نفوس ۲۵۰۱۰ نفر
 قراء مهم آن داریان - بنیس - شانجان - نوجه ده - دیزخ خلیل -
 وایقان - شندرآباد و خامنه (مرکز دهستان) می باشد آب قراء
 دهستان از رودخانه محلی دامنه جنوبی کوه میشو داغ و چشمه سارها
 تأمین می شود محصول عمده دهستان غلات حبوبات زردآلو
 بادام انگور سیب می باشد.

خامنه - قصبه مرکز دهستان خامنه بخش شبستر شهرستان تبریز
 ۴۰ کت باختر شبستر - ۲ کت شوسه صوفیان شاهپور
 جلگه - معتدل - سکنه ۴۸۴۵ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه ورود - محصول غلات حبوبات بادام سیب -
 شغل زراعت گله داری و کسب - راه شوسه.

۱۰ باب دکان از کسبه مختلف و شعبه تلگراف. نماینده بهداشتی
 و آبله کوب سیار و یک دبستان دارد. (فرهنگ جغرافیائی ارتش)

خسرق - Xasraq (مشهور خه سیل است) ده از حومه بخش اسکو
 شهرستان تبریز.

۲ کت باختر بخش . ۵۰ کت شوسه تبریز اسکو.

جلگه - معتدل - سکنه ۹۵۴ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه و قنات - محصول غلات بادام گردو - شغل
 زراعت گله داری - راه شوسه (فرهنگ جغرافیائی ارتش)

خسروشاه - Xosrow-cah - نام یکی از دهستانهای بخش اسکو شهرستان -
 تبریز در باختر و شمال بخش واقع از شمال بد دهستان سردرود

از خاور و جنوب به دهستان حومه اسکو از باختر به بخش شبستر محدود می باشد. موقعیت آن جلگه و معتدل مایل سردی و آب دهستان از چشمه سارها و رودخانه های محلی تأمین می گردد شوسه و خط آهن مراغه و تبریز از این ده عبور نموده از ۲۰ آبادی بزرگ و کوچک تشکیل و جمعیت آن ۷۲۵۵ نفر و محصولات عمده دهستان غلات انگور و سردرختی می باشد. قراء آن خسروشاه - باویل می باشد.

خسروشاه - قصبه مرکز دهستان خسروشاه از بخش اسکو شهرستان تبریز

۶ ک باختر اسکو - در مسیر شوسه تبریز دهخوارقان - ۱۰ ک خط آهن مراغه تبریز.

جلگه - معتدل - سکنه ۱۵۷۲ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه و قنات - محصول انگور غلات بادام زرد آلو - شغل زراعت گله داری - راه شوسه دبستان و شعبه تلفن دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

دش آتان dâc-atan - ده از دهستان مراغه بخش مرکزی شهرستان مراغه ۱۵ ک جنوب خاوری مراغه - در مسیر ارا بهرو مراغه بقره آغاچ کوهستانی - معتدل - سکنه ۹۰۰ - شیعه و علی الهی - ترکی آب از رودخانه مردق - محصول غلات چغندر توتون کشمش بادام گرچک - شغل زراعت - صنایع دستی و کرباس و جاجیم بافی - راه ارا بهرو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش).

داش آنان دیگری هم هست جزو بخش بستان آباد که بهیچوجه
مورد نظراهای ایلخچی نیست.
دره گز - شهر دره گز در شمال گردنه معروف الله اکبر واقع مختصات
جغرافیائی آن بشرح زیر است:
طول ۵۹ درجه ۹ دقیقه - عرض ۳۷ درجه ۲۸ دقیقه اختلاف
ساعت با تهران ۲۵ دقیقه می باشد.

آب و هوا - دره گز بواسطه محصور بودن بین تپه های مجاور
و کمی ارتفاع آن نسبت به سطح دریا نسبتاً گرمسیر است - آب
آن از رودخانه چشمه و قنوات است در حدود ۸۰۰۰ نفر جمعیت
دارد. زبان مادری آنان ترکی اغلب بفارسی آشنا هستند.

شهر دره گز یکی از شهرهایی است که با سلوب جدید بنا شده
کلیه خیابان ها و کوچه ها عمود و موازی هم می باشد. بطوریکه
مطلعین محل اظهار می نمایند در حدود ۱۷۰ سال قبل بنای این
شهر گذاشته شده است. در این شهر ۴ دبستان یک دبیرستان و
یک بیمارستان ۲۰ تختخوابی وجود دارد. کارخانه بنام کارخانه
برق و کارخانه پنبه پاک کن معروف به شرکت جین و دو شرکت
دیگر موسوم به شرکت فلاحتی و شرکت ترقی دایر و مورد
استفاده اهالی است. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

دره گز - دهستان مرکزی شامل ۱۷ آبادی نفوس آن ۳۷۸۱ نفر
است بزرگترین آبادی آن گل خندان دارای ۵۳۶ نفر جمعیت و
دبستان دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

دهخوارقان (اخیراً شده است آذرشهر!) قصبه مرکز بخش و دهستان

دهخوارقان از شهرستان تبریز در ۵۱ کیلومتری جنوب باختری
تبریز در جلگه و مسیر شوسه مراغه تبریز واقع.

مختصات جغرافیائی طول ۴۵ درجه و ۸۵ دقیقه و ۳۹ ثانیه
عرض ۳۷ درجه و ۴۶ دقیقه و ۱۵ ثانیه ارتفاع از سطح دریا
۱۴۶۸ متر اختلاف ساعت با تهران ۲۱ دقیقه و ۴۴ ثانیه ساعت
۱۲ دهخوارقان ساعت ۱۲ و ۲۱ دقیقه و ۴۴ ثانیه تهران است
جلگه - معتدل - سکنه ۱۳۰۸۷ - شیعه - ترکی

آب از رود دهخوارقان و قنات - محصول غلات حبوبات
سر درختی انگور ، توتون چغندر کرچک - سیب زمینی - شغل
زراعت و گله داری کسب در حدود ۴۰ باب مغازه از کسبه مختلف
و چند کارخانه پارچه بافی دستی و کارخانه برکه سازی و مشروب
و کمپوت سازی و کارخانه برق دارد هم چنین دارای دبستان و
دبیرستان و شعبات دوائر دولتی و پست و تلگراف می باشد.

از ابنیه تاریخی دارای یک مسجد قدیمی بنام مسجد حاجی
کاظم و بنائی بنام چهارسوق که از چوب بست درست نموده اند
(فرهنگ جغرافیائی آرتش)

جمعیت آذرشهر طبق نشریه آمار ۱۳۳۵ چنین است:

مرد ۶۳۳۴ نفر زن ۶۳۵۳ نفر جمع ۱۲۶۸۷ نفر

زینال آغاچ (زین الحاج) Zeynâl-âqâj ده از دهستان خسرو شاه بخش

اسکو شهرستان تبریز ۱۶ کیلومتری باختر بخش . ۸ کیلومتری

شوسه اسکو تبریز ، جلگه ، معتدل سکنه ۲۸۰ ، شیعه ، ترکی
 آب ده چشمه و آجی چای محصول غلات حبوبات ، شغل
 زراعت و گله داری . راه مالرو (فرهنگ جغرافیائی آرتش)
 درنشریه آمار ۳۴۴ نفر جمعیت - ۱۸۷ نفر مرد و ۱۵۷ نفر زن
 برای زین الحاج ذکر شده است.

ساتیلو Sateillu (مشهور ساتللی است) ده از دهستان خسرو شاه، بخش
 اسکو، شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری شمال باختری اسکو .
 ۶ کیلومتری شوسه تبریز - اسکو. جلگه ، معتدل ، سکنه ۲۶۵
 شیعه ، ترکی. آب از چاه. محصول غلات. (فرهنگ جغرافیائی
 آرتش)

سرای - ده از دهستان شرفخانه بخش شبستر شهرستان تبریز.
 ۳۸ ک جنوب شبستر - ۳۲ ک راه مالرو تاشوسه دهخوارقان
 به تبریز ، جلگه ، معتدل - سکنه ۷۴۴ - شیعه - ترکی
 آب از چشمه - محصول غلات حبوبات - شغل زراعت گله داری
 ۱۶ کیلومتری بند آغ گنبد و بوسیله بندر موبور باد هات و آبادی های
 اطراف دریاچه ارتباط دارد. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

سرد رود Sard-Rud (مشهور سردری است) قصبه مرکزی دهستان سردرود
 بخش اسکو شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری محال اسکو، مسیر
 شوسه تبریز مراغه. یک کیلومتری خط آهن تبریز مراغه.
 جلگه ، معتدل ، سکنه ۴۰۱۴ ، شیعه ، ترکی.
 آب از چشمه و چاه. محصول : غلات ، زرد آلو ، کشمش ، بادام.

شغل زراعت و گله‌داری. صنایع دستی و پارچه‌بافی. دارای پاسگاه ژاندارمری.

راه شوسه. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

جمعیت سردرود در سرشماری ۱۳۳۵ ۴۲۷۸ نفر ذکر شده است.

سرین دیزج Sarin-dizaj - ده از دهستان خسرو شاه بخش اسکو شهرستان

تبریز. ۱۵ ک باختر اسکو - ۱۵ ک شوسه تبریز.

جلگه - معتدل - سکنه ۲۶۲ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه وتلخه رود - محصول غلات - شغل زراعت

گله‌داری و راه ارا به رو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

شلل لو Calallu (مشهور شلی است) ده جزء دهستان خسرو شاه، بخش

اسکو، شهرستان تبریز. ۱۵ کیلومتری باختر بخش، جلگه

معتدل، سکنه ۵۶، شیعه، ترکی. آب از چشمه و قنات.

محصول غلات، پنبه، شغل زراعت و گله‌داری. (فرهنگ

جغرافیائی آرتش)

برابر حساب اداره آمار ۸۶ نفر جمعیت دارد.

عجب شیر، قصبه مرکز بخش و دهستان دیزجرود از شهرستان مراغه،

در ۳۵ کیلومتری شمال باختری مراغه ۳۰ کیلومتری شوسه

مراغه بدهخوارقان. کوهستانی. معتدل، مالاریائی، سکنه

۴۴۶۹. شیعه - ترکی. آب از رودخانه و چشمه. محصول غلات

کشمش، بادام و میوه جات. شغل زراعت و کسب. صنایع دستی

جاجیم بافی. راه ارا به رو. ادارات دولتی دارد. آثار یک امامزاده قدیمی زیارتگاه اهالی قصبه است. (فرهنگ جغرافیائی آرتش) **قپچاق** qepçâq - ده از دهستان شرفخانه بخش شبستر شهرستان تبریز.

۳۲ ک جنوب باختری شبستر - در جزیره شاهی که بابت در آغ گنبد ۱۵ ک فاصله دارد. کوهستانی - معتدل - سکنه ۵۴۴ - شیعه - ترکی.

آب از چشمه - محصول غلات و حبوبات - شغل زراعت و گله داری در تابستان موقع کم شدن آب دریاچه بادهات اطراف از خشکی مربوط میشود. (فرهنگ جغرافیائی آرتش) (دو قپچاق دیگر هم در این استان هست)

قره داغ qara-dâq - ده از دهستان شهر ویران بخش حومه شهرستان مهاباد. ۲۳ ک شمال خاوری مهاباد - ۱۰ ک خاور شوسه مهاباد به رضائیه - جلگه - معتدل - مالاریائی - سکنه ۵۲۰ - سنی - کردی آب از رودخانه مهاباد - محصول غلات چغندر، توتون حبوبات شغل زراعت و گله داری - صنایع دستی - جاجیم بافی - راه مالرو. (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

کردلر Kordlar ، ده از دهستان خسرو شاه بخش اسکو شهرستان تبریز. ۱۱ کیلومتری شمال باختری بخش. جلگه ، معتدل ، سکنه ۲۸۵ ، شیعه ، ترکی. آب از چشمه و قنات ، محصول غلات ، سردرختی ، کشمش ، راه ارا به رو (فرهنگ جغرافیائی آرتش) دفتر آمار ۶۲۶ نفر جمعیت برای کردلر ذکر کرده است

کردند^۱ Kerend، قصبه، مرکز بخش کردند از شهرستان شاه‌آباد. در ۳۵ کیلومتری شمال باختری شاه‌آباد و ۸۰ کیلومتری قصر شیرین کنار جاده شوسه واقع است. هوای آن سردسیر و سالم تابستانش معتدل است. خانه‌های قصبه در ابتدای تنگ و طرفین بازار و دامنه ارتفاعات مجاور بنا گردیده. صخره‌های پرتگاهی بالای آبادی منظره خاصی بآن بخشیده است. قسمت خاور بازار بمحله زرده و قسمت باختری بمحله شوا مشهور است.

دره علیای قصبه دارای اشجار چنار، گردو و غیره است و آب چشمه از پای آنها بطرف آبادی جریان دارد. تابستان بسیار خوش هوا است بدین جهت ایام تعطیل از شاه‌آباد و کرمانشاه و قصر شیرین برای استراحت و هواخوری باین محل می‌آیند. در قصبه کردند ۱۵۰ باب دکان مختلف وجود دارد. صنعت حدادی آن قابل ملاحظه و در تعمیر اسلحه‌شکاری و خودکار همچنین تهیه قفل، تخت‌خواب، چاقو و وسایل آشپزخانه^۲

۱ - گویا نام قدیمی کردند «مرج القلمه» بوده که ابودلف در مقاله‌های ۳۰ و ۳۱ سفرنامه خود راجع بآن صحبت کرده است. برای اطلاع از قدمت کردیادداشت‌های مینورسکی را در صفحات ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱ سفرنامه ابودلف - ترجمه ابوالفضل طباطبائی، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۴۲ - مطالعه کنید.

۲ - صنعت آهنگری گویا از زمانهای بسیار قدیم در آن آبادی رایج بوده است، در یادداشت‌های مینورسکی آمده است: (یاقوت زیر عنوان «قلعه المراج» (ج ۳ ص ۱۹۲) نقل از «العمرانی» از شمشیرهای ساخت آنجا حکایت می‌کند. این جانب در سال ۱۹۲۴ یک چاقو ساخت آنجا را خریدم!!)، سفرنامه ابودلف: چاپ مذکور.

تخصص دارند و محصولات آنها صادر میشود. جمعیت قصبه در حدود پنج هزار نفر و اکثر اهل حق و در حدود ۴۰ خانوار کلیمی نیز در این قصبه ساکن هستند و ادارات دولتی بخش مانند بخشداری، شهرداری، آمار، پست و تلفن، کشاورزی بهداشتی دایر است. بنای دوزیارتگاه بنام مقبره بنیامین و پیر - موسی از آثار قدیم و مورد توجه اهل حق بخش کردند، گوران و غیره است. بنا باظهار معمرین بنیامین و موسی از غلامان خاص حضرت علی علیه السلام اند که در ابتدای حمله اعراب در این محل بدست ایرانیهای زردشتی کشته شده اند احترام ساکنین قصبه باین قبور باندازه ایست که بنام آنها سوگند یاد می نمایند از آثار ابنیه باستانی جز خرابه قصبه مشهور به کردند کهنه و برخی آثار بنا در قله کوه جماور چیز دیگر مشاهده نمیشود. کردند دارای انواع میوه های سردسیری است که علاوه بر احتیاج سکنه صادر میشود مخصوصاً انگور کردند بخوبی مشهور است (فرهنگ جغرافیائی - جلده - کردستان ص ۳۶۲ و ۳۶۳)

کردند - (ارتفاع ۱۵۴۵ متر) شهر یست کوچک مرکب از هشتصد خانه دارای سه هزار نفر که جملگی فلاح اند، این ها کردهائی اند که بخش اعظمشان متعلق بفرقه علی الهی است. آنها بلهجه ای - نزدیک رجبی تکلم می کنند. شهر در پای یک فالتز (دریا بار) تقریباً عمودی قرار گرفته که از طبقات آهکی برافراخته تشکیل شده است و نیمی از شهر در خود صخره ها و نیمی دیگر در پای

کوه واقعست. دورتر درده کاروانسرا و باغات و پست و تلگراف قرار دارد. جاده گهواره از کردند گذشته، دره را تعقیب واز کوه بالامی رود. این یک کوره راه بسیار بدی است. (یادداشت های سفر ۲۲ فوریه ۱۸۹۱) صفحه ۹۵ جغرافیای غرب ایران - تألیف ژاک دو مرگان - ترجمه و توضیح دکتر کاظم ودیعی از انتشارات کتابفروشی چهار تبریز - اردیبهشت ۱۳۳۹

مافین آباد - ده جزء دهستان غارب بخش ری شهرستان تهران. ۳۹ کیلومتری جنوب باختری ۴ کیلومتری جنوب راه شوسه رباط کریم. در جلگه - معتدل - سکنه ۳۷۸ - شیعه صوفی - فارسی - ترکی. قنات در بهار از سیلاب کن - غلات - صیفی - یونجه - چغندر قند - باغات (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(در فرهنگ جغرافیائی از دوده صوفی نشین ترغز آباد و شاه تقی در حوالی تهران اسمی برده نشده است.)

ملك كندی - Malek-Kanpi - ده از دهستان گاو دول بخش مرکزی - شهرستان مراغه.

۳۲ ک جنوب باختری مراغه - ۴ ک باختر شوسه مراغه به میاندواب.

جلگه - معتدل - مالاریائی - سکنه ۶۳۶۶ - شیعه - ترکی. آب از رودخانه مردی و چاه - محصول غلات چغندر نخود، بادام گرچک زردآلو - شغل زراعت و کاسبی - صنایع دستی جاجیم بافی - راه شوسه و میتوان اتومبیل برد. ادارات دولتی -

دارائی - آمار - بهداری - دبستان ۶ کلاسه و ۵۰ باب دکان دارد

مرکز دهستان گاو دول . (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

میرجانی Mirjani - ده جزء دهستان خسرو شاه بخش اسکو، شهرستان

تبریز . ۲ کیلومتری باختر اسکو ، ۶ کیلومتری شوسه تبریز اسکو

جلگه ، معتدل ، سکنه ، ۱۴۳ . شیعه ، ترکی . آب از چشمه ،

محصول غلات . شغل زراعت و گله داری . راه مالرو . (فرهنگ

جغرافیائی آرتش)

(میرجانی در فرهنگ جغرافیائی ، بجای میرجانلو آمده است.)

وتعداد جمعیتش در نشریه اداره آمار ، بدست آمده از سرشماری

۱۳۳۵ چنین است :

جمع ۸۱ نفر ۳۸ مرد ۴۳ زن

مهرآباد Mehr-âbâd - ده از دهستان دیزجرود بخش عجب شیر شهرستان

مراغه ۴۰ کت جنوب عجب شیر - ۸ کت باختر شوسه مراغه

بدهخوارقان .

جلگه کنار دریاچه - معتدل - مالاریائی - سکنه ۷۹۵ - شیعه - ترکی

آب از قلعه چای و چاه - محصول غلات کشمش بادام کنجد - شغل

زراعت - راه مالرو (فرهنگ جغرافیائی آرتش)

(مهرآباد را عوام مهرآوان می گویند.)

و . مینورسکی در دایرة المعارف اسلامیه
مقاله مفصلی دارد درباره اهل حق که چون
نقل همه آن مناسب این دفتر نبود، فشرده‌یی
از آن را در اینجا می‌آوریم . به ترجمه
عبدالعلی کارنگ .

اهل الحق بمعنی مردان خداست و این نام به جماعتی اطلاق می‌شود
که در ولایات غربی ایران مثل لرستان و کردستان (بلاد کوران شرقی و
کردند) و آذربایجان (تبریز و ماکو) وعده بسیار کمی در همدان و طهران
و مازندران و خراسان و همچنین در عراق عرب بین اکراد و ترکمانان
کرکوک، سلیمانیه و موصل زندگی می‌کنند. «اهل الحق» غیر از «علی
اللهی» و «چراغ سوندورن» و «خروس کشان» و «اهل الحقیقه» یا متصوفه
است. مذهب اهل الحق روی عقیده غلاة شیعه بنا شده و با مذهب تناسخ و
تصوف آمیخته و بشکل آئین مخصوصی ظهور کرده است.

اهل الحق معتقدند که خدا در هفت جسد حلول می‌کند، و این حلول
بمنزله لباس پوشیدن انسان است و در اصطلاح اهل حق این لباس را «جامه
یادون» گویند. و هر بار که خدا در جسدی حلول نمود چهار یا پنج ملک
نیز با او ظاهر می‌شوند که آنها را «یاران چهار ملک» گویند.

بنابنوشته کتاب «سرانجام» خدا نخست بصورت «خاوند گار» یعنی خالق عالم درآمد و «یاران چهارملک» او عبارت بودند از جبرائیل میکائیل - اسرافیل - عزرائیل.

سپس بصورت «علی» ظاهر شد که «یارانش» سلمان - قنبر - حضرت محمد - نصیر و فاطمه بودند. سپس بصورت «شاهخشین - سلطان اسحاق - قرمزی (شاه ویس قولی) - ممدبک - آتش خان» مجسم شد. و میگویند ملائکه در هر مرحله‌ای از خدا صادر شده‌اند مثلاً اولی از زیر بغل «خاوند گار» دومی از دهانش و سومی از نفسش و چهارمی از عرقش و پنجمی از نورش.

در متن دیگری درباره «چهاریار سلطان اسحاق» آمده: «بنیامین» از عرق که رمز تواضع است آفریده شد، داود از نقش که رمز غضب است، موسی از شارب که رمز رحمت است و رزبار از نبض که رمز احسان است.

چهاریار مقام وزارت و وکالت خدا را دارند وعده آنها در ادوار مختلف سه یا پنج نیز می‌تواند باشد. اهل حق مثل اهل تناسخ معتقدند که روح انسان تقریباً در هزار جسد ظاهر می‌شود و در هر بار جزاء اعمال دفعه قبل را می‌بیند و می‌گویند همه موجودات و مخلوقات شایستگی پذیرفتن پاکی و طهارت را ندارند، یک‌عده نیکانند که از «زرد گل» آفریده شده‌اند و هر قدر در زندگی درد و رنج بیشتر بکشند بخدا نزدیک‌تر می‌شوند و نصیب نورشان زیادتر می‌گردد، یک عده از «سیاه خاک» خلق شده‌اند که اشرارند و روی نور نخواهند دید.

اهل حق بظهور «صاحب الزمان» نیز منتظرند و بروز قیامت هم باور دارند و معتقدند که عرصه محشر جلگه «شهرزور» یا جلگه «سلطانیه» خواهد بود.

اهل حق نماز را غالباً با جماعت می خوانند و بندرت دیده می شود که یکی تنها نماز بخواند. در کارهای مهم نیز دور هم جمع می شوند و می گویند جماعت هر کار دشواری را آسان می کند، اذکار و اوراد آنها مواقع معینی دارد، هیچ یک از اجتماعاتشان بدون قربانی و اطعام برگزار نمی شود و این اطعامها و احسانها نامهای مختلفی از قبیل «نذرونیاز» ، «خیر و خدمت» و غیره دارد. در کتاب «فرقان اهل الحق» نام چهارده نوع «قربان خوندار و بی خون» ذکر شده است.

در اصطلاح اهل حق نشست و جلسه را «سبز نمودن» گویند و همچنانکه هر درویشی باید بمرشدی دست ارادت بدهد، اهل الحق نیز باید هر کدام بیک شیخ «سرپرده» شوند، و برای رسیدن بکمال یک مرد و یا مردانی بایک زن عقد اخوت می بندند و معتقدند که این ربط و صله تا قیامت باقی خواهد بود. اهل حق به روزه نیز اهمیت زیاد میدهند. منتهی روزه آنها سه روز، آنهم در فصل زمستان است.

(نقل از ذیل صفحات ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ تاریخ تبریز ، مینورسکی.)

در این دفتر چند جا از پیر داود و پیر موسی و بنیامین اسم برده شده است. برای شناسائی این حضرات یادداشت زیر را بخوانید :

«عدد هفت همیشه ارزشی مهم در «فرقان الاخبار» از امهات کتب این فرقه دارد بدین وجه که چهار فرشته بمنزله افراد «هفت تن» بشمار می روند و آن هفت تن از این قرارند :

- ۱ - بنیامین پیر دو عالم
- ۲ - داود کبود سوار که به «سوار باد» تعبیر می شود وی «دلیل» (راهنمای) همه مومنان فرقه است و آنان هر یک باید چهار شاهی بدو هدیه دهند.

- ۳ - پیر موسی کاتب و وزیر سلطان صهاک.
 - ۴ - پیر زبار «فرشته» و «رمز» حقیقت.
 - ۵ - مصطفی داودان، دژخیم سپهسالار و فرشته مرگ.
 - ۶ - شاه ابراهیم عجوزه سوار، وارث و نایب سلطان صهاک.
- صفحه ۳۴ تحلیل هفت پیکر نظامی ، نگارش دکتر محمد معین .
چاپ دانشگاه - تهران - ۱۳۳۸

طرح و تصویر :



و این همان عصای « رضاخان
بیگ» است که چنین تنه‌ی
فروت و دست و پای بهم پیچیده
پیدا کرده . (ص ۱۸)

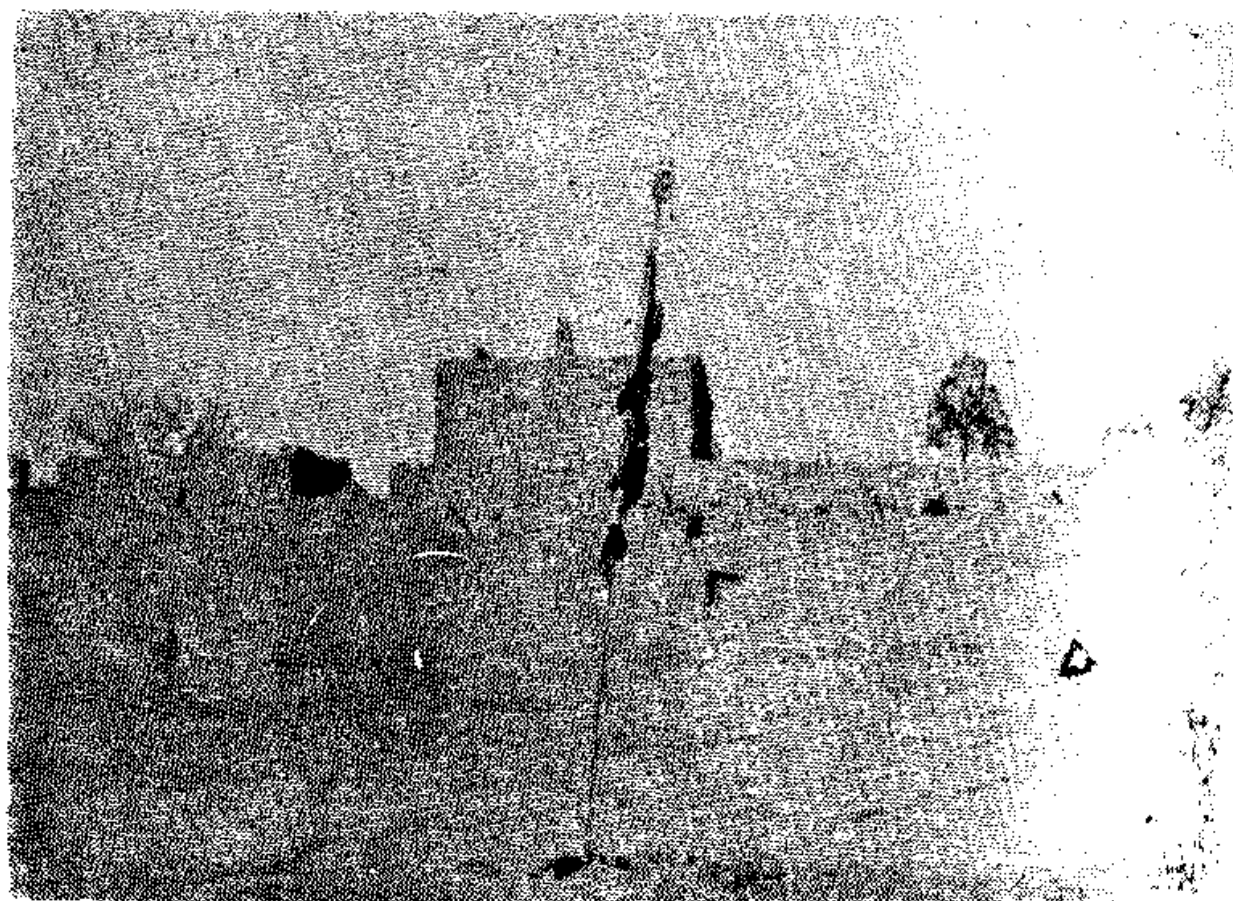
دور درخت را دیوار خشتی
 کشیده‌اند تا بیگانه حرمتش
 را رعایت کند . . .
 و زمین را کنده‌اند و کنار تنه‌ی
 درخت محرابی ساخته‌اند و
 دور تا دورش را شمع‌دان
 چیده‌اند . . . (ص ۱۸)





تصویر ۳

کوچه‌ی اصلی ده، کوچه وسیع و خاکی است و معبر اصلی ده (ص ۱۷)



تصویر ۴

«شبه میدانی» میدان بزرگی است با خانه‌هایی در اطراف
 که سقف‌های بلند دارد. زن‌ها پشت بام‌ها و مردها توی
 میدان جمع میشوند تا تعزیه گردان با دار و دسته‌اش از
 کوچه‌ای پیدا شود. (ص ۱۷)

مرکز این میدان ، علم بزرگی به بلندی سه
متر بزمین فرو کرده‌اند و «امام حسین علمی»
میگویند .

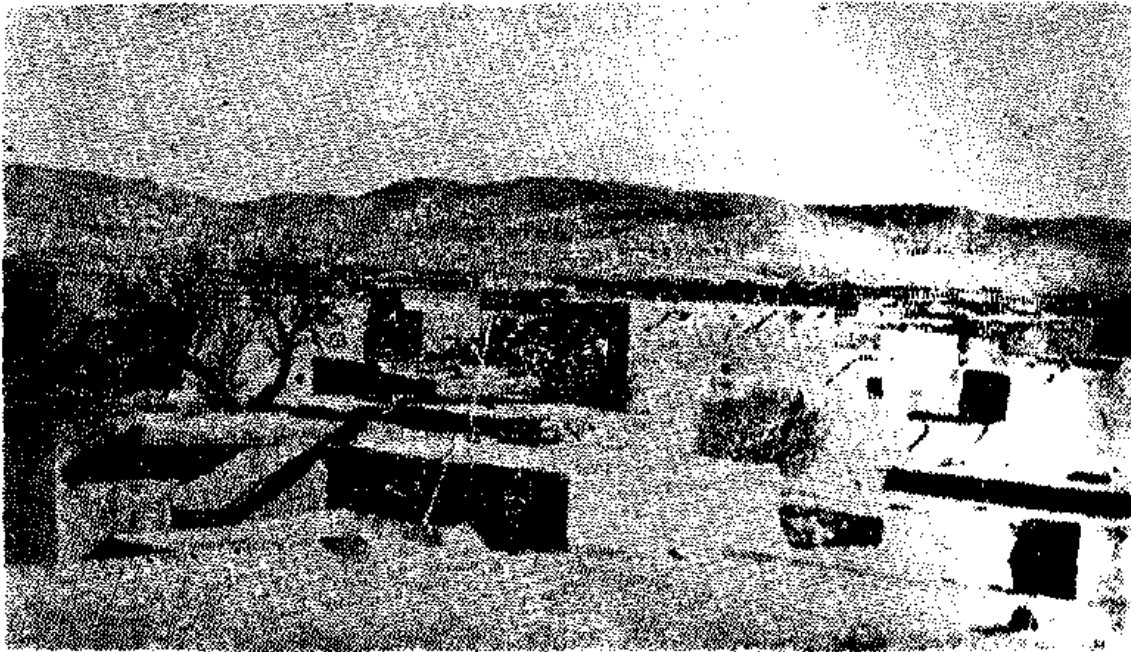


تصویر ۵

علم کوچک و دیگری رابسته‌اند به کمر علم
امام حسین ...

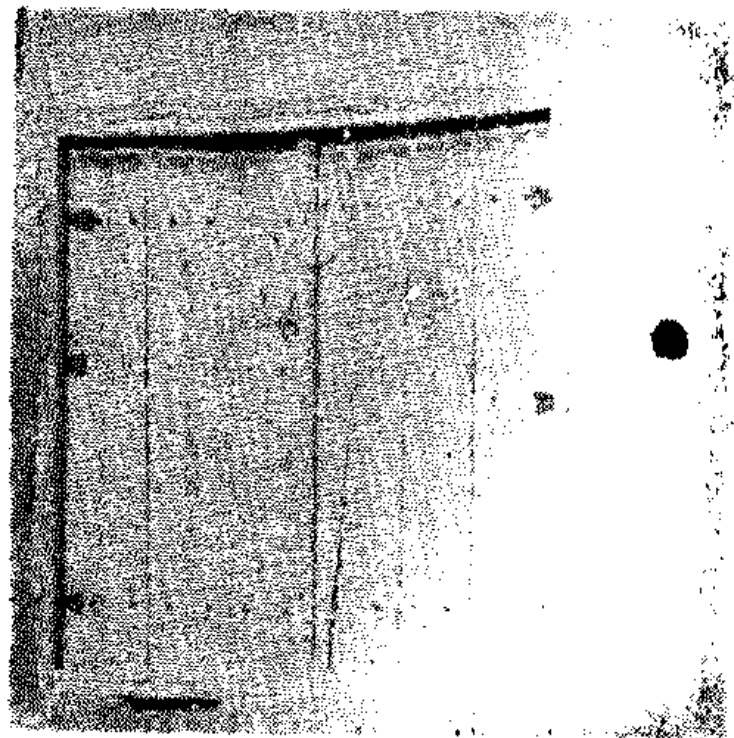
تصویر ۶





تصویر ۷

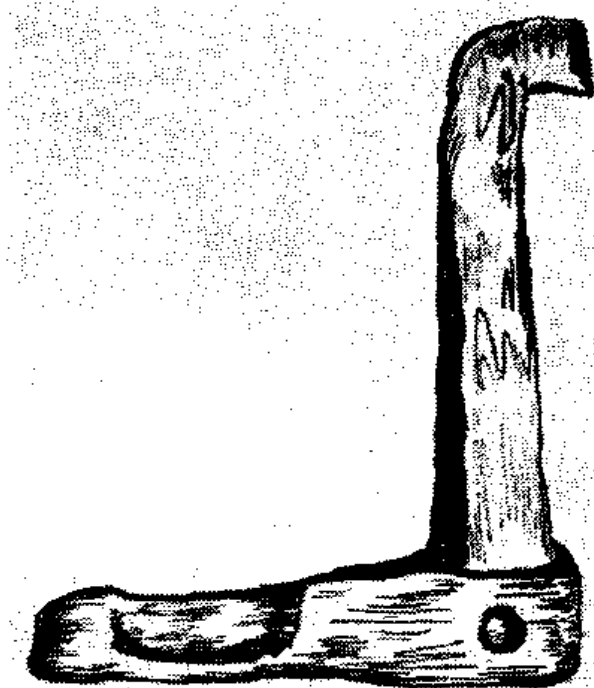
منظره‌ی قسمتی از ده



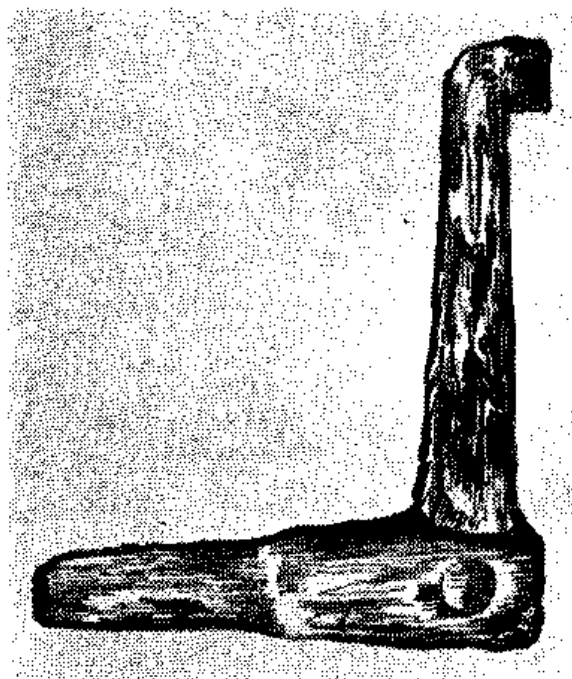
نمونه‌ای از درهای قدیمی.
سوراخ کلید را کنار در
می‌بینید.

تصویر ۸

یکی از کلیدهای چوبی .



تصویر ۹



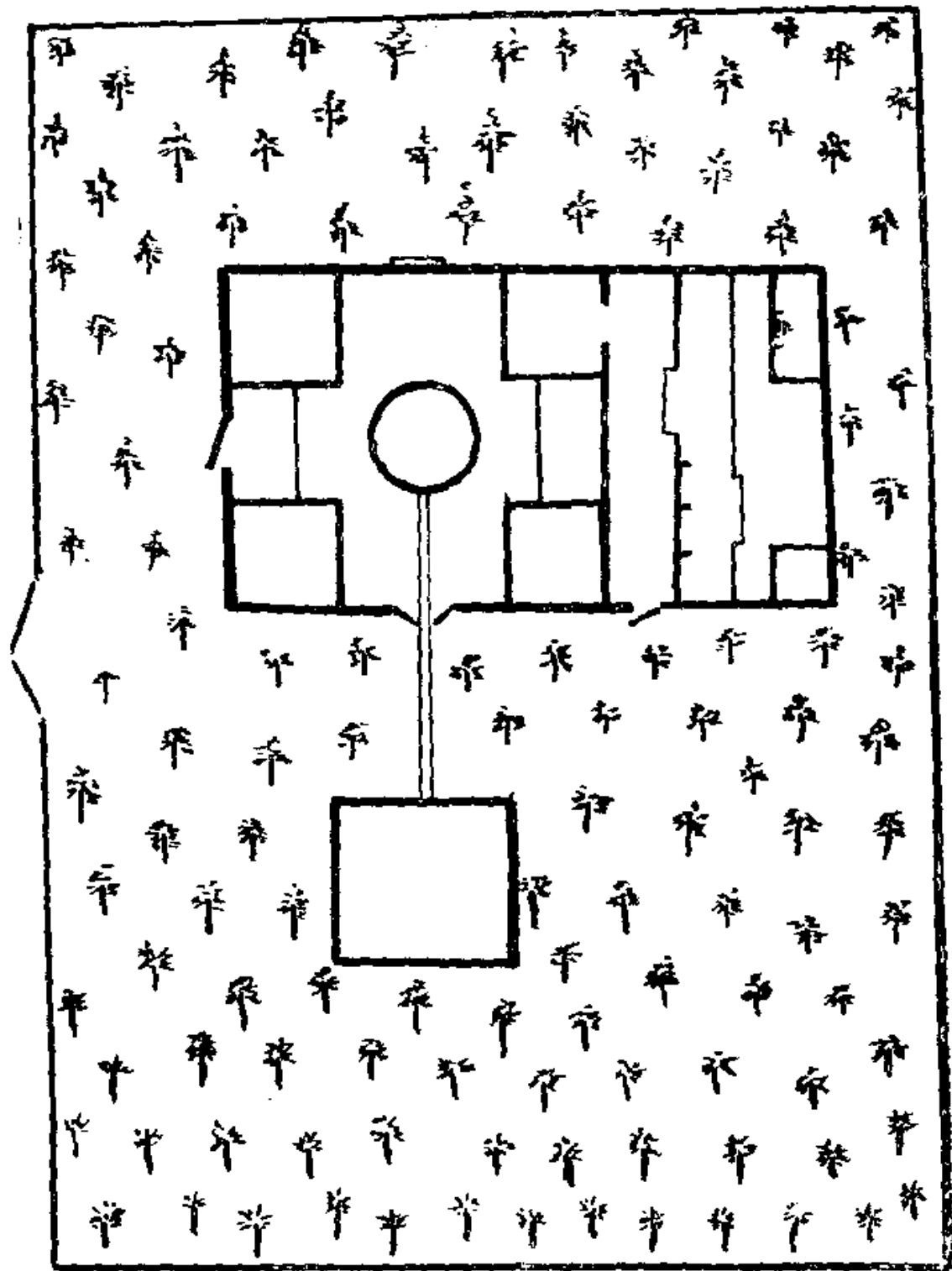
کلید چوبی دیگر.

تصویر ۱۰



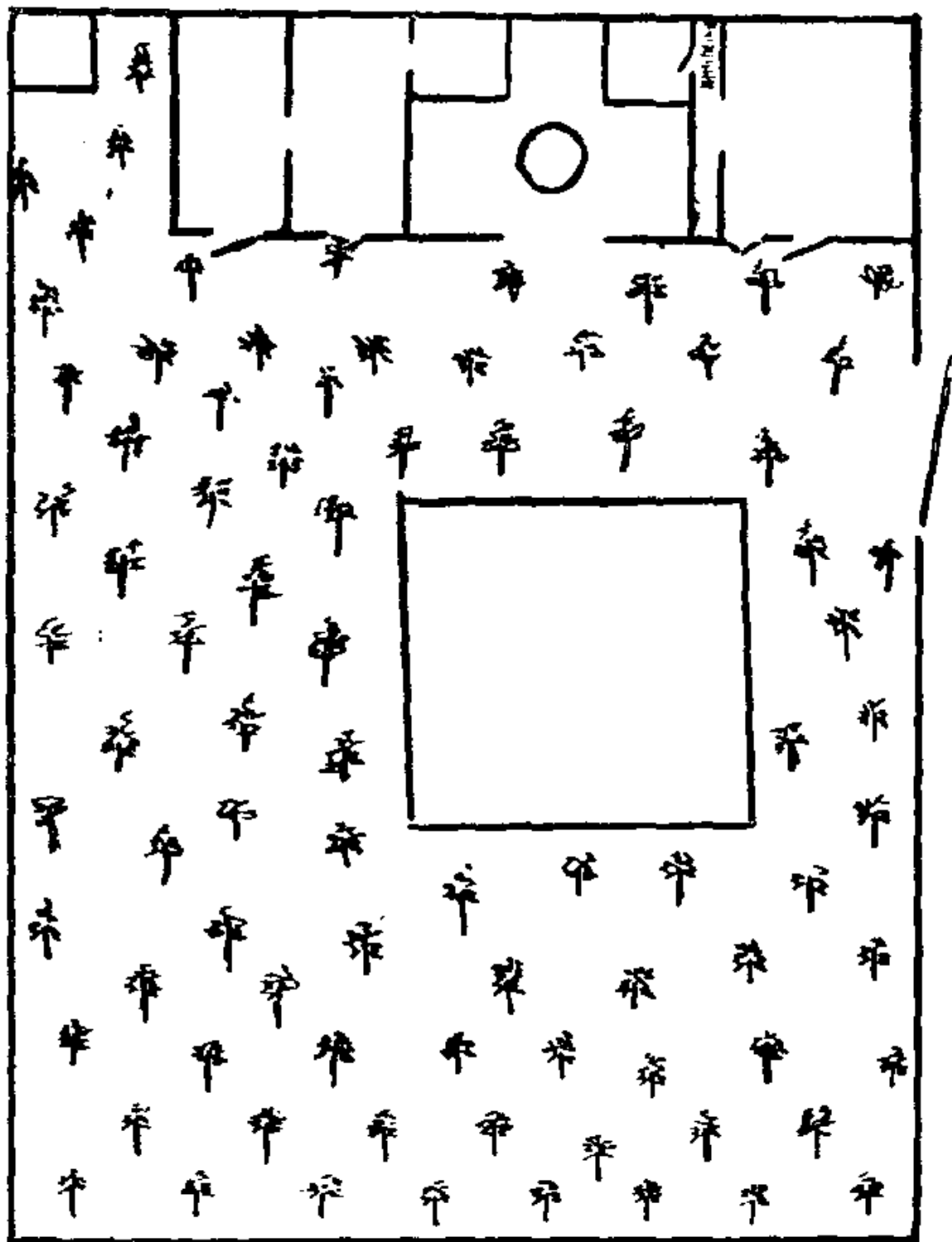
تصویر ۱۱

«تکیه بانی» ، استخر را می بینید در وسط باغ و کاج های پیر و متعدد را در اطراف
استخر (ص ۴۰)



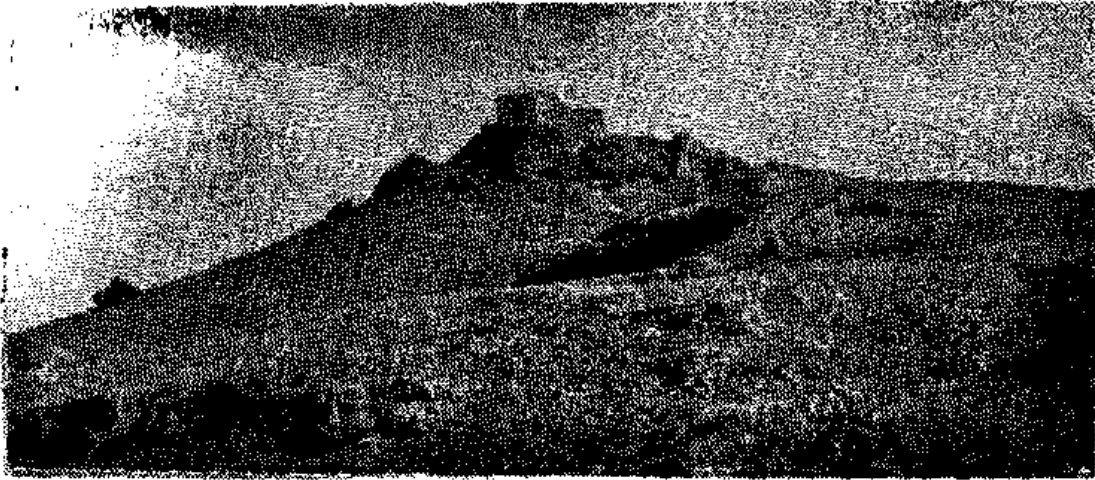
تصویر ۱۲

طرح باغ پیرآباد . محل اجتماع دراویش . (ص ۳۸ - ۳۹)



تصویر ۱۳

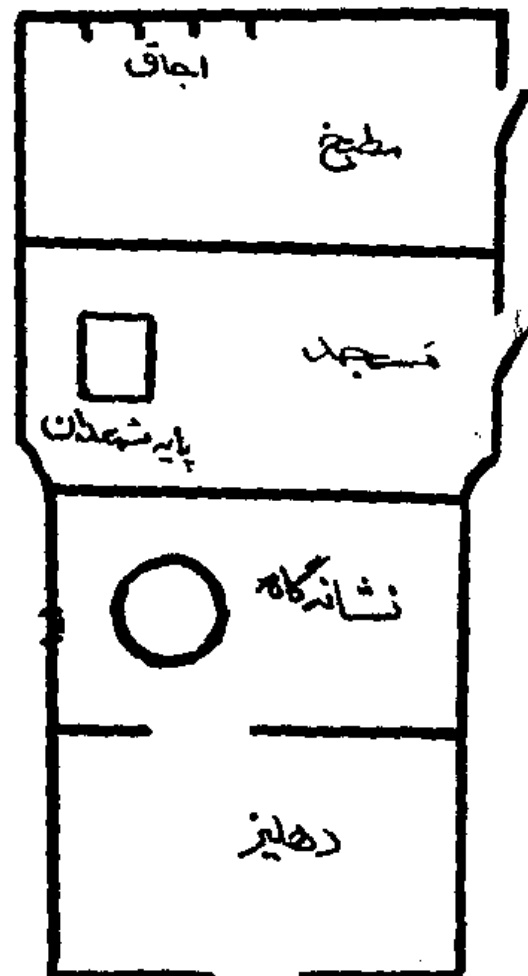
طرح «تکیه باغی» که قدیمی‌تر از «پیرآباد» است (ص ۴۰ - ۴۱)



تصویر ۱۴

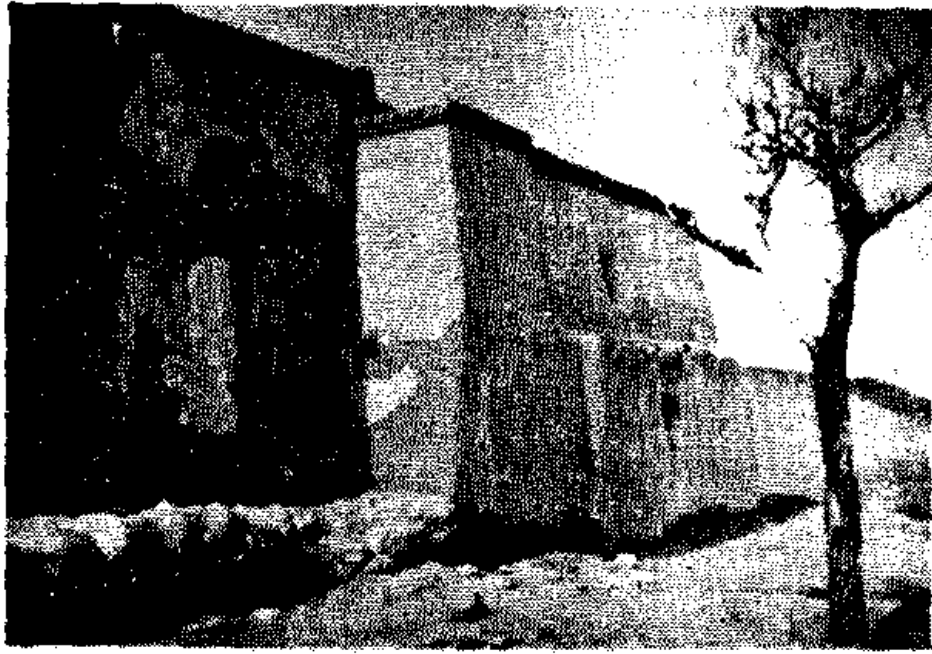
نشانه گاه «شاه چراغ» درقله‌ی تپه‌ای واقع شده است. (ص ۶۴)

نقشه‌ی داخل نشانه گاه «شاه چراغ»



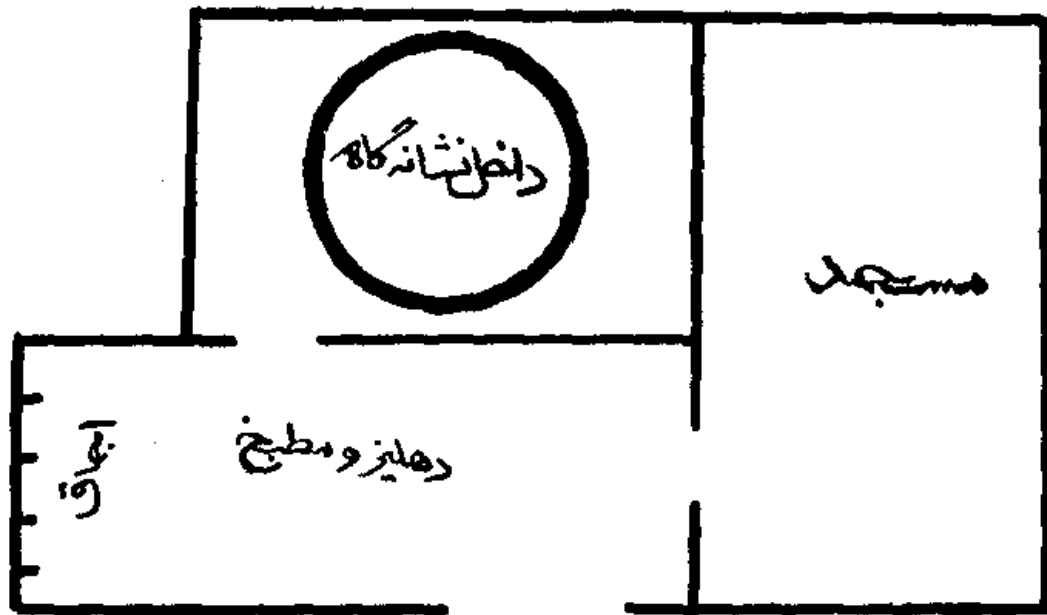
تصویر ۱۵

شاه چراغ



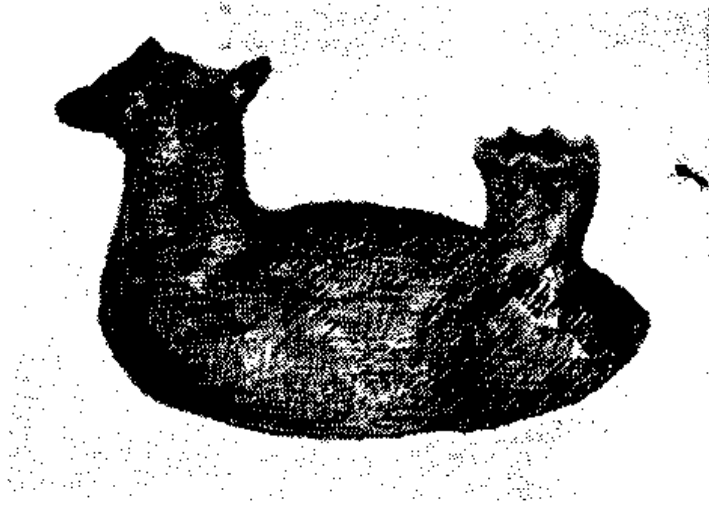
تصویر ۱۶

«نبی موسوی» روی تپه‌ی جنوبی است، با ساختمانی خودمانی‌تر.
(ص ۴۸)



تصویر ۱۷

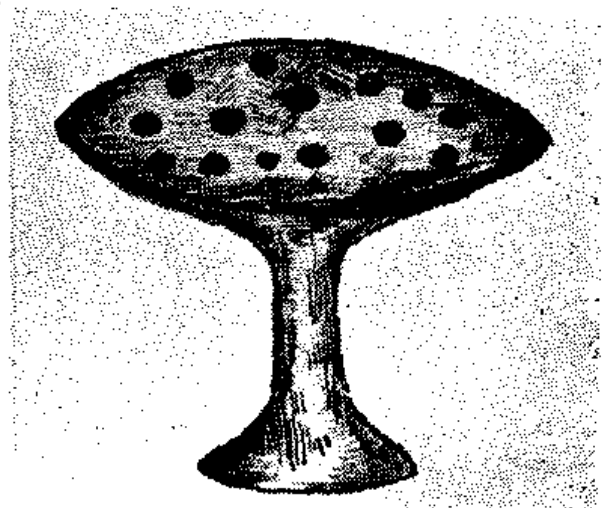
نقشه‌ی داخل زیارتگاه «نبی موسوی»



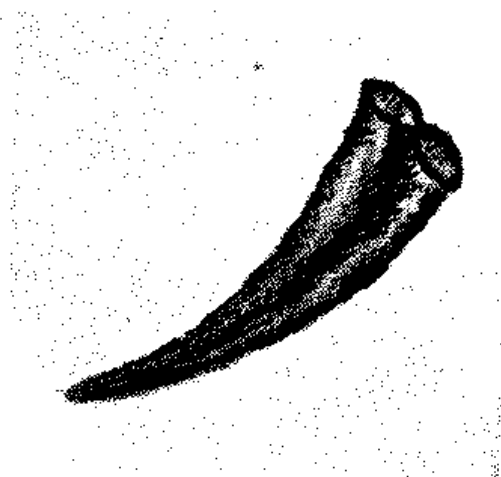
شمعدان گلی که به شکل
قوچ ساخته اند .

تصویر ۱۸

شمعدان پایه دار گلی .

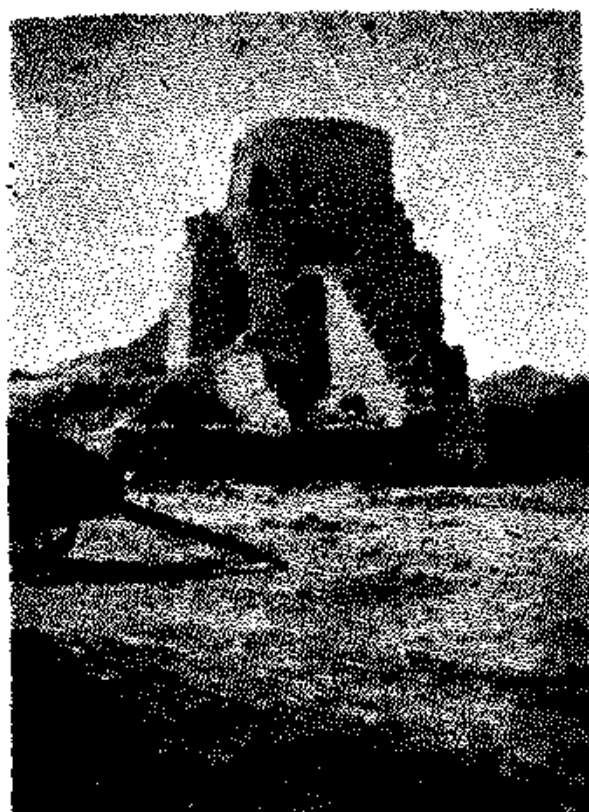


تصویر ۱۹



شمعدان فلزی که به دیوار
فرو می کنند .

تصویر ۲۰



تصویر ۲۱

ساختمان کوره‌ها جالب است ، اسکلتی دارد
 بزرگ با معماری خاص که بی‌شباهت به
 آتشکده‌ها نیست . (ص ۶۹)



تصویر ۲۲

کارگران مشغول «سرچین» کردن کوره هستند. (صفحه ۷۰)

با این وسایل آتش‌خانه‌ی کوره‌ها را روشن میکنند. (صفحه ۷۰)

چنگال، برای اینکه هیزم و گون را روی هم
جمع کنند.

تصویر ۲۳



تصویر ۲۴



تصویر ۲۵



هیزم انداز شماره یک و دو با
این دوشاخه هیزم را نزدیک
کوره می‌رسانند.

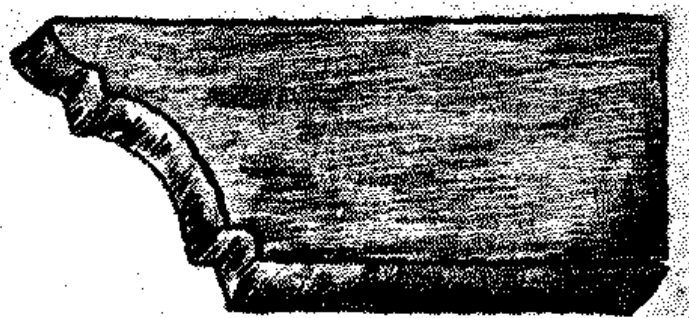


و آتش انداز با این یکی هیزم
را داخل کوره می‌کند.



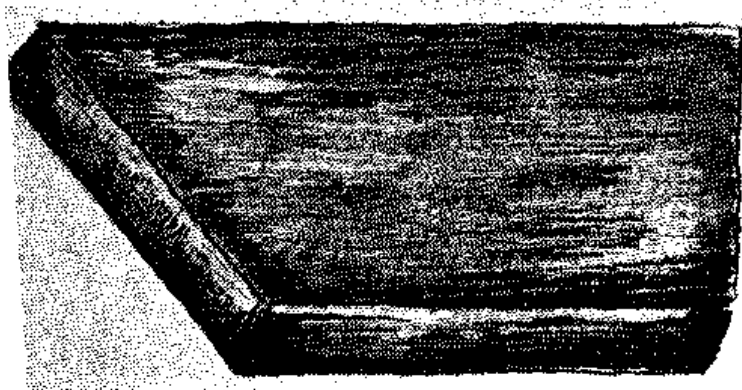
طرح آجر «مشتري»

تصویر ۲۶



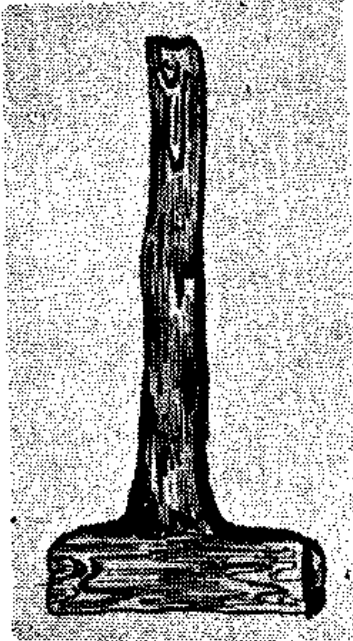
طرح آجر «پنج»

تصویر ۲۷



با این اسباب چوبی کلوخ‌ها را نرم
می‌کنند.

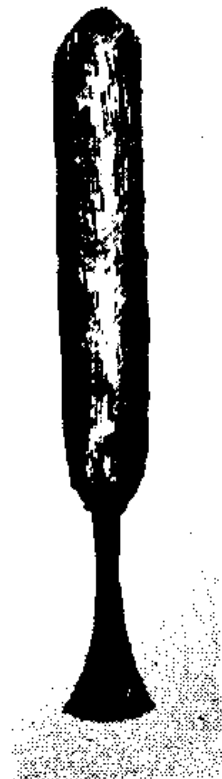
تصویر ۲۸



و با این یکی و جین می‌کنند که اسمش
«ییمچارچین» است.

(ص ۶۷)

تصویر ۲۹





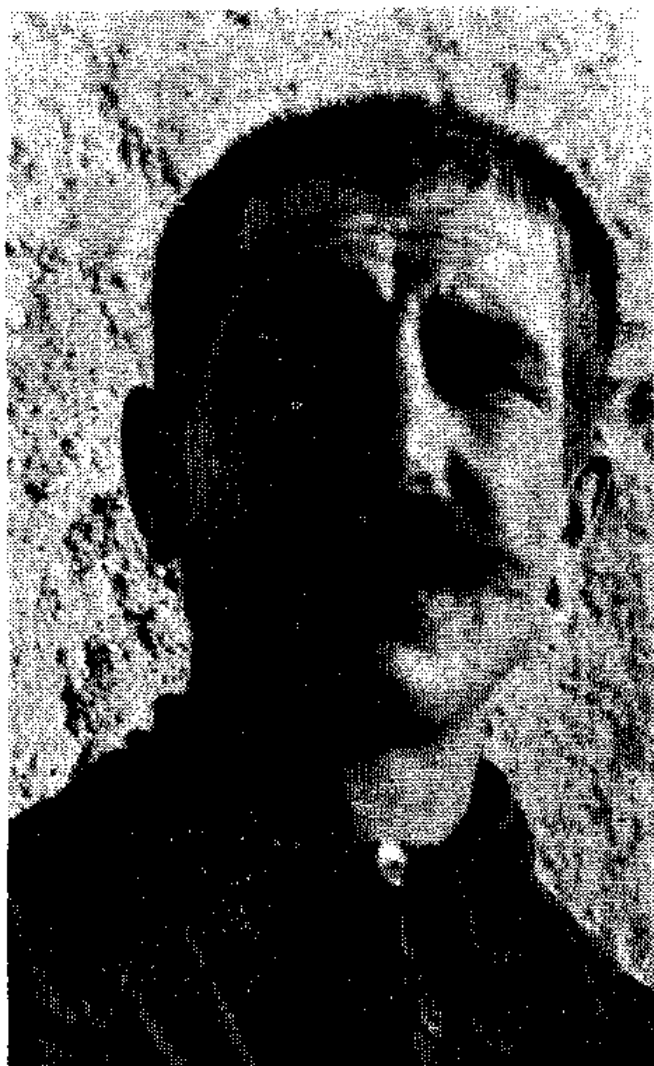
تصویر ۳۰

مسئله‌ی تورم الاغ دیگر دارد همه را بفکر می‌اندازد، هر صبح آنها را
 نزدیک «ناخیریولی» جمع می‌کنند و می‌برند به چمن تاعصر
 (ص ۶۵)

ایستاده بود بیرون، جلو
آفتاب و از چشمانش معلوم
بود در چه عالمی است (ص ۹۵)



تصویر ۳۱



یکی از جوانان ایلخچی که در
مزرعه کار می کند.

تصویر ۳۲



بلقیس خانم دختر بزرگ الله قلی آقا
۵۰-۴۵ ساله . (ص ۵۴)

تصویر ۳۳



چهره ی یک پیرزن ایلخچی

تصویر ۳۴



تصویر ۳۰

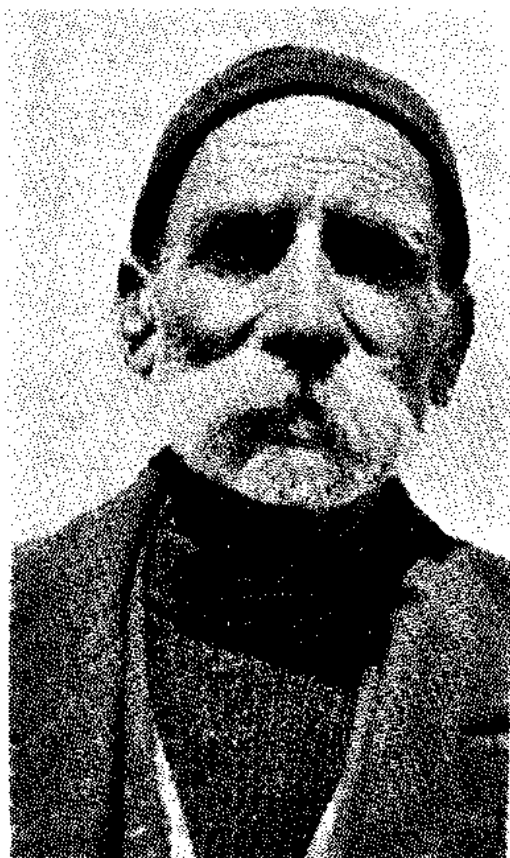
بقال ده ، تنها کسی که تا مرحله‌ی فقر محمدی پیش رفته است . (ص ۸۵)



تصویر ۳۶

رستم نام داشت و می گفتند صد و بیست سال دارد.

(ص ۵۳)



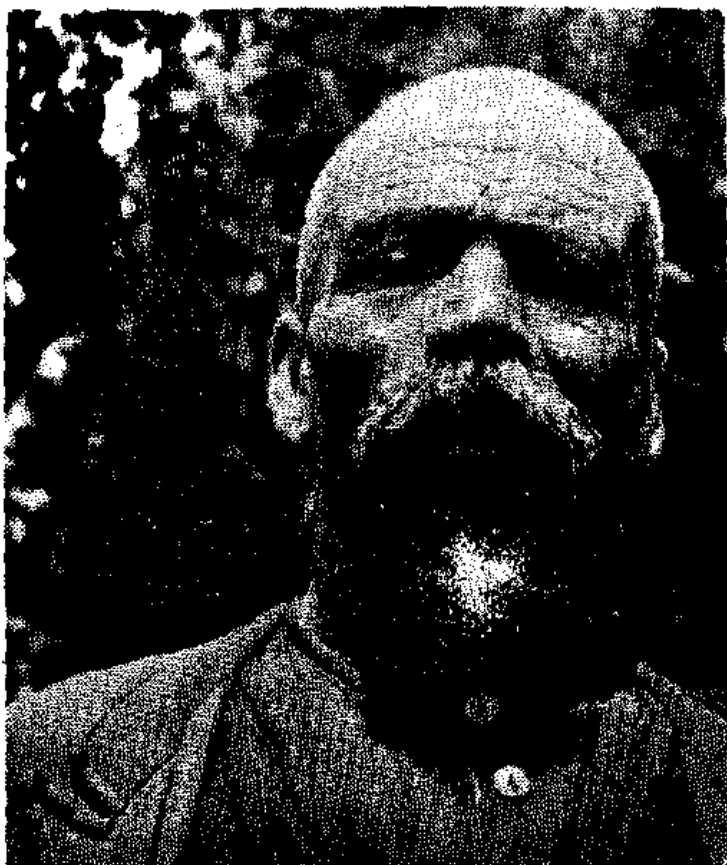
اسد عمو باغبان پیر خانوادہی اللہ قلی آقا
دولیان بزرگ عرق خورده بود و آمده
بود و نشسته بود به صحبت (ص ۵۸)

تصویر ۳۷



چهرہ‌ی یک زارع .

تصویر ۳۸



کارگر کوره . ۶۰ ساله .

تصویر ۳۹

آقاداتی. فراش مدرسه سالک . لباس تمیز
و مرتبی پوشیده بود و به کدخداها می مانست.

(ص ۶۲)



تصویر ۴۰

دکتر طهماسب ویرانی متوفی ۱۳۳۲
شمسی مدت‌ها تنها جراح و پزشک
مشهور تبریز بوده است، ضمن کارهای
پزشکی در جمع نیز حاضر می‌شده و
مريدان خود را ارشاد می‌کرده است.

(ص ۱۱۴)



تصویر ۴۱

درویش «مشدی اصغر آقا» هشتاد و چند سال
دارد و بزرگ «بنجالی» های ایلخچی است.
بیشتر کرامات زنش «سیدخانم» را به چشم دیده
است. (ص ۱۰۱)



تصویر ۴۲



نجفقلی آقا متوفی ۱۳۳۶ قمری،
 که باغ پیرآباد را درست کرد
 و برای خود کیا بیانی داشت .
 وی آخرین مرشدی است که به
 درجه‌ی کرامت رسیده است.



زن جوانی لباس‌های محلی خاله‌اش را پوشید
و آمد تا عکسش را بگیریم . (ص ۵۶)

تصویر ۴۴



چهره‌ی یک زن جوان .

تصویر ۴۵



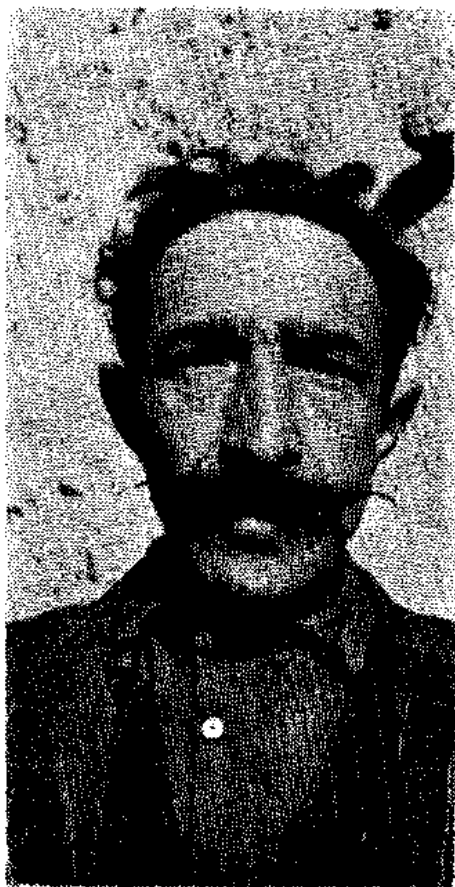
زینب خاتون
با نوه اش.

تصویر ۴۶



تصویر ۴۷

زینب خاتون با همراهان در مدخل «نبی موسوی»



تا گفتم که عکسش برای حقیقت لازم است
با گشاده رویی سبیل‌ها را تاب داد و جلو
دوربین ایستاد . (ص ۸۷)

تصویر ۴۸

چهره‌ی یک جوان .

تصویر ۴۹





«قره‌داش» یکی از زیارتگاه‌ها.

تصویر ۵۰



«شاه چراغ» باشمع‌ها.

تصویر ۵۱



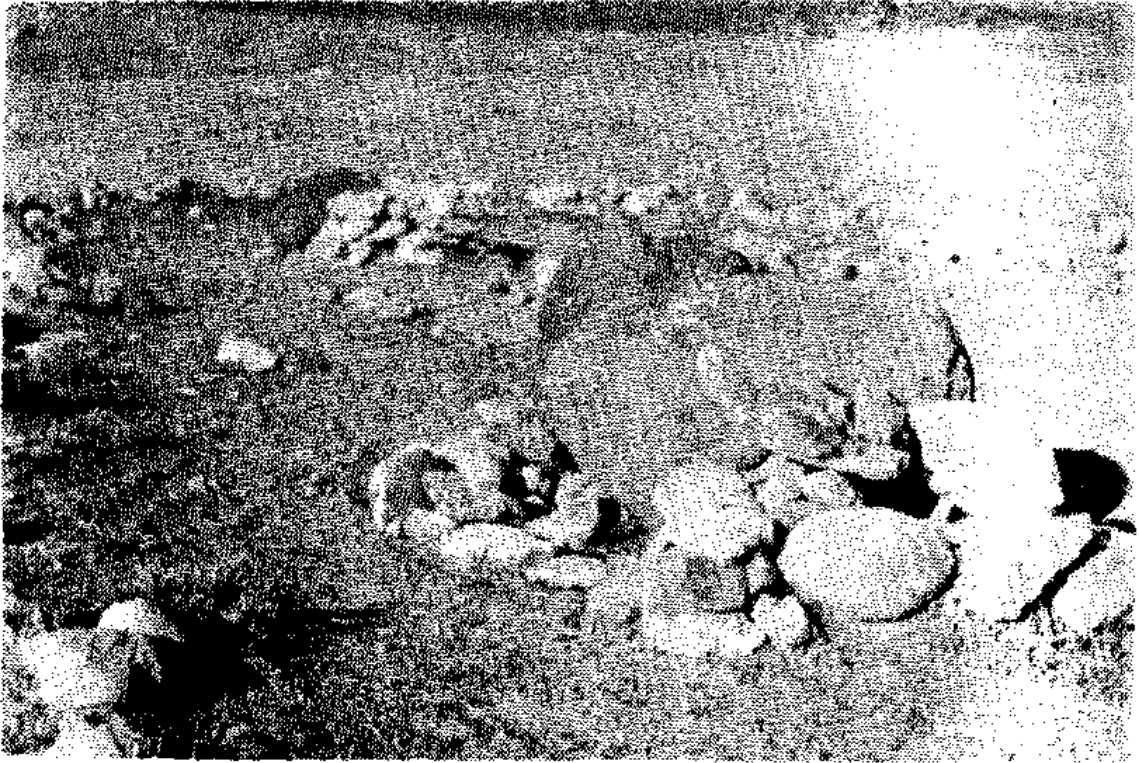
تصویر ۵۲

«نبی موسوی». زینب خاتون و همراهان شمع روشن می کنند.



تصویر ۵۳

با سه تا آجر و مشی گل زیارتگاهی ساخته‌اند با شمع‌دانی در آستانه، وسط صحرا.



تصویر ۵۴

سه برادری که به نبی آقا خفیدند و جابجا سنگه شدند.



تصویر ۵۵

زینب خاتون و همراهان «سهرادران» را زیارت می‌کنند.

هر گوشه‌ی این سنگلاخ زیارتگاهی است با
اسمی و عنوانی سوا که خلق الله می آیند و از آنها
مراد می گیرند .

تصویر ۵۶



هم آشپز خانه است و هم زیارتگاه . بعد از صرف
قربانی ، در رف ها شمع روشن می کنند و راه
می افتند .

تصویر ۵۷



تصویر ۵۸

در شکم «علی داهی» شمع روشن کرده اند.

«علی داهی» سنگ جوشی بزرگی است با
حفره‌یی عظیم در قلبش .



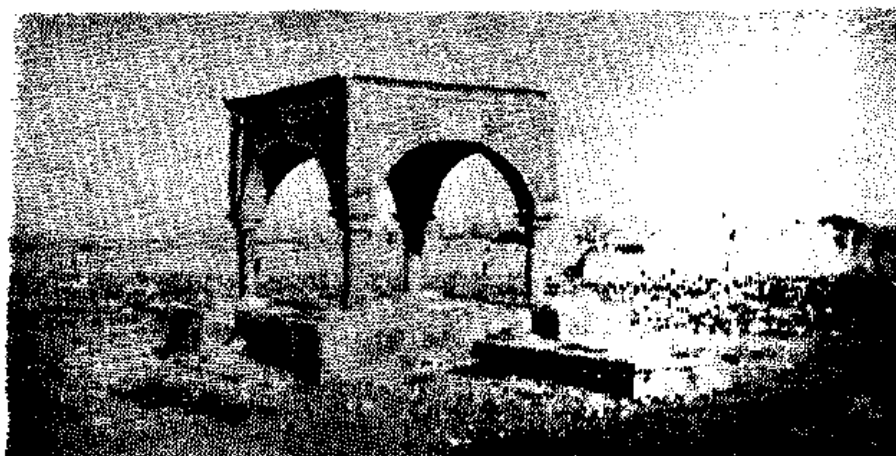
تصویر ۵۹



تصویر ۶۰

قبرستان . کنار هر مزار اجاقی است برای روشن کردن شمع .

مزار الله قلی آقا و مزار
غلامحسین آقا، زیر طاق
هلالی :



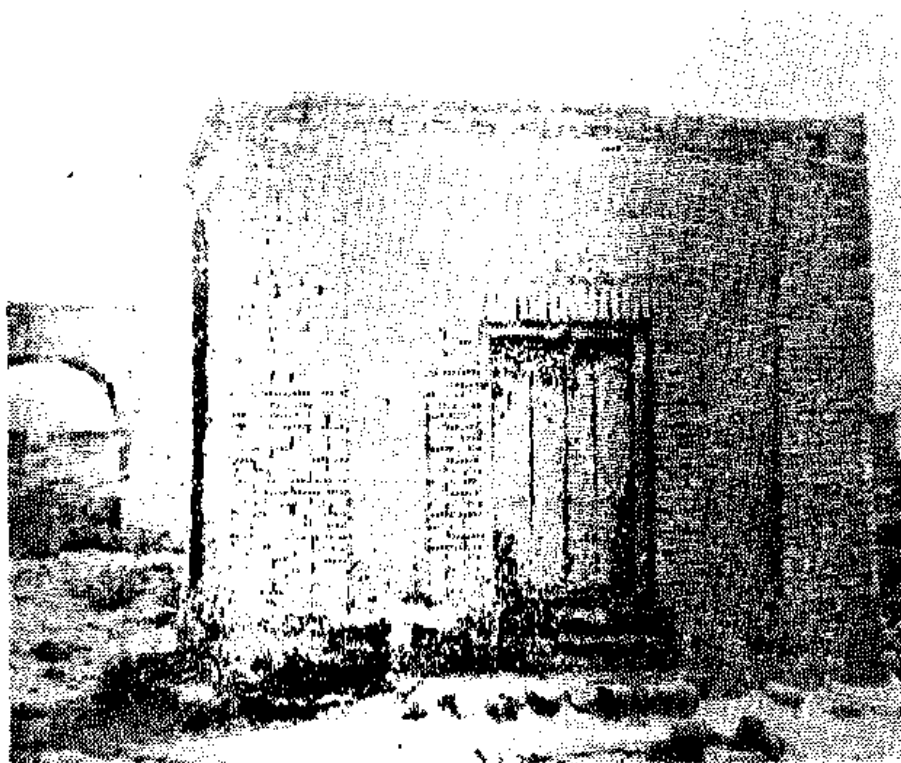
تصویر ۶۱



مرقد نجفقلی آقا و پدرش.

تصویر ۶۲

مزار یکی از اجداد اهالی:
عباسقلی آقا.



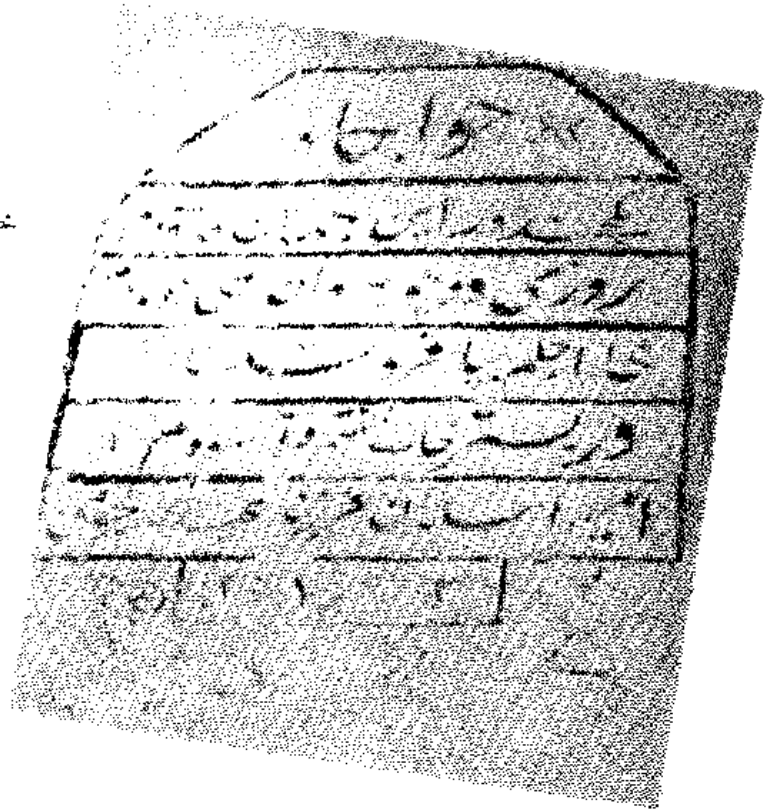
تصویر ۶۳



تصویر ۶۴

این سنگ باچنین زیبایی و شکوه بر مزارمردی بود امیرارسلان نام .

خوابگاه امیر ارسلان



تصویر ۶۵



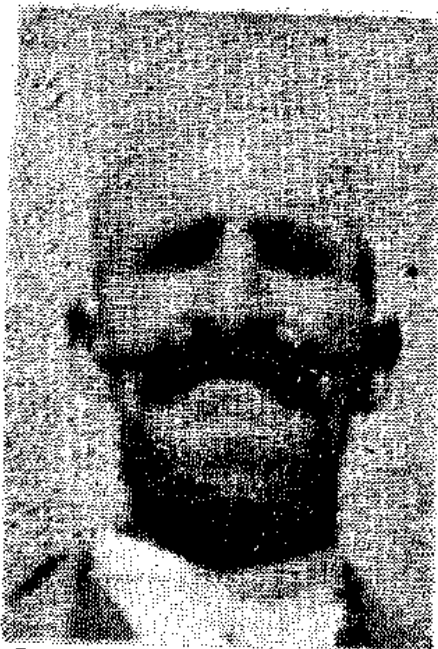
تصویر ۶۶

اسیران خاک



تصویر ۶۷

عزاداری در «شیه میدانی» .



«شه محمدعلی» تعزیه گردان ده .

تصویر ۶۸

نام جای‌ها

آجی جای - ۲۰ - ۳۲ - ۶۵ - ۶۹ - ۱۱۹

آذربایجان - ۱۳ - ۲۸ - ۷۳ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲ - ۱۱۹ - ۱۴۶ - ۱۷۳ - ۱۸۶

آذرشهر - ۱۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ - ۱۷۸

آغ‌کنبد - ۱۷۹ - ۱۸۱

آلمان - ۱۱۳

اراک - ۲۸

اردبیل - ۶۸ - ۷۳

ارمنستان - ۱۰۰

ازبکستان - ۲۸

استخر تکیه - ۳۵

اسکو - ۱۵ - ۶۱ - ۶۲ - ۷۱ - ۸۴ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵

۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵

امیرخیز - ۱۱۲

اوج قارداش - ۱۱

اوج قلردشلر - ۱۴۳

ایران - ۷۳ - ۱۱۴ - ۱۷۳ - ۱۸۶

ایروان - ۱۰۰

ایقان - ۱۷۵

ایلخچی - ۹ - ۱۰ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۴ - ۲۵

۲۶ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۶ - ۴۸ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۱ -

۶۶ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۸ - ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۰۱ -

۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۴ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ -

۱۲۲ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۷۳ - ۱۷۷ -

اینال وزینال - ۱۴۶

اینالی - ۱۴۶

باسمنج - ۲۶ - ۱۷۳

باغ پیرآباد - ۳۸

باغ تکیه - ۳۰ - ۳۲ - ۳۸ - ۴۰ - ۵۵ -

باویل - ۱۷۶

بستان آباد - ۱۷۳

بصره - ۸۸

بلغ - ۹۱ - ۱۶۶

بلو ک شاهی - ۲۸

بیروت - ۱۱۳

بتیس - ۱۷۵

بو نان - ۷۱

بدیل - ۱۶ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۵ - ۱۱۶ - ۱۴۲

پیرآباد - ۱۶ - ۱۹ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۸ - ۴۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ -

۱۱۴ - ۱۳۳

پیرمون - ۱۴۶

پینه شلوار - ۲۶

تازا کند - ۲۱ - ۱۷۳ - ۱۷۴

تبریز - ۱۳ - ۱۵ - ۲۴ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۶ - ۴۶ -

۵۱ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۸۴ - ۹۸ - ۱۰۰ - ۱۰۲ -

۱۰۳ - ۱۰۷ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۴ - ۱۲۱ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۵۲ -

۱۶۳ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ -

۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۵ - ۱۸۶ -

تربت حیدریه - ۲۸

ترغزآباد - ۶۶ - ۱۸۴

تکیده باغی - ۱۹ - ۱۱۰ - ۱۳۳

تکیده کوجه سی - ۱۸ - ۱۹ - ۳۲ - ۴۰ - ۵۵

تهران - ۱۳ - ۲۸ - ۶۶ - ۷۳ - ۸۵ - ۱۱۱ - ۱۷۳ - ۱۷۷ - ۱۷۸ -

۱۸۴ - ۱۸۶

چرنداب - ۲۸ - ۷۳ - ۱۴۶

چمن - ۹ - ۱۴ - ۱۷ - ۱۸ - ۲۰ - ۶۱ - ۱۳۳

حجه وان - ۹۲

خاساوان - ۲۱

خاصوان - ۱۷۴

خاصه لر - ۲۱ - ۱۷۳

خامنه - ۱۰ - ۲۸ - ۸۵ - ۱۱۱ - ۱۴۲ - ۱۴۴ - ۱۷۴ - ۱۷۵ -

خراسان - ۱۸۶

خسرق - ۱۷۵

خسروشاه - ۹ - ۱۴ - ۱۵ - ۲۴ - ۶۲ - ۹۳ - ۱۴۵ - ۱۷۲ - ۱۷۳

۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۵

خوی - ۱۰۶

خه‌سیل - ۲۱ - ۲۴ - ۴۰ - ۶۸ - ۱۴۶ - ۱۷۵

داریان - ۱۷۵

داش‌آتان - ۹ - ۱۰ - ۱۷۶ - ۱۷۷

دره‌گز - ۱۱ - ۲۸ - ۲۹ - ۱۷۷

دیزاری - ۱۴۶

دیزج‌خلیل - ۱۷۵

دیزج‌رود - ۱۸۰ - ۱۸۵

دیزج‌مهرآباد - ۹۲

دهخوارقان - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰

۱۸۵

دهشیراز - ۱۴۶

رباط‌کریم - ۱۸۴

رشت - ۶۷

رضائییه - ۲۰ - ۲۸ - ۶۸ - ۱۷۴ - ۱۸۱

رودارس - ۷۳ - ۱۰۱

روسیه - ۲۸

روم - ۹۱

ری - ۱۸۴

زرده - ۱۸۲

زین الحاج - ۲۱ - ۱۷۸ - ۱۷۹

ساتللی - ۲۱ - ۱۷۹

سراب - ۱۰۷

سرای - ۱۴۵ - ۱۷۹

سرخاب - ۷۳

سردرود - ۱۰ - ۵۴ - ۱۴۲ - ۱۴۵ - ۱۷۵ - ۱۷۹ - ۱۸۰

سرین دیزج - ۲۱

سقز - ۷۱

سلطانیه - ۷۳

سلیمانیه - ۱۸۶

سنندج - ۱۱۴

سویس - ۱۱۳

شانجان - ۱۷۵

شاه آباد - ۱۸۲

شاه چراغ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۵ - ۴۴ - ۴۶ - ۴۹ - ۵۳ - ۱۴۲ -

۱۴۳

شاه تقی - ۶۶ - ۱۸۴

شاهی - ۲۸ - ۸۵ - ۱۱۱

شبستر - ۱۰۲ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۹ - ۱۸۱

شییه میدانی - ۱۱ - ۱۷ - ۱۴۰ - ۱۴۶

شرفخانه - ۱۷۴ - ۱۸۵

شط العرب - ۸۸

شلی - ۲۱ - ۱۸۰

شندراباد - ۱۷۵

صاحب الامر - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۲۱
صحنه - ۲۷

عجب شیر - ۲۸ - ۱۸۰ - ۱۸۵

علی داشی - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۴۳

علامدار - ۱۴۵ - ۱۴۶

غار - ۱۸۴

فرا - ۸۸

قبر سلطان - ۱۴۵

قپچاق - ۲۸

قره داشی - ۱۱ - ۱۴۲

قره داغ - ۲۸ - ۱۸۱

قزوین - ۶۶

قصر شیرین - ۱۸۲

قوچان - ۲۸

قونیه - ۹۲

قهرمان داشی - ۱۴۳

کاشان - ۲۸

کافرستان - ۱۴۵

کردستان - ۲۸ - ۶۸ - ۱۸۶

کردلر - ۲۱ - ۲۵ - ۴۰ - ۴۶ - ۶۸ - ۱۳۶ - ۱۴۶ - ۱۸۱

کرکوک - ۱۸۶

کرمانشاه - ۲۷ - ۲۸ - ۷۲ - ۷۳ - ۸۴ - ۱۸۱

کربلا - ۸۵

کرد - ۷۲ - ۸۴ - ۱۰۴ - ۱۸۱ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۶

کرد لهنه - ۱۸۳

فضل المولک - ۱۰۲ - ۱۰۵

نیگا - ۱۴۵

گاودول - ۱۸۴ - ۱۸۵

گاوغان - ۱۷۴

گل خندان - ۱۷۶

گل مشگ خاتون - ۱۶ - ۲۱ - ۳۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳

گوندی - ۲۸ - ۱۰۲

گیلان - ۹۱

لرستان - ۱۸۶

مازندران - ۲۸ - ۱۸۶

ماقین آباد - ۶۶ - ۱۸۴

ماکو - ۲۸

مراغه - ۱۳ - ۱۵ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۱ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۱ - ۷۳ - ۱۷۴

۱۷۶ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۴ - ۱۸۵

مرج القاعه - ۱۸۲

مروق - ۱۷۶

مرگان - ۱۰۱ - ۱۰۲

مشهد - ۱۱ - ۲۸

مصر - ۷۳

مقبره بنیامین - ۱۸۳

مکه - ۹۱

ملک لندی - ۷۱ - ۱۸۴

ممنان - ۱۱۸

موبور - ۱۷۹

موصل - ۱۸۶

مهاباد - ۶۸ - ۷۱ - ۱۸۱

مهادین - ۹۸

مهرآباد - ۹ - ۹۲ - ۱۸۵

مهرانرود - ۱۷۳

مهدین لو - ۲۱

میاندوآب - ۱۸۴

میرجانلو - ۲۱ - ۱۹۵

میشوداغ - ۱۷۵

ناخیریولی - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۶۵

نبی موسوی - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۲ - ۴۸ - ۴۹ - ۱۰۱ - ۱۴۳ -

۱۴۴

نخجوان - ۱۰۰

نوجه ده - ۱۷۵

همدان - ۱۸۶

نام آدمها

آقاسالک - ۶۰ - ۶۲ - ۱۲۴ - ۱۲۶

ابراهیم ادهم - ۹۱

ابراهیم نیریز - ۹۱^۳

ابن الندیم - ۸۸

ابن بزاز - ۹۱

ابن یسار کنی - ۸۸

ابوالحسن خان اقبال - ۱۱۲

ابوالحسن یسار - ۸۸

ابوالفتح آقا - ۳۹ - ۸۴ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۲۶

ابوالفضل طباطبائی - ۱۸۲

ابودلف - ۷۴ - ۱۸۲

ابوبکر - ۷۳

ابونجف قطب الدین - ۸۹

احمد بکری - ۸۹

احمد جامی - ۹۰

احمد علی یعقوبی - ۱۲۸

ارسلان - ۱۲۶

اسدعمو - ۳۹ - ۵۸

الله قلی آقا - ۱۸ - ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۵۴ - ۵۸ - ۶۰ - ۶۲ -

۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۲۶

الله قلی اول - ۱۱۰ - ۱۱۱

امام زاده داود - ۱۴۵

امیر حیاتی - ۲۷

انس بن مالک - ۸۸

انوشیروان - ۱۶۲

بابا پیر علی - ۱۴۳

بابا سلمان - ۹۰ - ۹۲ - ۹۶ - ۹۹

بابا نهانی - ۸۴ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۱۹

بابای حاضر - ۹۲

بایزید بسطامی - ۹۱

بلقیس خانم - ۴۰ - ۴۱ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۳ - ۱۲۴

بهرز دهقانی - ۳۳

پیرایلیاس - ۸۹

پیربداغ - ۷۳

پیرنیا - ۳۹ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۱۰ - ۱۱۴

تومار - ۵۰

جعفر آقا - ۱۰۹

جلال آل احمد - ۳۲

جمال الدین - ۸۹ - ۹۱

جنید بغدادی - ۸۹ - ۹۰ - ۱۲۱

جهانشاه - ۲۸ - ۷۳

حاج اسمعیل - ۶۰ - ۶۶

حاجی بکتاش - ۹۲

حاجی کاظم - ۱۷۸

حارث - ۱۴۸ - ۱۴۹

حارث محاسبی - ۸۹

حاضری - ۸۹

حیب عجمی - ۸۸

حسن بصری - ۸۸

حسن جباری - ۸۴ - ۱۰۹

حضرت آدم - ۸۲ - ۱۶۲

حضرت ابراهیم - ۸۲

حضرت امام جعفر - ۹۱

حضرت امام حسین - ۱۲ - ۱۷ - ۱۴۸

حضرت امام محمد باقر - ۹۱

حضرت علی (ع) - ۱۰ - ۱۱ - ۲۷ - ۳۹ - ۴۴ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ -

۷۴ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۹۳ - ۱۲۲ - ۱۲۴ -

۱۳۲ - ۱۴۱ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ -

۱۵۷ - ۱۵۹ - ۱۸۳ - ۱۸۷

حضرت علی اکبر - ۱۴۸

حضرت قاسم - ۱۴۸

حضرت محمد - ۷۴ - ۸۲ - ۱۲۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ -

۱۵۹ - ۱۸۷

خاکساری - ۲۸

خا لعلی - ۱۲۷

خانم امامزاده - ۱۴۶

خانم یسار - ۱۲۸

خدیر - ۸۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۳۳

خسرو پرویز - ۹

خواجه حیران - ۹۲

خواجه علی - ۹۱

خواجه علی دوزناری - ۸۹ - ۹۲

خلیل نداق - ۹۸

خواجه یوسف - ۸۹

داود طاعی - ۸۸

درویش ابوالاحد - ۹۲

درویش اسدالله شاهی - ۳۹ - ۸۶

درویش اصغراقا - ۱۱۲ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷

درویش غلام محقانی - ۳۹

درویش محمود - ۱۲۷

دکتر شهریار - ۵۸

دکتر طهماسب ویرانی - ۴۳ - ۶۰ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۲۶

دکتر کاظم ودیعی - ۱۸۴

دکتر محمد معین - ۱۸۹

رستم - ۵۳

رشید یاسمی - ۱۳ - ۷۳

رضا خان بیگ - ۹ - ۱۸ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۴۴

رضاشاه - ۲۸

رضا غفاریان - ۱۶۰

رهبری - ۷۹ - ۸۷ - ۸۸ - ۹۰ - ۱۱۹

زینب خاتون - ۱۰ - ۱۰۱ - ۱۴۴ - ۱۵۱ - ۱۵۵

ژاک دومرگان - ۱۸۴

ستارخان - ۱۱۲

سعید آقا - ۱۰۹

سفیان ثوری - ۹۱

سکینه - ۱۴۸

سلطان احمد - ۷۳

سلطان جنید - ۹۲

سلطان قیس - ۱۴۷

سلطان صهاک - ۱۰۴

سامان فارسی - ۸۳ - ۱۸۷

سید خانم - ۸۷ - ۱۰۱ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷

سید محمد - ۹۲

- شاه صدرالدین - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲
 شاه طهماسب - ۹۲
 شاه عباس - ۱۴
 شاه محمدی - ۹۰
 شاه میرزا - ۹۰
 شجاع الدوله - ۱۱۲
 شمر - ۱۴۸
 شمس تبریزی - ۹۲
 شیخ ابوالفتح - ۹۰ - ۹۲
 شیخ بصری - ۹۱
 شیخ رکن الدین - ۸۹
 شیخ زاهد گیلانی - ۸۹ - ۹۱
 شیخ شهاب الدین - ۹۱
 شیخ صدر - ۸۹
 شیخ صفی اردبیلی - ۸۹ - ۹۱
 شیخ عطار - ۸۹
 شیخ فضل - ۸۹
 شیخ کبیر - ۹۱
 شیخ محمد - ۸۹
 شیخ محمد خدای بیگ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۹
 شیخ مشهدين - ۸۹
 شیخ نورالدین - ۹۱
 شیخ یعقوب - ۹۳

ملهماسب آقا - ۱۸ - ۸۴ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۳ - ۱۴۸

عاجزی - ۸۹

عاشق محمود - ۸۶

عباس - ۱۱۱

عباسقلی آقا - ۱۲۵

عبدالعلی نازنگ - ۲۸ - ۷۳ - ۱۸۶

عبدالله خفیف - ۸۹

عبدالله سمرقندی - ۹۰

عزیز آقا - ۱۰۹

علی آقا - ۱۲۷

عیسی - ۵۲ - ۱۰۴ - ۱۰۵

غلامحسین آقا - ۴۱ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۲۶

فاتحی - ۹۳ - ۱۱۹

فضل بن عیاض - ۹۱

فضل حق - ۹۱

فضلعلی آقا - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۹

فضلعلی بیگ - ۹۰ - ۹۲

قره یوسف - ۷۳

قمرملوک - ۱۱۲

قهرمان - ۱۴۳ - ۱۴۴

کبری - ۵۰

گل مشک خاتون - ۱۰ - ۱۶

گنجعلی آقا - ۱۲۷

گوران - ۱۳ - ۲۵ - ۵۲ - ۷۲ - ۷۳ - ۱۳۰ - ۱۴۴ - ۱۸۳

لطف الله - ۱۲۷

لیدا - ۵۵

م . آزاد - ۳۹

محمد بن کتاله - ۹۱

محمد قلی - ۱۲۷

محمد کلاردشتی - ۲۷

مسیح - ۱۱

مسند امت علی - ۱۱۶ - ۱۱۷

مشدی حسین درویش - ۱۳۳

مشدی خیرالله - ۶۰

مشدی محمد علی - ۱۴۷ - ۱۴۸

مشکی نند - ۱۰ - ۱۶

مشهدی اصغر آقا - ۱۰۱ - ۱۰۲

مشهدی رضا آقا - ۹ - ۱۰ - ۱۸

معروف نرخی - ۸۹ - ۹۱

ملای جامی - ۹۰

ملای رومی - ۹۲

منصور حلاج - ۱۲۱

موسی - ۵۲ - ۷۴ - ۱۰۴ - ۱۸۳ - ۱۸۸

میرزا آقا - ۱۰۹

میرزا علی - ۳۸ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰

میرزا عنایت - ۲۳

مینورسکی - ۱۳ - ۲۸ - ۷۳ - ۷۷ - ۷۸ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۸۸

نادرشاه - ۱۶۲

ناصر قشقایی - ۲۸ - ۲۹

نبی آقا - ۱۰ - ۴۹ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳

۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۷ - ۱۱۵ - ۱۳۳ - ۱۴۳

نبی لی - ۱۰ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۴ - ۱۱۵ - ۱۳۳

نجفقلی آقا - ۱۶ - ۱۸ - ۳۹ - ۴۳ - ۴۹ - ۸۴ - ۸۶ - ۱۰۰ - ۱۰۸

۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۲۶

نسیمی - ۱۲۱

ننه خانم - ۱۰۱

نورعلی الهی - ۴۷ - ۷۷ - ۸۵ - ۱۳۳

نورمن - ۱۴۲

ولی آقا - ۱۱۵

همتی - ۹۳ - ۱۱۹

یزید - ۱۴۸

برخی از اصطلاحات و اسامی محلی

آغ یل - ۳۱

آینه - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱

اجاق - ۸۴

امام حسین علمی - ۱۷

باتمان - ۳۵

بانک - ۶۳

بیجار - ۶۷

بیجارچین - ۶۷ - ۱۲۴

بویون دوروخ - ۳۳ - ۶۹

تخته چالان لار - ۱۴۷

تندیره - ۴۴ - ۶۹ - ۷۰

توفه نک - ۳۱

تومان توکدی بایرامی - ۱۳۰

جامه یادون - ۱۸۶

چراغ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۸ - ۳۸ - ۴۹ - ۸۴ - ۸۷ - ۹۰ - ۹۳ - ۱۱۵

چراغ سوندرون - ۱۸۶

چرچی - ۲۷

چهل تنان - ۹ - ۲۷ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۷ - ۹۰

خاوندگار - ۱۸۷

داماددزدی - ۱۳۵

زوئوت - ۶۹ - ۷۰

سبز نمودن - ۱۸۸

سرچینی - ۷۰

سولدوش - ۱۳۶

سومی سرگیس - ۱۰۷

شاخسی - ۱۴۶

شاه شربتی - ۷۸

عاشق - ۱۳۱ - ۱۳۷ - ۱۴۸

قارداش - ۱۰ - ۲۵

قارماخ - ۷۰ - ۷۱

قالخ - ۱۴۶

قوغود - ۱۰۷ - ۱۳۳ - ۱۵۶

قیرخ ایاخ - ۴۷ - ۴۸

قی قالا - ۱۶۴

کوره کن یانی - ۱۳۵

کوله - ۴۴

کیرت - ۱۳۵

گلین یانی - ۱۳۵

گوتی بور کووی ویرمنی - ۱۶۶ - ۱۶۸

گول میشگی خاتین - ۱۶

گیرد باد - ۳۱

کیزلن پاش گلدیم قاش - ۱۶۵

مانگیری - ۶۷

مراغایه لی - ۳۲

مه - ۳۲

مهر اوآن - ۱۸۵

مه یل - ۳۲

نبی بایرامی - ۱۰۷

نشانه گاه - ۱۰ - ۱۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۱۳۳ - ۱۴۰ - ۱۴۱

۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴

هاجا - ۷۰ - ۷۱

هش - ۶۹

یاد - ۱۸

یولداش گون هاردان چیخدی - ۱۶۵

نام کتاب ها

الخلاص - ۸۸

برهان الحق - ۴۷ - ۷۷ - ۷۸ - ۸۲ - ۸۵ - ۱۳۳

بیان الادیان - ۸۸

تات نشینهای بلو کش زهرا - ۳۲

تاریخ ادبیات براون - ۹۱

تاریخ تبریز - ۲۸ - ۷۳ - ۱۸۸

تاریخ تصوف دکتر غنی - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۲

تحلیل هفت پیکر نظامی - ۱۸۹

تذکرة الاولیاء - ۸۸ - ۹۱

جغرافیای غرب ایران - ۱۸۴

حدیقة السعد - ۱۲۱

دایرة المعارف اسلامیه - ۱۸۶

دیوان رهبری - ۱۱۹

دیوان فاتحی - ۹۳ - ۱۱۹

دیوان فضلعلی بیگ - ۱۱۹

رسائل واشعار اهل حق - ۷۴

رساله فی فضل مکّه - ۸۸

سفرنامه ابودلف - ۱۸۲

صفوة الصفا - ۹۱

فرقان الاخبار - ۱۸۹

فرقان الحق - ۱۸۸

فرهنگ ایران زمین - ۱۸۲

کتاب دخیل - ۱۴۸

کتاب شیخ زاهد گیلانی - ۸۹

کتاب قمری - ۱۴۸

کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او - ۱۳ - ۷۳

کشف الاسرار - ۸۲ - ۸۷ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۶ - ۹۹ - ۱۱۹

لغت نامه دهخدا - ۸۸ - ۹۱

مثنوی مولوی - ۸۸

مطلع السعدین - ۷۳

مقامات ژنده پیل - ۹۰

نهج البلاغه - ۹۷

انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی

۱- کشورهای توسعه نیافته

Y. Lacoste . ترجمه دکتر هوشنگ نهاوندی ۱۳۴۰ ۸۰ ریال

۲- روش مردم شناسی

P. Bessaignet . ترجمه دکتر علی محمد کاردان ۱۳۴۰ ۴۰ ریال

۳- مقدمه بر علم جمعیت

A. Sauvy . ترجمه دکتر جمشید بهنام ۱۳۴۰ ۹۰ ریال

۴- طرح روان شناسی طبقات اجتماعی

M. Halbwachs . ترجمه دکتر علی محمد کاردان ۱۳۴۰ ۱۱۰ ریال

۵- روش مردم شناسی (بزبان فرانسوی)

Méthode de l' anthropologie

P. Bessaignet ۱۳۴۰ ۴۵ ریال

۶- فشنده به ضمیمه جغرافیای طالقان (دفترهای مونوگرافی ۱)

هوشنگ پور کریم - محمد حسن صنیع الدوله مهرماه ۱۳۴۱ ۷۵ ریال

۷- جمعیت شناسی . جلد اول، دموگرافی عمومی

دکتر جمشید بهنام مهرماه ۱۳۴۱ ۱۰۰ ریال

۸- انسان گرسنه (ژئوپلیتیک گرسنگی)

J. DE Castro . ترجمه منیر جزینی (مهران) مهرماه ۱۳۴۱ ۲۳۵ ریال

۹- یوش (دفترهای مونوگرافی ۲)

سیروس طاهباز خرداد ماه ۱۳۴۲ ۷۵ ریال

۱۰- جغرافیای اصفهان (دفترهای مونوگرافی ۳)

میرزا حسین خان . بکوشش دکتر منوچهر ستوده مردادماه ۱۳۴۲ ۷۰ ریال

۱۱- جزیره خارگ در دوره استیلای نفت (دفترهای مونیوگرافی ۴)

خسرو خسروی
شهریورماه ۱۳۴۲ ۸۰ ریال

۱۲- روشهای مقدماتی آماری

دکتر عباسقلی خواجه نوری، مهندس عزت‌الله راستگار، نصرالله سرداری،
مهندس ابوالقاسم قندهاریان مهندس علی مدنی آبانماه ۱۳۴۲ ۲۰۰ ریال

۱۳- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ

سعید نفیسی
دیماه ۱۳۴۲ ۱۴۰ ریال

۱۴- اصول حکومت آتن

ارسطو ترجمه باستانی پاریزی
۱۳۴۲ ۱۵۰ ریال

۱۵- ایلخچی (دفترهای مونیوگرافی ۵)

دکتر غلامحسین ساعدی
اسفندماه ۱۳۴۲ ۱۰۰ ریال



Cahiers Monographiques

No: 5

ILXÇI

par

Gh. Saedi

Publications de l'Institut d'Etudes et de Recherches Sociales

No: 15

1964